

رمان تاریخی

اثر: لانتیاک

فتنه

ترجمه: ذبیح الله منصوری



نویسنده: (لانتیاک) انگلیسی

رمان تاریخی

فتنه

مترجم:

ذبیح الله منصوری

■ زمان تاریخی

■ فتنه

□ نویسنده: «لانتیاک» انگلیسی

□ مترجم: ذبیح الله منصوری

□ چاپ سوم / چاپ دوم انتشارات یادگار

□ تاریخ انتشار: شهریور ۱۳۶۸

□ تیراژ: ۵۰۰۰ جلد

□ چاپ: چاپخانه خورشید

■ انتشارات یادگار، ناصر خسرو، کوچه امام جمعه

مقدمه مترجم

الیزابت اول، ملکه انگلستان در سال ۱۵۳۳ میلادی در شهر (گرینویچ) که بمناسبت مرکز رصدخانه بودن خیلی معروف است متولد شد و در سن بیست و پنج سالگی بر تخت سلطنت انگلستان نشست و بعد از چهل و پنج سال سلطنت در سن هفتاد سالگی از دنیا رفت.

الیزابت اول، دختر هانری هشتم پادشاه انگلستان بود که اعمال ناصواب او در تاریخ انگلستان و اروپا معروف است و الیزابت اول قسمتی از اعمال نابجا را که نبایستی بکند از پدر بمیراث برد. ولی در سیاست زنی با اراده وجدی بود و چون به مذهب پروتستانی معروف به (انگلیکانیسم) اعتقاد صمیمی داشت آن مذهب را در انگلستان رواج داد و امروز هم مذهب اکثر مردم انگلستان همان کیش است. بعضی از مورخین اروپائی از جمله (الکساندر دوم) ی فرانسوی او را زنی بیرحم دانسته اند که هرگز دارای بخشایش نمی شد و (الکساندر دوم) مینویسد که الیزابت اول چون زنی زشت بود نمی توانست زنی زیبا مانند (ماری).

استوارت) ملکہ اسکاتلند را ببیند و از فرط حسد او را محکوم باعدام نمود و سرش را با تبر از پیکر جدا کردند. در دوره سلطنت الیزابت اول، بازرگانی انگلستان وسعت بهم رسانید و آن زن مهاجرت را به دنیای جدید (امریکا) تشویق کرد و هنر و ادب (ادبیات) را مورد حمایت قرار داد و چون مردم کشور هلاند علیه پادشاه اسپانیا که هلاند را اشغال کرده بود شوریدند الیزابت اول به مردم هلاند کمک نظامی کرد و آنها اسپانیائیها را از هلاند اخراج نمودند.

اگر نویسنده این کتاب یک انگلیسی نبود ممکن است تصور کرد، انتقادهائی که در این کتاب از روش الیزابت شده مبتنی بر غرض است اما (لانتیاک) نویسنده کتاب یک انگلیسی و هموطن الیزابت اول می باشد و لذا، بقاعده نمی توان او را مغرض دانست و چون متورخ است آنچه را که نقص و عیب الیزابت اول می داند می گوید.

ذبیح الله منصوری

فصل اول

دختری که کسی او را دوست نمیداشت

دخترك سه ساله به محض این که پدر خود را میدید فرار میکرد و يك راست باصطبل میرفت و خود را نزدیک خوکها و اسبها میرسانید و آن وقت خدمه اصطبل، که آن دختر را دوست میداشتند بانك میزدند از آن طرف نرو، اسب تورالگد میزند.... از کنارمادیان دور شو، زیرا تو را گاز خواهد گرفت.

یگانه نقطه ای که دختر كوچك خود را در آنجا راحت و در امان میدید همانا اصطبل بود چون در کاخ سلطنتی هیچکس او را دوست نمیداشت و بیش از همه پدرش نسبت باو ابراز نفرت میکرد و تا او را میدید دست را بلند مینمود و با اشاره ای تهدید آمیز میگفت ای حرامزاده... تو را هم خواهم کشت.

دخترك که بنام (الیزابت) خوانده میشد نمیدانست که معنای حرامزاده چیست ولی از ازوست پدر و صدای مهیب و هیكل قطور و شانه های پهن او بسیار میترسید.

معلوم است که وقتی يك پدر، هر روز، در حضور مردم دختر خود را بالعنی جدی حرامزاده خطاب کند و بگوید که او را هم بقتل خواهد رسانید طرز رفتار دیگران با آن دختر كوچك که از چه قرار خواهد بود.

شبی که همین دختر بدینا آمد تمام سکنه و خدمه کاخ سلطنتی از فریادهای موحش پدرش ترسیدند و لرزیدند زیرا پدر که پادشاه انگلستان بود فریاد میزد این دختر از من نیست و حرامزاده است در صورتی که پادشاه انگلستان دروغ میگفت و (الیزابت) برآستی فرزند او محسوب میگردد و اگر در موقع طفولیت آن دختر، بعضی از دربارها تردیدی در نژاد و تبار الیزابت داشتند، وقتی كودك بزرگ شد، آثار قیافه و روحیه بطرزی برجسته نشان میداد که وی دختر پدرش هانری هشتم پادشاه انگلستان میباشد.

منتها چون هانری هشتم پادشاه انگلستان، و همچنین مردم انتظار داشتند که زوجه هانری هشتم يك پسر بزاید که ولیعهد کشور باشد لذا هانری هشتم از تولد آن دختر متغیر گردید و خاصه آنکه او را خیلی زشت دید. هنوز چهل روز از تولد دختر نگذشته بود که صورتش پراز كك و مك شد ولی كك و مك در بعضی از قیافه ها، مشروط بر اینکه نواقص دیگر

وجود نداشته باشد تولید ملاحظه و گیرندگی میکند اما قیافه دخترک را زشت تر کرد چون الیزابت کوچک، موهائی سرخ برنگ جگری، و چشمهای سبز داشت و بوجود آمدن كك و مك، در آن قیافه که فقط رنگهای سبز چشمها و سرخ موها، توجه بیننده را جلب میکرد، يك نوع تضادی نفرت انگیز تولید مینمود که بینندگان تا اواخر میدیدند روی بر میگردانند و هیچکس میل نمیکرد دخترک را در آغوش بگیرد و بیوسد حتی دایه ای که برای شیردادن و پرستاری از طفل استخدام شد بدخترک علاقه نداشت در صورتی که دایه ها، نابزرگریزه مادری که در هر زن شیرده هست، بکودکانیکه شیر میدهند علاقمند میشوند.

دایه پیوسته از نهادن پستان خود در دهان دخترک میترسید و میگفت این بچه با يك دندان بدنیا آمده و دندان او در پستان من فرو میرود.

وقتی که مادر الیزابت کوچک، از درد زاییدن فارغ شد و فریادهای سامعه خراش هانری هشتم، که او را متهم بخیانیت میکرد قطع گردید، و بچه را شستند و قنداق کردند او را بمادر عرضه داشتند و مادر قبل از اینکه نظری بصورت لاختر بیندازد دست چپ او را از نظر گذرانید که بیند آیا شش انگشتی هست یا نه؟ زیرا مادر (الیزابت) دردست چپ شش انگشت داشت و انگاه گلوی طفل را معاینه نمود تا مشاهده کند آیا مثل خودوی يك غده برجسته و سیاه رنگ، زیر گلوی نوزاد هست یا خیر؟

و چون از این دو علامت اثری در نوزاد ندید گفت خوب شد که شبیه بن بدنیا نیامد اما پس از مشاهده چشمهای (الیزابت) گفت چشمهای او کاملاً بچشمهای من شباهت دارد.

چشمهای سبز نوزاد شبیه بدیدگان مادر بود و همانطور میدرخشید و هنوز شیر نمیخورد که با همان چشمهای سبز رنگ، جدا شدن سر را از پیکرها، زیر تبر جلا داد تماشا میکرد.

دایه ای که برای پرستاری از (الیزابت) استخدام کرده بودند برای پدر و مادری که الیزابت را بوجود آوردند و مادر سطور آینده قدری راجع بآنها صحبت خواهیم نمود، مناسب مخصوص داشت.

این دایه که زنی روستائی بشمار میآمد از تماشای مراسم اعدام لذت میبرد و هر وقت کسی را بوسیله تبر اعدام میکردند دایه، در حالیکه الیزابت را در آغوش داشت برای تماشای آن مراسم خود را بصف اول تماشاچیان میرسانید

و وقتی خون مانند فواره از شریان های قطع شده محکوم جستن میکرد دهنده کنان آنرا بطفل نشان میداد و او را و امید داشت که از تماشای آن منظره مغفوف بخندد. یکروز دایه الیزابت طفل را در آغوش گرفت و بیسیاستگاه برد. الیزابت در آن موقع تازه زبان میگشود و میتوانست بعضی از کلمات ساده را ادا نماید و وقتی مقابل سیاستگاه رسیدند طفل دید که این دفعه يك زن را بیسیاستگاه آورده اند.

آن زن در نظر (الیزابت) آشنا آمد و دست کوچک خود را بطرف او دراز کرد و گفت مامان ... مامان .. و دایه طفل باو نهیب زد که ساکت باشد و در عوض بادقت تماشا کند و طفل هم دیدگان خود را بیسیاستگاه دوخت و بدون اینکه احساس تأثر و ترحمی نماید بچشم خود دید که جلاد مادر او را مقابل کنده ای که گردن محکومین را روی آن مینهادند نشانید.

مادر (الیزابت) سر را بطرف جلاد برگردانید و چیزی باو گفت اما طفل ودایه او نشنیدند که بین او و جلاد چه گفت و شنودی رد و بدل گردید لیکن آنها می که اطراف آن زن بدبخت بودند شنیدند که بجلاد گفت (آقا، چون گردن من باریک است شما برای قطع کردن این گردن دچار زحمت نخواهید شد)

و بعد جلاد تبر خود را بلند کرد و روی گردن باریک آن زن فرود آورد و الیزابت این منظره را هم دید.

منظور ما از ذکر این نکات فرعی این است که خوانندگان بدانند که الیزابت هنگام کوچکی در چه محیطی زندگی میکرد و اطرافیان او چه کسانی بودند و دایه طفل اینقدر شعور و عاطفه نداشت که آن بچه را بتماشای منظره اعدام مادرش نبرد.

جلاد انگلیسی که می بایست سرزوجه هانری هشتم و مادر (الیزابت) را با تبر قطع کند از بیم اینکه دست را بخون آن زن نیالاید بیماری سختی را بهانه کرد و حاضر نشد وظیفه جلادی خویش را انجام بدهد و آنوقت حکومت انگلستان برای اعدام آن زن متوسل بیک جلاد فرانسوی که بر حسب تصادف آن زمان از لندن میگذشت گردید و جلاد با اکراه حاضر شد که وظیفه همکار انگلیسی خویش را انجام بدهد.

برای اینکه جلاد فرانسوی را قائل کنند که با اعدام زوجه هانری هشتم يك کار ثواب میکند سوابق او را بر شمرند و خیانت هایی را که آن زن بهانری هشتم کرده بود جهت جلاد فرانسوی شرح دادند بطوریکه جلاد مزبور وقتی

که تبر خود را بالا میبرد که روی کردن لاغر آن زن موسوم به (آن) فرود بیاورد تصور میکرد که عملش آنقدر ثواب دارد که کوئی پیاده ربارت بیت المقدس رفته است .

هانری هشتم پادشاه انگلستان که مردی بوالهوس بود و غریزه جنسی جنون آمیزی داشت به بعضی اینکه مادر الیزابت را عقد کرد و چند هفته گذشت از کرده پشیمان گردید زیرا (آن) مادر الیزابت نه فقط از زیبایی بهره مند نبود بلکه از چشمهایش گذشته زنی زشت بشمار میآمد و انگلیسی ها حیرت میکردند که هانری هشتم در آن زن چه دیده که فریفته او شده و رضایت داده که وی را بعقد ازدواج درآورد بعد از یکماه که از عروسی هانری هشتم با (آن) گذشت هانری بنای بدرقتاری را با وی گذاشت ولی (آن) از بدرقتاری هانری ملول نبود برای اینکه بنهان از شوهر سرگرمی های عیدیده داشت .

هانری هشتم در پی فرصتی میگشت که (آن) را از بین برد زیرا بطرزی دیگر نمیتوانست خود را از شر آن زن آسوده کند و بوجود آمدن (الیزابت) این فرصت را بدست پادشاه انگلستان داد و بهمین جهت در حالیکه میدانست تمام درباریها صدای او را میشنوند (آن) را متهم میکرد که يك طفل حرام زاده بوجود آورده تا اینکه بتواند علیه آن زن اتخاذ دلیل کند و او را تسلیم دادگاه نماید .

(آن) بطوریکه اشاره کردیم مظهر تقوی نبود و بی شک خود هانری هشتم هم در مییافت که زوجه اش بوی خیانت میکند ولی در مورد (الیزابت) بطوریکه بعد آثار وراثت صوری و جسمانی، و معنوی و روحانی ثابت کرد، آن زن بشوهرش خیانت نکرد .

معهذا هانری هشتم بالاخره (آن) را بگناه خیانت بشوهر تسلیم دادگاه کرد و سی و پنج نفر از اشراف انگلستان که قضات آن دادگاه بودند بر حسب اشاره هانری رأی باعدام (آن) دادند .

هنگامیکه (آن) را اعدام میکردند و الیزابت کوچک ، در بفل دایه اش منظره اعدام مادر را مینگریست هانری هشتم با معشوقه جدید خود در کاخ سلطنتی آبخوی سردمینوشید و گوشت روده گرم تناول میکرد ، و دستور داده بود بعضی اینکه سر از پیکر (آن) جدا شد یکدسته شمشالچی شمشالهای خود را خالی کنند تا او و معشوقه اش در کاخ سلطنتی در بایند که (آن) دیگر وجود ندارد .

وقتی شمشالها خالی شد و خبر از اعدام آن زن بدبخت داد هانری هشتم

و معشوقه او) که بطور معترضه بگوئیم که آن معشوقه هم در سنوات بعد گرفتار سرنوشت (آن) گردید و در سیاستگاه بقتل رسید) جام های آبجورا بلند کردند و قاه قاه خندیدند .

چنین بود پدری که الیزابت کوچک از نسل او بوجود آمد و اما مادرش (آن) علاوه بر نقائص جسمانی که شرح آن گذشت از لحاظ روحی ، گرفتار نوعی از جنون ارثی بود که در تمام افراد خانواده او کم یا بیش دیده میشد . آئزن ، بر اثر جنون مزبور ، و خیالات سودائی همه کس را دشمن خود می پنداشت و هرگز بریزه جنسی او تسکین پیدا نمی کرد و وقتی الیزابت کوچک متولد گردید (آن) کوچکترین اعتنائی بتر بیت او نکرد تا وقتی که (آن) زنده بود دخترک نزد دایه خویش بسر میبرد و بعد از مرگ (آن)، او را پرستاران مختلف سپردند ولی هیچوقت ، پرستارها از آن کودک بی مادر نگاهداری صحیح نمی کردند و لباسهای او را نمی شستند و سرش را شانه نمی کردند و اغلب دیده میشد که الیزابت کوچک لباس وصله دار در بردارد .

یگانه دوستان الیزابت خدمه اصطبل بودند ولی آنها نمیتوانستند مثل يك مادر، با دایه دلوز، از او پرستاری کنند و لباسش را بشویند و سرش را شانه زده حشرات را از گیسوان او دور نمایند ، گوا اینکه وجود حشرات در گیسوان زنهای ، باموی سر مردها در آن عهد يك واقعه غیر عادی نبود و تقریباً یک قرن قبل از آن تاریخ بشهادت تواریخی که موجود است و مورخین موثق آنرا برشته تحریر در آورده اند بعضی از بزرگان کشور که صاحب میلیونها ثروت و هزارها نفر رعیت بودند حشره کش مخصوص داشتند و وظیفه رسمی آنها این بود که حشرات را از سروجامه بزرگان دور نمایند .

الیزابت با کمک خدمه اصطبل اسب سواری را طوری آموخت که در سن هفت سالگی میتوانست بدون کمک دیگران سوار اسب شود و چون در کودکی سواری را آموخته بود علاقه باسب سواری ، تا دوره کهنولت در او باقی ماند .

ولی قبل از اینکه در سواری و بتاخت در آوردن اسبها ورزیده شود یکی از اقوام مادری الیزابت بحمايت کودک برخاست و داوطلب شد که نگاهداری و تربیت او را بر عهده بگیرد . نامه هایی که این زن راجع بالیزابت نوشته اینک موجود است و نشان میدهد که الیزابت کوچک حتی از دختران طبقات فقیر انگلستان بدتر زندگی میکرد و فاقد ضروری ترین احتیاجات زندگی بوده است .

در یکی از نامه‌ها زن مزبور بنام خانم (کاترین - بریان) مینویسد:
این شاهزاده خانم کوچک با اینکه دختر پادشاه انگلستان است نه
پیراهن دارد و نه جوراب، و نه کفش و نه نیم تنه و دامن، و شبها مجبور است
بالباس کهنه‌ای که روز میبوشد بخوابد و اگر باور نمیکنید، خود ببینید
و او را ببینید.

عاقبت بر اثر اصرار این خانم، پارلمان انگلستان که تا آنروز حاضر
نبود که حقوقی برای الیزابت برقرار کند، زیرا پدرش میگفت که وی حلال
زاده نیست و خود پدر هم کمکی بطفل کوچک نمیکرد، يك مستمری برای
دخترش برقرار نمود.

این را باید بدانیم که هانری هشتم غیر از الیزابت فرزندان دیگری هم
پیدا کرد که از سایر زنهای او بوجود آمدند و این زنهارا بعد از مادر الیزابت
گرفت و ما چون در اینجا قصد تاریخ نویسی نداریم نمیگوییم که وی با
زنهای مزبور چه کرد ولی تمام آنهایی که کلیات تاریخ را در نظر دارند
میدانند که هانری هشتم پادشاه انگلستان چند نفر از زوجات خود را مانند
مادر الیزابت در سیاستگاه بقتل رسانید.

چون هانری هشتم زنهای عدیده گرفت، الیزابت در دوره کودکی
زن پدرهای متعددی را دید که یکی از آنها شاهزاده خانم کلو - (بروزن زره
یاصله - مترجم) بود یکی از وزرای هانری هشتم وسیله ازدواج شاهزاده
خانم (کلو) با هانری هشتم شد و با آلمان رفت و از آنجا عکسی از شاهزاده
خانم مزبور که آلمانی بود آورد و بهانری ارائه داد.

هانری از آن عکس خوشش آمد و تصمیم گرفت که با شاهزاده خانم
مزبور ازدواج نماید ولی غافل از این بود که عکس شاهزاده خانم که باونشان
داده شده بقول امروزیها، مورد (رتوشه) قرار گرفته و شاهزاده خانم
بزنیایی عکس خود نیست.

بعد از اینکه وزیر هانری هشتم مذاکرات مربوط با ازدواج را تمام
کرد و شاهزاده خانم (کلو) از آلمان با انگلستان آمد و چشم هانری هشتم
باو افتاد از فرط نفرت لرزید در شب عروسی رجال درباری اطراف هانری
هشتم را گرفتند و باو تبریک گفتند و هانری هشتم از دور عروس جدید را
بدریاها نشان داد و گفت آقایان من شما را حکم قرار میدهم و میپرسم که آیا
شایسته است برای ازدواج با این زن بن تبریک بگوئید... شما امشب بجای
تبریک باید مرا تسلیم بدهید زیرا بر اثر ازدواج با این زن زشت که يك

مادیان اسپانیائی بیش از یک زن شباهت دارد عزا دار شده ام .
هانری هشتم زیادهم اغراق نمیکفت و شاهزاده خانم (کلو) خیلی زشت بود و قیافه سفید متمایل بزردی وی که هیچگونه نمک نداشت بیننده را مشمئز میکرد .

بر طبق رسوم در بار انگلستان اول عروس را بغوا بگاه هدایت کردند و خانمهای ندیمه لباس او را کنند و لباس شب را بروی پوشانیدند و او را روی بستر خوابانیدند تا داماد بیاید ولی هانری هشتم از هر بهانه و فرصتی استفاده میکرد که دیرتر به طرف خوابگاه برود و وقتی وارد خوابگاه شد بعروس خود گفت خانم امشب ما بقدری از حضور در مجلس جشن خسته شده ایم که هر چه زودتر بغوا بییم بهتر است و این را گفت و در حضور خانمهای ندیمه که منتظر بودند که هانری هشتم بآنها اجازه مرخصی بدهد و آنگاه از اطاق خارج شوند از درب دیگر بیرون رفت و شاهزاده خانم (کلو) هم که اعصابی بطیئی التاثر داشت از این واقعه حیرت نکرد و روز بعد بندمای خود گفت تصور میکنم که شوهر من یکمرد اجتماعی نیست و زندگی خانوادگی را دوست نمیدارد .

یکماه بعد هانری هشتم فرصتی برای گرفتن انتقام از وزیر خودش که باعث صورت گرفتن آن عروسی گردیده بود بدست آورد و وی را که بنام (طوماس - کرومول) خوانده میشد (با کرومول معروف که در انگلستان انقلاب کرد اشتباه نشود) بسیاستگاه فرستاد و سرش را باتبر قطع نمود.

حتی الیزابت که در آنوقع قدری بزرگ شده بود از زن پدر خویش نفرت داشت و میگفت من هر وقت این زن را باتصاویر ملکه های سابق انگلستان که عکسشان در گالریهای کاخ سلطنتی هست مقایسه میکنم احساس مینمایم که وی بکزن خدمتکار است و از صبح تا شام کاری ندارد جز اینکه سوزن نخ کند ، و دوزندگی نماید و هر وقت از دوزندگی فارغ گردید غذا بخورد .

بالاخره یکروز هانری هشتم بزنش گفت برای اینکه آنها بطور دوستانه از هم جدا شوند بهتر اینکه نزد مدعی العموم برود و حکم طلاق را که آماده است امضاء کند و فوراً بآلمان بر گردد و دیگر قدم بانگلستان نگذارد و در عوض سالی ۴ هزار لیره مستمری بگیرد .

آن زن هم از بیم آنکه دچار تبر جلاد نشود این دستور را اجرا کرد و بآلمان مراجعت نمود و هنوز دوهفته از عزیمتش نگذشته بود که هانری زنی تازه را که پنجمین زن او بشمار میآمد بجای وی نشانید .

مادر زن جدید الیزابت بنام (کاترین - هاوارد) وقتی زن هانری گردید

از حیل دوشیزگی عاری بود در صورتیکه علی الرسم دوشیزه بشمار میآمد هانری هشتم مجذوب نشاط آن زن و شوخیهای اوشده بود و معروف است که وقتی در یکی از میهمانیها بکاترین نزدیک گردید و گفت خانم آیا حاضر هستید که زن من بشوید آن زن قاه قاه خندید و که های لباس خود را گشود و حتی هانری از این حرکت غیر منتظره حیرت کرد اما (کاترین) توانست بوی ثابت نماید که چون هرگز تصور نمیکرد که پیشنهاد هانری جدی باشد و خیال می نمود که او شوخی میکند خواست درقبال یک شوخی، شوخی دیگر کرده باشد.

کاترین را تمام اطفال هانری هشتم و از جمله الیزابت دوست میداشتند زیرا نشاط طبیعی آن زن او را با اطفال بیش از بزرگان نزدیک میکرد و الیزابت در خاطرات خود مینویسد که من هرگز از بازی کردن با زن پدر خود سیر نمیشدم و او میتوانست ساعتها عده کثیری از اطفال را اطراف خود جمع و هم را مشغول نماید بدون اینکه یکی از آنها احساس کسالت کند.

بواسطه محبوبیت فراوانی که این زن نزد اطفال شوهر خود داشت بچه ها و او طلبانه خود را شریک جنایات او میکردند و هر وقت (کاترین) بایکی از عشاق خود پنهان از شوهر خلوت میکرد الیزابت در باغ یا خارج از باغ به نگهبانی میایستاد و بعضی اینک خطری بروز مینمود با هلام مرموز زن پدر خویش را مطلع میکرد که وی عاشق خود را نابدید نماید.

هانری هشتم تا مدتی نمیدانست که زوجه اش باو خیانت میکند و تصور میکرد وی همانگونه که نشاط فطری دارد زنی عقیف و وفادار است ولی وقتی جاسوسان او بالاخره بر از کاترین پی بردند و وی را از خیانت زن مستحضر کردند بغایت خشمگین شد و دستور داد که کاترین را توقیف و محاکمه کنند.

و چون جاسوسان خبر داده بودند که الیزابت بیش از دیگران از اسرار خیانت (کاترین) آگاه میباشد هانری هشتم قضات را مجاز نمود که دخترش الیزابت را مورد تحقیق قرار بدهند و قضات بکروز الیزابت را مورد تحقیق قرار دادند ولی کوچکترین اطلاعی نتوانستند از او کسب کنند و الیزابت، درقبال تمام سئوالها، متوسل بقریبه کودکی خود گردید و مثلاً وقتی از او می پرسیدند که تو مدت دو ساعت مقابل باغچه میکردی و چرا در آنجا دو ساعت معطل شدی میگفت که بازی میکردم و کدام قاضی است که بتواند طفلی را وادارد که اعتراف کند دو ساعت مشغول بازی نبوده است. این توداری الیزابت، که اولین نمونه آن در زمان کودکی بمناسبت

مها که زن پدرش آشکار شد بعد ما خیلی بکارش آمد و هنگامیکه ملکه انگلستان گردید از این صفت استفاده های زیاد کرد .

بالاخره (کاترین) هم گرفتار سر نوشت سایر زنهای هانری هشتم شد و داد گاه بجرم خیانت بشوهر او را محکوم باعدام نمود و سر (کاترین) بوسیله تبر جلاد از پیکر جدا شد و هنوز خون او خشک نگردیده بود که هانری هشتم زنی دیگر اختیار کرد و الیزابت کوچک دارای زن پدری دیگر گردید . گفتیم که تربیت الیزابت کوچک را بنحانم (کاترین - بریان) که یکی از اقوام مادری او بود سپردند و او در درجه اول در صدد برآمد که وسایل مادی زندگی الیزابت را فراهم نماید و باو که دختر یک پادشاه بود لباسهای تمیز بپوشاند و غذای خوب بوی بخوراند وقتی دخترک از ژویدگی و کثافت بیرون آمد و آبی زیر پوست الیزابت جا گرفت خانم (کاترین - بریان) در صدد افتاد که الیزابت را با سواد و تحصیل کرده نماید و چند نفر معلم از بین مردان سالخورده برای او انتخاب کرد و با آنها سپرد تاریخ و جغرافیا و ادبیات را بیشتر باو بیاموزند . الیزابت باهوش و استعدادی که سبب دیرت معلمین وی میگردد علوم مزبور را فرا میگرفت تا اینکه بسن یازده سالگی رسید و در این موقع ناگهان تغییری در وضع جسمانی و روحانی (الیزابت) بوجود آمد .

پوست صورت او که خشک و پراز کک مک بود در این سن بتدریج روشن شد و لکه های کک مک بنسبت زیاد زایل گردید و موهای سرخ الیزابت موجی پیدا کرد که وقتی آنها را شانه مینمود و در طرفین دوش میریخت تقریباً او را زیبا جلوه میداد مشروط بر اینکه کسانی خیلی نزدیک نشوند و عیوب قیافه او را با دقت از نزدیک نبینند .

هرچه الیزابت بزرگتر میشد ، تغییر جسمی و روحی او بیشتر میگردد و از آن پس الیزابت ساعتها مقابل آئینه می ایستاد و جمال خود را تماشا میکرد و آه میکشید .

دیگر الیزابت با صطبل میرفت و هر وقت میخواست سواری کند اسب سفید و زیبائی را که زین و برک و دهانه زرین داشت برای او می آوردند و سوار میشد و در بار کهای اطراف لندن تاخت و تاز میکرد .

درس دوازده سالگی الیزابت ناگهان متمایل بتنهائی شد و از کاخ بیارک میرفت و در نقاطی که گل فراوان بود مینشست و گاهی شاخه گلی را بشام نزدیک میکرد و می بوئید و هنگامیکه عطر گل وارد شامه او میشد

اعصاب الیزابت را مرتعش میکرد و آن رایحه معطر افکاری را برای او بوجود میآورد که تا آن زمان بغاطرش نرسیده بود.

همینوقت الیزابت ذوق سرائیدن شعر پیدا کرد و شروع برودن اشعاری در وصف معشوق خیالی خود (اترلد) نمود (اترلد) پهلوانی بود از اهالی دانمارک که چهار صد سال قبل از آن تاریخ در رأس یکدسته از جنگجویان دانمارکی بوسیله چند کشتی بسواحل انگلستان حمله ور شده بود و میگفتند که چشمانی آبی و گیسوانی بلند و طلایی، و بازوانی قوی و چهره‌ای سفید و نمکین داشته است.

(الیزابت) در اشعار خود میکوشید که بفتح معشوق خیالی خود از انجیل و افسانه‌های قدیم یونان که در ادبیات خوانده بود شاهد بیاورد و بنیروی توهم در اشعار خود قیافه و اندام او را مجسم میکرد و با او معاشقه مینمود و این موضوع نشان میداد که غرائز طبیعی در الیزابت بیدار گردیده است. امروز دخترهای دوازده ساله هنوز عروسک بازی میکنند ولی در آن دوره دختران دوازده ساله بکزن تقریباً کامل بشمار میآمدند و پسران درس سیزده و چهارده سالگی ازدواج میکردند و بنا بر مقتضیات زمان عجیب نبود که در الیزابت غرائز طبیعی بیدار گردد.

شهرت جمال و کمال الیزابت در اینموقع بزودی در انگلستان و اسکاتلند (اسکاتلند که امروز یکی از ایالات انگلستان است آن زمان کشوری جداگانه و مستقل بود) پیچید و ولیمهد اسکاتلند که جوانی هفده ساله بود خواهان ازدواج با الیزابت شد.

الیزابت قبل از اینکه با این ازدواج موافقت کند درخواست کرد که عکسی از نامزدش برای او بفرستند که بداند قیافه و اندامش با معشوق خیالی وی (اترلد) شباهت دارد یا نه؟

و متقابلاً عکسی از خود برای ولیمهد اسکاتلند فرستاد ولی این عکس بوسیله نقاشی (رتوشه) شده بود و در آن علامت ك مك روی صورت بنظر نرسید و دهان الیزابت شکلی زیبا و كوچك داشت.

بعض اینكه ولیمهد اسکاتلند تصویر الیزابت را دید و دوبیت از اشعار او را بشت تصویر مزبور خواند طوری برای دیدن نامزد خود بی تاب شد که دستور داد بیدرنك و وسائل سفر را فراهم نمایند که براه بیفتد و خود را با الیزابت برساند.

(الیزابت) هم بعد از دیدن تصویر ولیمهد (اسکاتلند) خواهان او شد

ولی گفت که طرز برخورد خویش را با نامزدش، خودوی باید تعیین نماید. الیزابت بدو دلیل میخواست که خود برنامه این ملاقات را تعیین نماید اول اینکه برخورد وی با ولیمهد جوان اسکاتلند جنبه و محیطی شاعرانه داشته باشد و دوم اینکه در ملاقات اول، نامزدش نتواند بنقائص صوری او پی ببرد.

برنامه‌ای که الیزابت برای برخورد با نامزد تدوین کرد از این قرار بود که هنگام شب، در نقطه‌ای از پارک سلطنتی؛ در حالیکه مشعلها فضا را روشن مینماید وی سوار بر اسب سفید در حالیکه جامه‌ای زیبا و جواهر نشان پوشیده با استقبال عاشق خود برود و دسته گلی باو تقدیم نماید. گلهای ایندسته را خود الیزابت انتخاب کرد که دارای روایی لطیف باشد چه وی تصور مینمود که عطر گل، همانگونه که اعصاب او را بهتزاز درمیاورد اعصاب عاشقش را نیز بار تماش در خواهد آورد.

در ساعت مقرر الیزابت لباس پوشید و سوار بر اسب سفید خاصه شد و دسته گل را بدست گرفت و در حالیکه عده‌ای از مشعلداران و پساوولان اطراف او بودند بطرف میعاد واقع در پارک سلطنتی براه افتاد در آن موقع الیزابت در روشنایی مشعلها برآستی زیبا مینمود و وقتی از دور در روشنایی مشعلها عاشق خود را دید قلب جوانش درون سینه به پیش درآمد.

دو جوان بیکدیگر رسیدند و ولیمهد اسکاتلند که قبلا پیاده شده بود نزدیک آمد و مقابل الیزابت زانو بر زمین زد الیزابت روی اسب بدون اینکه پیاده شود دست دراز کرد و عاشق خود را از زمین بلند نمود و آنگاه دسته گل را باو داد ولی عاشق بی ذوق که از سرزمین سردسیر شمال انگلستان میآمد آن گلهای معطر را بهشام نرد و نبوید معهداشکوه و زیبایی الیزابت طوری او را گرفت که خود را بکنار الیزابت رسانید و دست او را روی لبهای خود نهاد و مدتی نگاهداشت و اصرار کرد که با اتفاق الیزابت بکاخ سلطنتی برود یا اینکه الیزابت بمحل سکونت او بیاید ولی تشریفات سلطنتی، ادامه ملاقات دو نامزد را در آنشب قدغن میکرد و در عوض اجازه میداد که صبح روز دیگر، باز آندو بیکدیگر ملاقات نمایند.

الیزابت از ملاقات صبح روز دیگر خیلی میترسید برای اینکه وقتی ولیمهد اسکاتلند در کاخ سلطنتی بملاقات او میآمد او نمیتوانست در اطاق سوار بر اسب شود تا اینکه ولیمهد نتواند قیافه او را و بر او ببیند و نمیتوانست هنگام روز اطاقی تاریک بوجود بیاورد و مشعلها را روشن نماید تا اینکه

نامزدش اورا در تاریکی مشاهده کند و متوجه نواقص جسمانی وی نگردد. صبح روز بعد ولیعهد اسکاتلند که تا نزدیک صبح، از فرط التهاب نتوانسته بود بخوابد بامید اینکه معشوقه و نامزد خود را در روشنائی روز زیباتر از شب ببیند بکاخ سلطنتی آمد.

دختر جوان خود پرده های اطاق را طوری مقابل پنجره ها قرار داده بود که صورتش در تاریکی قرار بگیرد ولی چشمهای تیز بین جوان هفده ساله که هنوز نور آن بر اثر ضعف پیری کم نشده بود آنچه را که نباید ببیند دید و متوجه شد که منظره شب گذشته، جز خواب و خیالی بیش نبوده و نامزد او زیباییست. باینکه ولیعهد اسکاتلند برای رهایت ادب کوشید که مانند شب گذشته نسبت بالیزابت برابر از علاقه کند مهربان دختر تازه جوان که باهوش بود متوجه شد که اظهارات نامزد او توأم با برو دت است و رفتارش شبیه برودی میباشد که باومزد داده اند تا اینکه با جبار بازی مفاظه نماید. شب قبل در رفتار ولیعهد اسکاتلند حرارت و صمیمیتی وجود داشت که هنگام روز از آن زایل گردیده بود.

اگر ولیعهد اسکاتلند از یک سرزمین سردسیر نمی آمد و قدری احساس و ذوق داشت میتوانست بفهمد که نامزد او اگر از حیث جمال مورد بیمهری طبیعت قرار گرفته در عوض از حیث کمال پر بسیاری از دختران سلاطین اروپا ترجیح دارد و بخصوص صدای گرم و ملیح او بنسبت زیاد جبران نقصان قیافه را می نماید ولی ولیعهد جوان متوجه این نکات نمیشد و نمیتوانست که در زیر حجاب قیافه ای فاقد زیبایی، قلبی آتشین را مشاهده کند که خواهان او است.

(الیزابت) در آن ملاقات سعی نمود که با لطیفه های ادبی و پذیرائی گرم، قلب پسر جوان را مجذوب کند و ولیعهد اسکاتلند بظاهر مثل شب گذشته خود را مفتون جلوه داد و قرار گذاشتند که عصر آنروز باز یکدیگر را ملاقات کنند.

ولی دیگر ولیعهد اسکاتلند حاضر بملاقات الیزابت نشد و پنهانی بدون اینکه از نامزد خود خدا حافظی کند مراجعت کرد. این واقعه قلب دختر نو جوان را خیلی مجروح کرد الیزابت که میدانست نسبت بدوره کودکی خویش خیلی فرق کرده انتظار نداشت که نامزدش بعد از این که در روشنائی روز اورا دید اینقدر نسبت بوی بی اعتنائی کند که بدون خدا حافظی مانند کسیکه از غفرتی فرار مینماید برود.

دختر جوان خود را بیشتر درخور توجه و محبت میدانست و میاندیشید که اگر زیاد زیبانست دیگران باید بمزایای معنوی و رقت احساسات و قلب گرم و ذوق قابل تحسین او توجه کنند.

در اینموقع یکی از صفات موروثنی الیزابت، که سرسختی و پشتکار بدر بود در وی آشکار شد و دختر جوان تصمیم گرفت که هر طور شده خود را زیبانما؛ اگر دختر دیگری بجای الیزابت میبود، شاید از این واقعه طوری متأثر و ناامید میگردد که تا آخر عمر، از اجتماعات دوری مینمود و احساس اینکه معروف از مزایای طبیعی است، او را در وضعی مآدون همگان قرار میداد اما دختر جوان بجای اینکه مأیوس شود عزم کرد که نواقص صوری خود را رفع کند و از آنروز بعد از مقابل آئینه دور نشد.

بدون تردید میتوان گفت که مبتکر فن آرایش بانوان در اروپا (الیزابت) بود چون هر وسیله و چیزی را برای زیبا کردن خود آزمایش نمود و فرمولها و اصولی که امروز در آرایشگاههای اروپا و آمریکا مورد استفاده قرار میگیرد چیزهایی است که (الیزابت) بنانهاد.

یکی از ابداعات الیزابت برای زیبا کردن خود این بود، که در پوشیدن لباس، در دربار انگلستان، بلکه در اروپا انقلاب کرد، پیراهنهای بلند را دور انداخت و پیراهنهای کوتاه پوشید تا آنموقع خانمهای اروپا پیراهنهای بلند می پوشیدند که دنباله آن روی زمین کشیده میشد و بکنفر و گاهی دو نفر می بایست از عقب دامن پیراهن آنها را بلند کنند تا اینکه بتوانند راه بروند ولی الیزابت که میدانست ساقهایی زیبا دارد و زیبایی آنها میتواند جبران نواقص صورت را بنماید پیراهنهای کوتاه پوشید.

محتاج بتفصیل نمی باشد که وقتی الیزابت یکمرتبه، با پیراهن کوتاه از خانه خارج شد و در یک مجلس ضیافت حضور بهم رسانید چه رسوائی بزرگ در دربار انگلستان بوجود آمد و چگونه خانمهای جوان و پیر حیرت زده او را مینگریستند و بیخ گوش یکدیگر، نجوی میکردند، الیزابت زمزمه ها را می شنید و نجوی ها را میدید ولی اعتناء نمیکرد و بعد ها وقتی بالا استقلال ملکه انگلستان شد نیز در امور سیاسی همان عزم و سرسختی را نشان داد.

دومین انقلابی که الیزابت در دربار انگلستان کرد این بود که موی سر را رنگ نمود. رنگ کردن موی سر گرچه در مشرق زمین بین خانمها رواج داشت ولی در انگلستان زنی موی سر را رنگ نمیکرد و حتی خانمهای سالخورده عقلشان نمیرسید که ممکن است بوسیله یک رنگ سیاه شکل

گیسوان را تغییر بدهند (الیزابت) هفته‌ها مقابل آئینه قیافه خود را تحت مطالعه قرارداد که ببیند موی سر را چگونه رنگ کند که با چشمها و صورت او تناسب داشته باشد و انواع رنگ‌های موی عاریه امتحان کرد که ببیند اثر آن چه میشود، و هر مرتبه که موی عاریه را رنگ میکرد بر سر مینهاد که مشاهده کند، بچه شکل درمیآید.

امروز اینکارها بنظر پیش پا افتاده و عادی جلوه میکنند چون آرایشگاههای امروز، و بخصوص سینما، مارا بتغییر رنگ موی سر مفتاد کرده، ولی باید چهارصد سال قبل، و محیط دربار انگلستان و اروپای آنروز را بخاطر آورد تا فهمید که اینکارها در زندگی اجتماعی مردم چه انقلاب ناگهانی بشمار میآید.

از بس این دختر کوشید تا اینکه خود را زیبا کند بالاخره موفق گردید و طوری در فن آرایش استاد شد که در سن جوانی وقتی در مجلسی حضور بهم میرساید خانمهای زیبارا تحت الشعاع قرار میداد و در قبال شخصیت او از جلوه میآفتادند.

خانمهای دیگر که فن آرایش را مطابق اسلوب قدیم میدانستند و از رموز (الیزابت) اطلاع نداشتند در صدد برآمدند که از او تقلید کنند ولی آنها فقط ظواهر را میدیدند و متوجه نبودند که (الیزابت) بقول امروز با رعایت اصول علمی صورت خود را میآراید و متوجه است که سایه و روشنایی آرایشها در صورت او چه اثری میکند و هر آرایش چگونه باید باموهای سر و گوش و بینی و زلف و چشم و دهان او تناسب داشته باشد.

وقتی (الیزابت) از آرایش خود فارغ میشد بتنهائی بطرف سواحل رودخانه تاپس میرفت و در آنجا بازی جدیدی را اختراع کرده بود که بدان مشغول میگردد.

این بازی چنین بود که بوسیله یکچوب کوچک و پهن بطرف ملاحانی که سوار زورق از رودخانه تپس عبور میکردند گل میپراند و گاهی که در آب می افتاد ملاحان از زورق، در آب میپریدند و گلها را روی آب می گرفتند.

برودی الیزابت در بین ملاحان رود تپس دوستان فراوان پیدا کرد که از صمیم قلب آن دختر جوان و بانشاط را دوست میداشتند و در تمام طول رودخانه تپس الیزابت برای ملاحان یکنوع فرشته شدوزیبائی و جوانی او را محبوبیتش میافزود.

ولی رودخانه تیمس که دارای يك مصب بزرگ است و سفاین از اطراف جهان میآیند و در مصب آن لنگر میاندازند، فقط محل عبور ملاحان انگلیسی نبود بلکه ملاحان سایر ملل و از جمله ملاحان سفاین دزدان دریائی نیز از آن رودخانه عبور میکردند بکروز که الیزابت بنابر عادت کنار رودخانه تیمس گردش میکرد دید که يك قایق که وسیله يك ملاح رانده میشود از رود مزبور عبور مینماید و چون دید که آن ملاح او را مینگرد بوسیله چوبی که در دست داشت يك گل بطرف او پرتاب کرد و غافل از این بود که ملاح مزبور انگلیسی نیست و جزو ملاحان عادی بشمار نیاید.

آن مرد يك دزد دریائی محسوب میشد و در یکی از سفاین قطاع الطريق دریائی که در مصب رود، لنگر انداخته بود خدمت میکرد و آنروز بعد از نوشیدن مقداری زیاد شراب، در قایقی نشست و روی تیمس بحرکت درآمد اگر (الیزابت) بطرف او گل پرتاب نمیکرد او راه خویش ادامه میداد و میرفت اما وقتی این حرکت را دید مشتبه شد و تصور نمود دختر جوانی که کنار رودخانه می بیند خواهان اوست، و با چند ضربت پارو، خود را بکنار رودخانه رسانید.

الیزابت که در بین ملاحان انگلیسی معروفیت و محبوبیت داشت از این حرکت حیرت نکرد و نزدیک شدن ملاح مزبور را مینگریست.

آن مرد قاطع الطريق و مست، وقتی دید ساحل رودخانه خلوت است و کسی او را نمی بیند ناگهان خود را بالیزابت رسانید و آنوقت واقعه ای اتفاق افتاد که نمی بایست اتفاق بیفتد و بر اثر آن واقعه الیزابت که سیزده ساله بود، برای اولین بار، آنچه را که دوشیزگان در شب عروسی ادراک مینمایند فهمید و چون وقوع حادثه، وضعی دیگر داشت، بسیار متعجب شد و از آن پس، دیگر کنار رودخانه تیمس نرفت و تادوشب نتوانست آسوده بخوابد و تا یک هفته هر دفعه که مردی را میدید ارغوانی میکردید.

ولی بعد از چند ماه که تلخی آنروز شوم از ذائقه دختر جوان زایل گردید باز گل بازی را از سر گرفت و بوسیله چوبی مسطح، گل را بطرف دیگران پرتاب میکرد عیب این بازی در این بود که چوب، بعد از اینکه بگل میخورد، آنرا پژمرده مینمود و لطافتش از بین میرفت و دوشیزه جوان که در اینکار، ذوقی بسزا داشت بجای يك چوب مسطح، دستور داد چوبی برای او بسازند که تور داشته باشد تا وقتی آن تور، بگل میخورد سبب پژمردگی لاله ها نگردد.

رفصل زمستان که گل وجود نداشت الیزابت جوان ، بوسیله تورمز بور که دسته ای هم بدان وصل کرده بودند ، گل های پارچه ای (گل های مصنوعی) را بطرف دوستان پرتاب میکرد و یکروز زمستان ، درست معلوم نیست از طرف کدام مخترع ، گل مصنوعی مبدل بتوپ شد و در نتیجه بازی تنیس که امروز عمومی گردیده بوجود آمد .

بنابر این تنیس باها باید ممنون الیزابت باشند که مبتکر این بازی گردید و هنوز سلطنت الیزابت بنیمه نرسیده بود که در حضور او مسابقه های تنیس ترتیب میدادند و بهترین بازی کننده از طرف وی ، جایزه اعطاء میکردید .

درموزه ملی انگلستان ، امروز تابلویی وجود دارد که يك میدان مسابقه تنیس را نشان میدهد و الیزابت ملکه آنکشور در يكطرف میدان درغرفه ای نشسته ، بازی مزبور را تماشا میکند و برای اینکه توپ های تنیس هنگام بازی بطرف غرفه سلطنتی نرود و به الیزابت نخورد ، جلوی غرفه او يك تور آهنی کشیده اند .

این تابلو ، در زمان خود الیزابت ترسیم شده و دلیل غیر قابل تردیدی میباشد که نشان میدهد بازی تنیس در دربار الیزابت ابداع گردیده و وقتی در این تابلو ، میدان بازی و توپها ، و راکت تنیس را در دست بازیکنان میبینید ، و تور مخصوصی را که وسط میدان کشیده اند از نظر میگذرانید ، درمیابید که بایکی از میدان های تنیس امروزی ، هیچ فرق ندارد و بعد از چهارصد سال ، هنوز ورزشکاران نتوانسته اند ، تغییر محسوس در وضع این بازی و وسائل آن بدهند .

باری واقعه کنار رودخانه تیمس و آن قاطع الطريق دریائی ، حس کنجکاوی دختر جوان را برانگیخت تا آن موقع الیزابت گرچه احساس میکرد که قلب او احتیاج بمعیت دارد اما دريك دنیای خیالی و ایده آلی سیر مینمود و نمیدانست که وقتی زن و مردی بیکدیگر رادوست میدارند علاوه بر معیت و روابط ظاهری ممکن است کیفیت دیگری هم بین آنها وجود داشته باشد .

آن واقعه این موضوع را بدختر جوان آموخت و چون دختری تیزهوش بود دریافت که در زندگی لذاتی هست که اشخاص بزرگ راجع بآن باطفال چیزی نمیکویند و کودکان وقتیکه بزرگ شدند خود باید بآن پی ببرند یا اینکه پی میبرند تا آن موقع الیزابت نمیتوانست بعلت بعضی از اعمال زن ها و مرد های

که در پیرامون خود میدید پی بیرد و بفهمد که مثلاً چرا زن پدر او، که وی را بشکهبانی میکشاست و خود با عاشق خویش خلوت میکرد، برای این معاشرت پنهانی سر را از دست داد مگر برای او ممکن نبود که مثل الیزابت بطور علنی با مردها معاشرت کند تا اینکه سبب خشم پدرش نشود و از پله های سیاستگاه بالا نرود.

با میدید که همه او موسوم به (ماری - تودور) که حاضر نبود از يك پشیز بگذرد از تمام حقوق خود نسبت بتاج و تخت انگلستان صرف نظر کرد تا اینکه بتواند با مردی که مورد تمایل اوست ازدواج نماید.

با میدید که پدرش برای اینکه بتواند زنی را وارد کاخ سلطنتی کند و به حباله نکاح در آورد از هیچ جنایت فرو گذار نمینماید و متمجب میشد که مگر معاشرت با یک زن چه اهمیتی دارد که برای آن، پدرش مرتکب انواع جنایتها میشود.

واقعه قاطع الطريق ناشناس چشم و گوش دختر جوان را باز کرد و دانست که خاروه بر لذات خوردن و بازی کردن و سواری و گل بازی و دوست داشتن، لذتی دیگر وجود دارد که زن ها و مردها آنرا اگر چه پنهان نگاه میدارند ولی سخت خواهان آن میباشند و بقدری وجودشان خواهان لذت مزبور است که برای تحصیل آن، مردها و زنهایی بظاهر موقر و متین و وزین و زیبا مرتکب انواع حرکات دبوانه وار میشوند و گاه ثروت و مقام و موارث اجداد و حتی جان را بر سر آن قربانی مینمایند.

نمونه هایی که دختر جوان در پیرامون خویش مشاهده مینمود او را بر میانگیخت که وی هم باید از آن لذت برخوردار گردد زیرا آنچه (الیزابت) در اطراف خود میدید چیزهایی بود که بالاخص يك دختر جوان نباید بیند.

از قضا در آن دوره نه فقط درباریهایی انگلستان بلکه تمام ملت بریتانیا و بالاتر از آن تمام ملل اروپای غربی گرفتار یک نوع جنون برخوردار از لذات و منهیات شده بودند، هر کس که قدری سواد داشت و تاریخ و جغرافیا خوانده بود خود را مانند کسی میدید که تمام عمر در بیغوله ای تنها زندگی کرده است و ناگهان او را وارد بهشتی میکنند که پراز انواع اطعمه و اشربه و حوری و غلمان است و باو میگویند که تو بیش از يك یاد سال دیگر زنده نیستی، و در این یکی دو سال باید از عمر خود حد اعلا استفاده را در این بهشت بنمایی

آنچه سبب میشد که مردم با سواد و درس خوانده یکمرتبه گرفتار

چون تحصیل لذات شوند کشف آمریکا و سایر قاره های دنیا بشمار میآید اکتشاف قاره های جدید، و وفور ثروت، بکمر تبه سطح زندگی مردم را بالا برده بود و هر روز، خبر کشف يك کشور تازه و بکدنمای نو، باطلاع مردم میرسید. و افراد مطلع و باسواد از این اخبار و حوادث، طوری بهیجان آمده بودند که تصور میکردند دنیا در شرف پایان یافتن میباشد و میخانه ها و مهمانخانه ها و مجالس شب نشینی، افراد فراوانی دیده میشدند که با کیسه های انباشته از زر و سیم از هندوستان و آمریکا و آفریقا و جزایر اندونزی و جزائر ملوک آمده بودند و میخواستند یکماه در انگلستان بمانند و در آن چهار هفته، تا آنجا که ممکن است از لذات ممنوعه مادی و جسمانی برخوردار شوند و باز بطرف کان های طلا و نقره برگردند. با اینکه کسانی دیده میشدند که خانه و زندگی و شغل و خانواده را رها میکردند و میخواستند بقاره های دور دست بروند و میکوشیدند آخرین هفته ای را که در انگلستان میگذرانند با خوشی و عیش باشد.

همه از حیث تأمین لذات جسمانی و عیش و نوش، مانند گرسنه ای بودند که میداند، این وعده غذا که مقابل او گذاشته شده، آخرین غذایی است که تناول میکند و تا میتواند باید بخورد، که هنگام گرسنگی، متاثر نباشد که چرا قدر نعمت گذشته را نمیدانست.

هیجان محیط، خانهای شصت و هفتاد ساله را هم بنشاط درآورده بود و آنها نیز میکوشیدند از آخرین روزهای عمر خود، بهره مند شوند (ریاتلی) خزانه دار انگلستان در آن عصر در نامه هایی که اکنون هست مینویسد «خانهای سالخورده در تاریکی شب در حالیکه بقایای روی صورت میاندازند با بدنه ای پراز پول از خانه خارج میشوند و خود را به یکی از میخانه های دور میرسانند تا اینکه بتوانند ساعتی با معشوقی که بوسیله پول او را اجیر کرده اند بگذرانند، سی سال پیش عقل ما امکان وقوع چنین حادثه ای را قبول نمیکرد و اینک در نظرمان امری عادی جلوه میکند.»

روز بیست و نهم ژانویه سال ۱۵۲۷ میلادی تقریباً (چهار صد و بیست و هفت سال قبل از این) هانری هشتم پادشاه انگلستان و پدر الیزابت بعد از يك دوره زندگی توأم با عیش و نوش و بیرحمی و خونریزی زندگی را بدرود گفت در آنسال، هنگام مرگ هانری هشتم هوا خیلی سرد شد و همانوقت به دریا سالار (طوماس - سیمور) انگلیسی که مردی چهل و یکساله بود دستور دادند که از لندن بکاخ (گرینویچ) که محل سکونت الیزابت بود برود و

مرک پدرا با اطلاع دختر جوان برساند (طوماس - سیمور) از این ماموریت و مسافرت خوشبخت نبود زیرا گرچه امروز شهر (گرینویچ) که بواسطه وجود رصدخانه‌ای بزرگ در آنجا معروف شده بالندن فاصله‌ای ندارد ولی در آن روز که وسیله نقلیه چهارپایان بودند، فاصله بین لندن و (گرینویچ) در فصل زمستان، آنهم آن زمستان خیلی سرد، در نظر (طوماس - سیمور) طولانی جلوه مینمود.

ولی چون مجبور بود که دستور صادر شده را انجام بدهد در وسط برف و یخبندان روی جاده‌ای منجمد براه افتاد.

در یاسالار چهل و یکساله وقتی که بطرف کاخ (گرینویچ) میرفت قیافه یکدختر زشت را بغاظر می‌آورد که باموهای سرخ و دست‌های سرخ و صورتی پراز کک و مک در یکی از باغهای سلطنتی بازی میکرد زیرا (طوماس سیمور) الیزابت را فقط دردوره کودکی دیده در عهد بزرگی موفق نشده بود وی را مشاهده کند. وقتی وارد کاخ سلطنتی (گرینویچ) شد و او را نزد الیزابت هدایت کردند دختر، آن درس رقص را فرامیگرفت و سیمور از مشاهده یک دختر جوان و زیبا که باز اکت و ظرافتی مانند فرشتگان میرقصید طوری حیرت نمود که از پیشعهدت پرسید شاهزاده خانم در کدام اطاق هستند؟

الیزابت خندید و گفت: «لرد طوماس آیا با من کار داشتید؟ الیزابت، من خود هستم» حیرتی که از مشاهده الیزابت به در یاسالار مزبور دست داد، بزرگترین پاداش دختر جوان برای زیبا کردن او بشمار می‌آمد.

در یاسالار (سیمور) مانند تمام مردان چپا و یکساله و مجرد آن عصر زندهای زیاد دیده بود چون گفتیم که در آن زمان پسرها و دخترها زود ازدواج میکردند و از رموز آرایش بانوان اطلاع داشت ولی در آرایش الیزابت چیزی فوق العاده و قابل تعسین دید و تا چند لحظه فراموش کرد که برای چه بگرینویچ آمده است.

هنگامیکه بیاد آورد که آمده تا خبر مرک هانری هشتم را با اطلاع دختر او برساند پیش بینی نمود که ممکن است (الیزابت) از آن خبر تغییر حال بدهد و صیحه بزند و ضعف کند.

این بود که خود را بشاهزاده خانم جوان رسانید و الیزابت که فهمید (سیمور) برای ابلاغ یک پیغام با اهمیت آمده به علم رقص اشاره کرد که از اطاق خارج گردد.

(سیمور) که میترسید الیزابت از خبر مرک هانری هشتم بی تاب شود

دختر جوان را با محبتی پدرا نه در بر گرفت و او را روی سینه خود فشرد و در همان موقع بالحنی مناسب و ملایم با و اطلاع داد که هانری هشتم دیگر وجود ندارد اما (الیزابت) از وصول خبر مرگ پدر هیچ متأثر نشد و در عوض طوری در باسالار را در آغوش کشید که آن مرد متعجب و هم متزلزل گردید اگر دیگری بجای در باسالار می بود تصور میکرد که احساسات دختر جوان ، همانا احساسات متقابل پدر و فرزندی است ولی آن مرد چهل و یکساله در معاشرت بازنهائیش از آن تجربه داشت که مفهوم هر حرکتی را ادراک نماید.

(سیمور) با وجود وصول بسن ۱۴ سالگی زن اختیار نکرده بود و آرزوی هم برای ازدواج نداشت ولی احساسات غیرمنتظره ای که از طرف الیزابت نسبت با و بروز داده شد یکمرتبه قلب وی را مشتعل کرد و الیزابت هم که تصمیم گرفته بود از آنچه برای دیگران مجاز است برخوردار گردد این فرصت را از دست نداد .

(سیمور) در عنوان جوانی نبود اما مردی زیبا بشمار میآمد و بعلاوه نزاکت و وقار او ، در الیزابت که میتواندست صفات نیک را بشناسد اثر کرد و خلاصه (سیمور) عاشق دختر جوان گردید .

عشق الیزابت نسبت با آن مرد ، بدون تناسب جلوه نمینمود مهربانتر دیدی نیست که الیزابت (سیمور) را دوست میداشت و از این جهت طوری سر مست شد که مرگ پدر را بکلی فراموش کرد تا جائیکه خویشاوندانش او را مورد نکوهش قرار دادند و بکنایه با و میگفتند جای خوشوقتی است که شما از مرگ پدرتان خیلی متأثر نشدید و عنان اختیار را از دست ندادید .

از آن روز بعد (سیمور) از هر فرصتی استفاده مینمود که الیزابت را ببیند و الیزابت بمعلمه رقص خود میگفت من (سیمور) را دوست میدارم و میل دارم که او شوهرم باشد و اگر با این ازدواج موافقت نکنند حاضریم که از حقوق خود نسبت بتاج و تخت انگلستان صرف نظر نمایم وزن او بشوم و معلمه رقص این نقشه را تصویب مینمود و میگفت (سیمور) چون از شما بزرگتر است عشق وی باید ابر خواهد ماند و همواره شما را دوست خواهد داشت و هیچ زنی نمیتواند او را از شما بگیرد .

اما (طوماس - سیمور) با اینکه هفته ای سه مرتبه بملاقات الیزابت میآمد و از اظهاراتش احساسات آتشین بر میخواست جرئت نمیکرد بدختر هانری هشتم رسماً اظهار عشق کند و از او خواستگاری نماید و میترسید که مبادا درخواستش را نپذیرد زیرا هم از حیث مقام و مرتبه الیزابت بالاتر از او بود

و هم بین آنها تناسب سنی وجود نداشت.

تا اینکه معلمه رقص بالیزابت گفت که (سیمور) میترسد از شما خواستگاری کند و خود شما باید باو جرئت بدهید و بیم و ویرا زایل کنید و الیزابت گفت پس خود شما عهده دار انجام اینکار بشوید معلمه رقص در اولین فرصت بیپانه‌ای خود را بمنزل دریا سالار رسانید و با اینکه از هردری سخن راند دریا سالار انگلیسی فهمید که معلمه مزبور بطور قطع حامل پیام یا عهده دار ماموریتی از طرف الیزابت است.

تا اینکه بالاخره معلمه رقص بدریا سالار فهمانید که هرگاه اواز الیزابت خواستگاری کند در خواستش با احتمال زیاد مورد قبول واقع خواهد گردید و در حالیکه ناهار مجملی برای معلمه رقص آورده بودند دریا سالار نامه‌ای بالیزابت نوشت و در آن رسماً از الیزابت خواستگاری کرد و معلمه مزبور بامسرت فراوان از اینکه این ماموریت بزرگ را بر طبق تمایل الیزابت و هم شوهر آینده‌اش انجام داده مراجعت کرد.

معلمه رقص که بامید دریافت يك مؤدگانی وارد کاخ سلطنتی شد و خود را بالیزابت رسانید با حیرت دید که الیزابت، مژده او را بابی اعتنائی تلقی کرد و دختر نوجوان که در انتظار عروسی سرازیا نمیشناخت، با خط خود نامه ذیل را بدریا سالار (سیمور) نوشت.

«آقای من، وصول پیشنهاد شما باعث حیرت من شد زیرا با اینکه هنوز جنازه پدرم در گور سرد نشده شما بمن پیشنهاد مینمائید که ازدواج کنیم، قطع نظر از اینکه سن من، هنوز برای ازدواج مناسب نیست، عروسی من در این موقع اقدامی مشئوم میباشد در هر حال من اینک میل بعروسی ندارم و شاید روزی بیاید که بتوانیم صحبت را تجدید کنیم»

امروز مانیتوانیم بگوئیم چه شد الیزابت از ازدواج با دریا سالار (سیمور) امتناع کرد، ولی با توجه با اقداماتی که آن دختر جوان، در اعصار بعد نمود میتوانیم حدس بز نیم که روح مادی الیزابت و اراده نیرومند او که همه چیز را مطیع منافع خود میکرد، و در همه کار حساب سود و زیان خویش را مینمود مانع از این گردید که وی زوجه لرد (سیمور) شود که مبادا آزادی خود را از دست بدهد و شوهری اختیار کند که مادون مقام و شان وی باشد.

شاید هم میخواست لرد (سیمور) بفهماند که وی خواهان ازدواج با او نبود برای اینکه انتظار داشت بطرزی دیگر با وی آشنائی داشته باشد چون بطوری که خواهیم دید (الیزابت) از (سیمور) نفرت نداشت، و بعد ها با

وی خیلی گرم گرفت .

بعمل دختر جوان میخواست عاشق خود را بیازارد و خوی زشت و مردم آزاری که در دوره سلطنتش ، سبب بدبختی های بسیار گردید در آن موقع بیدار شده بود .

در هر حال عاشق چهل و یکساله از جواب منفی دختر نوجوان خیلی متأثر شد و این پاسخ همچون تازیانه ای بود که بر پشت دریا سالار انگلیسی فرود آمد زیرا (الیزابت) گرچه در نامه خود از مقام و حسب و نسب خویش چیزی نگفت اما معلمه او بدریا سالار رسانید که الیزابت مادون مقام خود میداند که باوی ازدواج کند و یکی از بزرگترین تحقیرها ؛ برای مردیکه عاشق دختر جوان میباشد این است که دختر بگوید چون جاه و مقام تو کوچک است لذا من حاضر بازدواج نمیباشم .

حتی اگر بردی بگویند که تو چون پیرهستی لذا يك دختر جوان حاضر نیست با تو ازدواج کند آنقدر رنج نمیبرد که بگویند مقام و مرتبه تو لایق همسری با فلان دوشیزه جوان نیست .

دریا سالار انگلیسی ، برغم الیزابت ، تصمیم گرفت که فوراً ازدواج کند و بزرگترین زنی را که ممکن بود بعباله نکاح درآورد - یعنی زن بیوه هانری هشتم موسوم به (کاترین-کار) را عقد کرد تا با الیزابت بفهماند که وی قادر است با زنی که از حیث مقام بالاتر از اوست وصلت نماید .

(کاترین-کار) که بعد از وصلت با دریا سالار (سیمور) موسوم بخانم سیمور گردید نمیدانست که شوهرش الیزابت را دوست میداشته ، و گرنه با او وصلت نمیکرد چون مستحضر بود که الیزابت چقدر باهوش و دلفریب است و چون از این قضیه اطلاع نداشت بشوهرش پیشنهاد نمود نفوذ خود را بکار اندازد تا اینکه او را بسمت پرستاری الیزابت انتخاب کنند پیشنهادی که (کاترین-سیمور) بشوهرش کرد خطرناکترین تقاضائی بود که بکزن ممکن است از شوهر خود بنماید ولی آن زن ساده ، نمیاندیشید که دختری نوجوان مانند الیزابت که هنوز تقریباً بچه است شوهر او را تصاحب میکند لرد (سیمور) که از خدا میخواست وضعی پیش بیاید و او همواره در جوار الیزابت باشد با شغف درخواست زنش را پذیرفت و بدوستان و آشنایان دربار لمان توصیه کرد که سرپرستی الیزابت را برعهده زن او ، که زن پدر الیزابت بوده ، واگذارند و بارلمان این درخواست را تصویب نمود و در تابستان همانسال (۱۵۲۷ میلادی) الیزابت بایک خرس ، و يك

کوفسند و يك پسر كوچك رقا ص و سپاه پوست و يك ارا به بزرگ بر از لوازم آرایش وارد كاخ در با سالار (سيمور) گرديد و مقيم دائمی آن كاخ شد .

هنوز دوسه روز از سكونت دختر جوان در كاخ در با سالار نگذشته بود كه اليزابت در صدد برآمد كه (سيمور) را بخویش اختصاص بدهد خانم (سيمور) مانند مادری مهربان از دختر جوان پرستاری ميكرد ، ولی احساسات حقشناسی و دوستی مانع از اين نشده كه (اليزابت) شوهرش را تصاحب نمايد در صورتيكه آن موقع اليزابت بيش از يازده سال و شش ماه نداشت .

هر قدر بزرگتر گرديد بيشتر ثابت شده كه در انجام نقشه ها بهيچوجه حق دوستی و سپاسگذاری را در نظر نميگيرد و هر طور كه منافع و اميال وی اقتضا كند همانگونه رفتار مينمايد .

(سيمور) با اينكه نسبت با اليزابت مردی سالخورده بشمار ميآمد مانند كنجشكي كه در چنگال عقاب اسير باشد در دام عشق دختر نوجوان اسير بود و هر چه اليزابت ميگفت همان را ميگردد .

هر روز سبج (سيمور) ميبايست ببالين اليزابت بيايد و او را از خواب بيدار كند و بدست خویش لباس بر او بپوشاند و هر شب می بایست آنقدر در بالين او باشد تا وقتيكه (اليزابت) بخواب برود .

زوجه (سيمور) تمام اين وقايع و چيزهای ديگر را ميديد ولی اين روابط بحساب پرستاری از اليزابت گذاشته ميشد و لرد (سيمور) در با سالار انگليسی چنين جلوه ميداد كه وی چون داوطلب شده كه با كمك خانم خود از اليزابت نگاهداری نمايد ، ناچار بايد از او پرستاری كند .

اليزابت بزودی بر اثر ارتباط نا مشروع با (سيمور) باردار شد و بطوريكه تذكره نويسان نوشته اند در نيمه اول ماه آوريل سال ۱۵۲۸ ميلادی اليزابت دچار درد زائيدن گرديد ولی تا روزيكه ميبايست فارغ شود هيچكس نفهميد كه وی آبستن ميباشد زیرا او را در آن دوره مد لباس اقتضا ميكرد كه خانمها پيراهنهای فراخ بپوشند و علاوه بر گشادی پيراهن اطراف كمر ، چيزی شبیه به چنبر زیر لباس مينهادند تا اينكه دامان پيراهن با بدن آنها خیلی فاصله بگيرد .

اليزابت كه ميتكر مدير اهن کوتاه و تنك بود از روزی كه احساس كرد يك طفل حرامزاده در شكم دارد مد كوتاه را دور انداخت و مد پيراهنهای گشاد را انتخاب نمود ديگر اينكه در آن دوره خانمهای انگلستان عادت داشتند كه مبتلا بمرض آماس ، يا آب آوردن ميشدند زیرا در آن دوره اين

بیماری فراوان بود و هر زنی که میخواست بارداری خویش را از نظر دیگران پنهان کند میگفت که مبتلا به مرض آماس گردیده و آب آورده است الیزابت هم چنین نشان داد که مبتلا به مرض آماس گردیده و مردم آنقدر نسبت بمسائل علمی و طبیبی جاهل بودند که فکر نمیکردند که یکدختر ۱۵-۱۶ ساله آب نمیآورد و آماس نمیکند چون این مرض، بیشتر در دوره متوسط عمر سراغ انسان میآید.

در آنسال، هیچکس نفهمید که الیزابت چه موقع زائیده و بچه خود را چه کرد و فقط ندیده اش که سابقاً معلمه رقص او بود، بعد از اینکه الیزابت زائید، بدیگران خبر داد که خوشبختانه آبها فروکش کرده و ورم بدن الیزابت تخفیف یافته و امیدواری هست که عنقریب بهبود کامل حاصل نماید یکسال بعد، در فصل تابستان عده ای از باغبانها در پارک ارد (سیمور) مشغول بیل زدن و گل کاری بودند ناگهان چشم آنها بجنازه يك طفل افتاد و متوجه شدند که طفل مزبور رضیع بوده و چند ساعت بعد از تولد، او را خفه کرده جنازه اش را دفن نموده اند.

باغبانها خبر یافتن جنازه مزبور را بدیگران رسانیدند و از طرف حکومت شروع بتحقیق نمودند که بدانند آن جنازه، چگونه در آنجا پیدا شده و چون هر زن باردار، باید بوسیله يك قابله وضع حمل کند، از قابله ها شروع بتحقیق کردند تا اینکه يك قابله گفت که چندی پیش، شبی دو نفر اشخاص بظاهر محترم سراغ من آمدند و وقتی از منزل خارج شدم مراسوار تخت روانی کردند و یکی از آندو نفر، در تخت روان کنار من نشست و درخواست نمود که چشمهایم را ببندد من ترسیدم و خواستم امتناع کنم و بر کردم ولی او مقداری سکه طلا در دستم نهاد و گفت مطمئن باشید که هیچ خطری شمارا تهدید نمیکند و من چون دیدم آن مرد، شخص متشخص و باوقار است دیگر امتناع نکردم تا اینکه چشم بسته مرا وارد اطاق يك زانو کردند من صورت زانوی مزبور را ندیدم چون نقابی روی چهره داشت و وقتی طفل بدنیا آمد دیدم که جمجمه ای بزرگ دارد آنها می که در اطاق زانو حاضر و يك مرد و بکزن بودند و آنها نیز نقاب داشتند فرصت ندادند که من آن طفل را زیاد تماشا کنم و همینکه کارم تمام شد طفل را از من گرفتند و بطرزی که آمده بودم، یعنی با چشمهای بسته مرا از اطاق خارج و سوار تخت روان کردند و بر گردانیدند.

قابله مزبور را بالای جنازه طفلی که در پارک ارد (سیمور) بود

آوردند و آن جنازه را بوی نشان دادند و گفتند آبا میتوانی این جنازه را بشناسی و آبا این جنازه همان طفل است ؟
 قابله نتوانست لاشه را بشناسد و گفت من چون هر سال اطفالی فراوان را بدنیا میآورم ، قیافه آنها در خاطرم باقی نمیماند ولی جمجمه این لاشه بزرگ است و شباهت به جمجمه طفلی دارد که در آن شب ، در آن خانه مرموز بدنیا آمد .

از خانم (سیمور) که گفتیم زن پدر قدیم (الیزابت) بود پرسیدند که نظریه شما در این خصوص چیست و تصور میکنید که این جنازه از کجا آمده باشد و خانم مزبور که میدانست آن جنازه لاشه طفل حرامزاده الیزابت است از عواقب کار برای شوهرش ترسید چون اگر میگفت که الیزابت با شوهرش روا بطنی نامشروع داشته و دارد شوهرش را از مجرای دادگستری تعقیب میکردند و گریبانش را رها نمی نمودند خاصه آنکه خانواده سلطنتی انگلستان بر اثر این واقعه خود را موهون میدید .

لذا خانم (سیمور) گفت من یقین دارم که این طفل ، از فرزندان يك دسته از كولی ها هستند که سال گذشته ، نزدیک پارك ما سکونت اختیار کردند و در بین آنها چند طفل متولد گردیده و لابد یکی از آنها از تاریکی شب استفاده نموده ، طفل مرده ای را در پارك ما بفاك سپرد . قدر مسلم اینکه مأمورین تحقیق حقیقت را ادراک کردند ولی چون طرفین یکی در باسالار بزرگ انگلستان ، و دیگری دخترهانی هشتم بود ، موضوع را با اظهارات خانم (سیمور) خاتمه یافته تلقی نمودند ، و در صورت مجلس نوشتند که قرائن و امارات نشان میدهد که طفل مزبور متعلق به طائفه ای از فیوج بوده که سال گذشته در نزدیکی پارك لرد (سیمور) سکونت اختیار نمودند و طفل خفه شده ای را در پارك دفن کردند .

زوجه در باسالار انگلیسی که تقریباً یکسال قبل از آن تاریخ ، داوطلب شده بود که پرستار رسمی الیزابت باشد ، برای این که بتواند آن دختر جوان را از منزل خود اخراج کند نامه ای به مقامات رسمی نوشت و در آن گفت : «شاه زاده خانم الیزابت دختر مرحوم هانری هشتم پادشاه انگلستان حتی يك محل سکونت از خود ندارد و باید در منازل دیگران سکونت اختیار کند و آبا قابل تاسف نیست که چنین شاهزاده خانمی محروم از يك خانه باشد ؟»

این نامه وقتی که بر رئیس پارلمان رسید راجع بآن از خانم (سیمور)

توضیح نفواست و نرسید شما که سال قبل میکوشیدید که الیزابت را در خانه خود جا بدهید چطور شد که اینک میخواهید او را اخراج نمایید و دلسوزی میکنید که چرا وی خانه ای از خود ندارد. در آغاز ماه ژوئیه سال مزبور، بطور موقت کاخ موسوم به (چسترت) را برای محل سکونت الیزابت در نظر گرفتند و وی از خانه در یاسالار بکاخ مزبور رفت و در آنجا آزادی عمل بیشتری پیدا کرد چون خانه در یاسالار هر چه بود باری خانه بیگانه بشمار میآمد و صاحب خانه داشت و اعمال الیزابت در آنجا تحت نظر گرفته میشد و تقریباً محال بود که کسی وارد آن خانه شود و او را نبینند.

اما کاخ (چسترت) از نظر الیزابت در بان و مستحفظ نداشت و دختر جوان میتواندست که در آنجا عاشق خود در یاسالار (سیمور) را ببیند و بدون اینکه از زنش ملاحظه کند و خدمه و جاسوسان گزارش ملاقات او را با در یاسالار با اطلاع زن وی یا دیگران برسانند.

در آغاز باینز آن سال زوجه در یاسالار (سیمور) وضع حمل نمود ولی چون زایمان غیر عادی بوده و در آن دوره مثل امروز اطباء و جراحان بصیر نبودند و زایمان غیر عادی را هم مانند زایمان عادی بانجام میرساندند زن بدبخت در معرض خطر مرگ قرار گرفت.

قبل از اینکه بمیرد شوهرش را احضار نمود و گفت شوهر عزیز با وجود تمام بدبها و بیوفائیهای که شما نسبت بمن کردید من همچنان شما را دوست میداشتم و خواهان ترقی و سعادت شما بودم زیرا میدانستم که شما از روی فطرت شوهری وفادار محسوب میشدید ولی شخصی بین من و شما مانع شد و پیوسته شما را وسوسه کرد در صورتیکه من انتظار دیگری از او داشتم و تصور میکردم بعنوان حق شناسی هم که شده وی در صدد برنخواهد آمد که شوهر مرا ضبط کند.

بعد از این در ددل زن در یاسالار انگلیسی زندگی را بدرود گفت ولی شوهرش از مرگ آن زن خیلی متأثر نشد زیرا امید داشت که بجای آن خانم جا افتاده معشوقه ای جوان و بانشاط همچون (الیزابت) دارد.

مرگ آن زن، یگانه اشکالی را که در سر راه معاشقه لرد (سیمور) و الیزابت وجود داشت از بین برد و از آن پس عاشق و معشوق بدون اینکه بیمی از کسی داشته باشند یکدیگر را ملاقات میکردند.

یکروز لرد (سیمور) بالیزابت گفت حال که ما پیوسته با یکدیگر زندگی میکنیم و منهم زن ندارم آیا بهتر این نیست که این مناسبات غیر مشروع

را میدل بازدواج مشروع وقانونی نمائیم .

منظور لرد (سیمور) از این درخواست چند چیز بود اول اینکه خود را از شر بد گوئی و زخم زبان خلق نجات بدهد دوم اینکه برای ملاقات الیزابت مجبور نباشد که گاهی فرسنگها در قفای او اسب تازی کند و در شکار گاه و جنگل او را ملاقات نماید و معشوقه جوان و بوالهوسی راهمواره در خانه داشته باشد سوم این که لرد (سیمور) میدانست که هر گاه وی شوهر الیزابت بشود در ترفیع مقام او اثری بسزا خواهد داشت و دولت انگلستان ، ولو برای ایجاد تناسب هم شده ، مقامی بزرگ با تیول و مستیری باو تقدیم خواهد نمود در آن روز وقتی الیزابت این پیشنهاد را شنید قاه قاه خندید و موضوع را به شوخی برگذار نمود و لرد (سیمور) در روزهای دیگر بیایی ، این مسئله را مطرح کرد . آنوقت دختر جوان برای اینکه مجبور نشود با (سیمور) ازدواج نماید مانند پدرش (هانری هشتم) ناگهان علاقه مند باصول و فروع مذهب گردید . پدرش هانری هشتم هر وقت که میخواست زنی را از سر باز کند یا اینکه زنی را از آن خود نماید متوسل به مقررات و معتقدات مذهبی میکردید و از آیات انجیل و روایات حواریون مسیح ، شاهد میآورد و طوری خود را نسبت بر عایت مقررات مذهبی متعصب نشان میداد که حتی کشیش ها حیرت میکردند چون میدیدند بنا بضرر المثل معروف هانری هشتم از پاپ هم کاتولیک تر شده است .

الیزابت هم که میل نداشت آزادی خودش را محدود نماید گفت شما شوهر زنی بوده اید که آن زن ، همسر پدرم محسوب میگردد ، و لذا نامادری من بشمار میآید و من اگر باشوهر نامادری خود وصلت نمایم بدان میماند که با پدرم وصلت کرده باشم زیرا شما نیز ناپدری من قلمداد میشوید .

بعد از اینکه الیزابت مدتی لرد (سیمور) را سردوآیند بالاخره بوی فهمانید که او حاضر است ازدواج کند ولی مشروط بر اینکه زناشویی برای او دارای سودی باشد الیزابت بلرد گفت تو میدانم من دختر پادشاه انگلستان هستم و دختر پادشاه باید بابک شاهزاده بلا فضل ازدواج کند و در صورتیکه شاهزاده بلا فضل برای مواصلت با او وجود ندارد بایستد شوهر او لااقل مقامی بزرگ دارا باشد .

لرد (سیمور) که گفتیم دریا سالار بود گفت چگونه من میتوانم بمقامی عالی برسم ؟ شاهزاده خانم جوان گفت که تمام وسائل تحصیل قدرت در دست تو میباشد زیرا تو مردی هستی ثروتمند و هنوز جوان و دارای نیرو

و بنیه ای قوی میبایستی و میتوانی از این جوانی و ثروت برای بدست آوردن قدرت استفاده کنی و دوک دو (سامرست) را سر نگون نمائی و خود برجای او بنشین و نظر باینکه بعدشهر من خواهی شد عملاً پادشاه انگلستان خواهی گردید. در آن موقع در انگلستان مردی بنام دوک دو (سامرست) زمامدار بود که او را بنام (حامی) میخواندند و (حامی) از قدرت قانونی که پاران بوی تفویض کرد استفاده مینمود. پس از مرگ هانری هشتم یک پسر جوان پادشاه انگلستان شد و نظر باینکه بدوره بلوغ قانونی نرسیده بود برای او قیم، و به قول انگلیسی های آن عهد (حامی) معین کردند و حامی که نوعی نایب السلطنه بود با قدرت تمام حکومت میکرد.

دوک دو (سامرست) بواسطه غرور، مخالفین فراوان داشت و آنها در جستجوی مبداء بامر کزی بودند که بآن پیوندند و علیه دوک دو (سامرست) قیام کنند.

بعض این که صدای لرد (سیمور) بلند شد عده ای اطراف او جمع گردیدند خاصه آنکه دیدند که ارد مشارالیه سر کیسه را گشوده و از بذل پول مضایقه نمیکرد و درآمد املاک فراوان لرد (سیمور) بقدری بود که میتواند هزینه سنگین یک توطئه سیاسی را تحمل کند.

ولی لرد (سیمور) مردی بود سر باز و خشن، و صفات لازم یک مرد سیاسی را که میخواهد توطئه کنندنداشت او بجای این که بامردم برافتار کند و دلداری و مردم داری نماید به اطرافیان تحکم میکرد و نفوذ و نفوخت و هنوز در رأس قدرت قرار نگرفته طوری رفتار میکرد که گویی پادشاه انگلستان است.

او میگفت که از هم اکنون من باید هر کس را بر سر جای خود بنشانم زیرا اگر امروز هر کس را در سر جای خود ننشانم فردا که بزمامداری رسیدم اطرافیان از من اطاعت نخواهند کرد و احترام مرا نگاه نخواهند داشت.

غافل از اینکه اصل، وصول بدوره قدرت است و وقتی کسی بقله قدرت و زمامداری رسید آنوقت برایش اشکال ندارد که دیگران را در جای خود بنشانند.

دوک دو سامرست حامی انگلستان، وقتی میدید ده (طوماس سیمور) مشغول توطئه میبشد میگفت این آدم کسی نیست که بتواند دیسه کند و یک توطئه سیاسی را بآخر برساند، من (سیمور) را خوب میشناسم

و میدانم همچون يك كوساله دریائی میباشد که اینك يك زن دریائی (۱) هم بردوش او سوار شده است منظور (سامرست) از زن دریائی الیزابت بود چون (حامی) میفهمید که لرد (سیمور) بتحر يك (الیزابت) وارد در توطئه سیاسی گردیده و گرنه خود او کسی نبود که مبادرت بتوطئه نماید.

(حامی) وقتی که دریافت که اقدامات لرد (سیمور) جنبه جدی پیدا کرده چند دام برای او گسترانید و (سیمور) ابلهانه در دام افتاد و از جمله سندی بخط و امضای خود نوشت که ثابت میکرد وی علیه حکومت قانونی انگلستان قیام کرده است.

این سند بدست (سامرست) افتاد و لرد (سیمور) را بازداشت کردند و دو تهمت بر او وارد آوردند اول اینکه علیه حکومت قانونی انگلستان قیام کرده و میخواست که حکومت سلطنتی انگلستان را از بین ببرد دوم اینکه بوسیله سحر و جادو، شاهزاده خانم جوان، (الیزابت) را اغفال کرده و او را با نقشه های خطرناک و خائنانه خود همدست نموده و فریفته خود کرده است.

(سامرست) مخصوصاً اتهام دوم را طوری وارد آورد که بتواند (الیزابت) را از تعقیب معاف نماید و او را بجرم شرکت در توطئه عاشقش دستگیر نکنند. وقتی اتهام دوم را به سیمور وارد آوردند با وجود خطری که او را تهدید میکرد تبسم بر لب آورد زیرا میدانست که وی برای جلب عشق شاهزاده خانم جوان احتیاجی به سحر و جادو نداشته و شاهزاده خانم حساس و باهیجان، خود، خواهان وی گردیده است.

علاوه بر عشق الیزابت، چند نفر از اشراف انگلستان و دو پست و پنجاه نفر افراد متفرقه، بجرم شرکت در توطئه علیه دولت انگلستان تحت توقیف در آمدند و مقرر شد که محاکمه شوند.

خبر توقیف لرد سیمور بوسیله یکی از فرستادگان دوک دو سامرست با اطلاع شاهزاده خانم جوان رسید و همان روز دو نفر را از خانه الیزابت توقیف کردند و بردند که یکی از آنها ندیمه و دیگری منشی اش بود.

۱- مقصود گوینده از زن دریائی، زنهایی هستند که بر طبق افسانه های قدیم یونان نصف بالایی تن آنها مانند انسان و نصف پائین تن شان مانند ماهی است و اما مقصود گوینده از کوساله دریائی اشاره بشغل دریاسالاری (سیمور) بود و میخواست او را که مردی دریانورد بشمار میآمد تحقیر نماید. (مترجم)

قبل از اینکه آن دوفر را بطرف برج لندن که زندان دولتی بود ببرند (در آن دوره محبوسین سیاسی را بنام محبوسین دولتی میخواندند) الیزابت توانست خود را بآن دو برساند و دستور داد که چیزی بر زبان نیاورند و بخصوص مسئله وضع حمل پنهانی او، و خفه کردن و دفن طفل نوزاد را که شرح آن گذشت مسکوت بگذارند.

الیزابت بآنها گفت که هرگاه زبان خود را نگاه دارند و خود را بحماقت بزنند و نقش يك خادم را که هیچ اطلاع از چیزی ندارد ايفا نمایند وی نفوذ خویش را برای رهایی آنها بکار خواهد انداخت.

وقتی که قضات انگلیسی ندیمه و منشی را مورد استنطاق قرار دادند از بلاهت آن دوحیرت کردند و یگانه توضیحی که از آنها شنیدند راجع بخوردن و خواویدن و شکار و امثال آنها بود. مثلاً وقتی قاضی از ندیمه میپرسید که شاهزاده خانم الیزابت راجع بماشق خود لرد (سیمور) بشما چه میگفت ندیمه جواب میداد که شاهزاده خانم بمن میگفت لرد سیمور سینه‌ای پهن دارد و خیلی حسود است. قاضی تحقیق سؤال میکرد که آیا شما نگفت که عاشق او قصد دارد علیه دولت و شاه توطئه کند، ندیمه در جواب قاضی تحقیق کلمه (توطئه) را طوری تلفظ میکرد که پنداری برای اولین مرتبه آن را میشنود و نمیتواند درست تلفظ نماید و از قاضی تحقیق میپرسید که توطئه یعنی چه؟

منشی هم ضمن تحقیقات نشان داد که شغل او درخانه شاهزاده خانم الیزابت صرف تشریفات بوده و (الیزابت) کاری باو رجوع نمیکرده که او بتواند از اسرار وی مستحضر باشد و گاهی او را مأمور میکرد که برود برای اوجوراب و دستمال خریداری کند.

قاضی تحقیق، آنقدر ساده نبود که اظهارات منشی را بپذیرد و میخواست او را مورد (سؤال) قرار بدهد (سؤال) در اصطلاح قضات انگلیسی شکنجه محسوب میگردد و در (برج لندن) که زندان دولتی بشمار میآمد اطافای مخصوص وجود داشت که متهمین را در آنجا شکنجه میکردند و بسیاری از متهمین، تحت شکنجه های هولناك، بگناهی که نکرده بودند اعتراف مینمودند.

لیکن قاضی تحقیق فکر آینده را میکرد و میدانست اوضاع و احوال بهر شکل در آید باری، شاهزاده خانم (الیزابت) در انگلستان دارای نفوذ خواهد بود زیرا کسی نمیتواند حسب و نسب او را از وی بگیرد و

مقام شاهزاده خانم بلا فصل را از او سلب کند و نیز از کینه توزی الیزابت میترسید چون اطلاع داشت که دختر جوان، اگر کینه کسی را بدل بگیرد، خصومت را فراموش نمیکند.

(طوماس - سیمور) بعد از این که دستگیر شد و مقابل قاضی تحقیق قرار گرفت خواست گناه منتسب بخود را انکار کند ولی کاغذی را که بخط و امضای خویش نوشته بود مقابل او گذاشتند و در قبال آن سند غیر قابل تردید نتوانست انکار نماید.

آنکاه وی را محاکمه کردند و محکوم با اعدام گردید. الیزابت برای نجات عاشق خود میتواندست که نزد خود (دوک دوسامرست) اقدام کند و هر گاه بتنهائی بملاقات او میرفت و از او خواهش میکرد که از قتل لرد (سیمور) صرف نظر کند (حامی) انگلستان محال بود که درخواستش را نپذیرد و آن شاهزاده خانم جوان را ناامید از خانه خود برگرداند ولی (الیزابت) متکبر تر از آن بشمار میآمد که برای نجات عاشق حاضر باشد که از دیگری خواهش کند. در روزهای آخر خود دوک دوسامرست اعدام (سیمور) را بیپناهانی بتأخیر انداخت که شاید (الیزابت) نزد او بیاید و درخواست رستگاری عاشق خود را بنماید و او متنی بزرگ بر سرش بگذارد و حکم اعدام او را مبدل بتبعید کند.

اما الیزابت بملاقاتش نرفت و چون عذری دیگر، برای تأخیر اجرای حکم اعدام وجود نداشت لرد (سیمور) را بوسیله تبر اعدام کردند و نخستین سر، در راه عشق و بوالهوسی (الیزابت) از بدن جدا شد.

(الیزابت) وقتی شنید عاشق او بقتل رسید طوری ناامید گردید که اطرافیان ترسیدند مبادا دیوانه شود و چون بعد از مرگ، لاشه و سرب بی پیکر (سیمور) را از چنککهای سیاستگاه آویخته بودند (الیزابت) شبها تا صبح بهر طرف که نظر میانداخت سرهای بی پیکر، بالاشه های آویخته میدید. تا آن موقع دختر جوان عشق خود را نسبت به (سیمور) پنهان نگاه میداشت ولی بعد از قتل وی، علنی نسبت بمعشوق بی جان، ابراز عشق مینمود و در حالیکه چند نفر در اطاق حضور داشتند روی خود را بسمتی که قبر (سیمور) در آن امتداد بود میکرد و بانگ میزد طوماس... طوماس بیایید... مگر نمی بینید که من چقدر شما را دوست میدارم.... من حرفهای بسیار باید بشما بزنم که هنوز نرده ام، خواهش میکنم بیایید و مرا تنها نگذارید. گاهی میگفت طوماس با این درد چه کنم که من شمارا بسی دوست

میداشتم ولی بشما نگفتم که چقدر شما را دوست میدارم و شاید شما با تردید، از این جهان رفتید و تصور کردید که من بشما عشق و محبت ندارم. وقتی که (سیمور) بقتل رسید (الیزابت) شانزده سال داشت و (سیمور) چهل و چهار ساله بود و بهمین جهت برخی از مورخین بتردید افتاده اند که آیا الیزابت، واقعا (سیمور) را دوست میداشت یا اینکه يك هوس کودکانه او را بطرف دریا سالار انگلیسی کشیده بود آنهایی که در عشق (الیزابت) نسبت به (سیمور) تردید کرده اند معلوم میشود که از اصول روان شناسی بی اطلاع هستند زیرا يك مرد ۴۴ ساله اگر بخواهد قلب دوشیزه ای نوجوان را تسخیر کند مشروط بر این که از حیث جمال و بنیه و ثروت رضایتبخش باشد بهتر از يك جوان بیست ساله از عهده برمی آید. چون يك جوان بیست ساله در نظریك دوشیزه شانزده ساله، هنوز بچه جلوه میکند و دوشیزه نوجوان، او را مانند خود میبیند و فکر مینماید که جوان مزبور بر اثر خردسالی نسبت بوی وفادار نخواهد ماند.

دیگر اینکه يك دوشیزه جوان از ابراز عشق از طرف يك جوان بیست ساله خود را مباهی و مغرور نمی بیند چون عشق پسر و دختر جوان، که یکی از قواعد طبیعت میباشد، امری عادی است ولی وقتی يك مرد چهل و چهار ساله و متمول و جا افتاده بیک دختر شانزده ساله ابراز عشق میکند، دختر جوان احساس غرور میکند و در اوحس اعتماد به نفس پیدا میشود و به خویش میباله که توانسته است يك مرد قوی الاراده و عاقل را اسپر سر پنجه عشق خود بکند.

بطوریکه خواهیم دید در سنوات بعد (الیزابت) عاشق فراوان پیدا کرد ولی هیچکس را باندازه (سیمور) دوست نمیداشت و بی شك بگانه عشق صمیمی (الیزابت) همان عشق او نسبت به دریا سالار (سیمور) بود برای سنجیدن بزرگی يك عشق، بهترین شاخص، حال معشوق بعد از فراق ابدی از عاشق است و هر گاه بتواند فوری تسکین پیدا کند معلوم میشود که عشق او، هوس بیش نبوده ولی اگر نتوانست بزودی تسکین پیدا نماید آنوقت آشکار میگردد که وی با صمیمیت معشوق خود را دوست میداشته است.

وقتی (سیمور) به قتل رسید (الیزابت) نظیر کسی شد که روح را از دست داده باشد. دختر جوان روز بروز لاغرتر میگردد و هر چه اطباء بوسیله فصد و جوشاندنی و باشویه و سایر دواهای آن عصر میخواستند او را معالجه نمایند از عهده برنیامدند. دیگر شاهزاده خانم جوان از هیچ چیز

لذت نمیبرد و نمیخواست کسی را ببیند و از حضور در مجالس ضیافت پرهیز مینمود. پانزده سال پس از آن تاریخ يك شب، در حال جذبه و نشاط و هنگامیکه یکی از عاشاق خود را در بر گرفته بود بوی اعتراف کرد که هیچکس نتوانسته در قلب او جای (سیمور) بگیرد و هیچ نوازش، مانند نوازشهای (سیمور) با ولذت نبخشیده است.

دختر جوان که از لحاظ ارثی استعداد کینه توزی را داشت، وقتی خود را تنها و ناامید دید، و دانست که (سیمور) کفاره عشق او را با جان خویش ادا کرد، کینه ای شدید نسبت بدیگران پیدا نمود. اگر (سامرست) می فهمید در ساعات تنهایی، هنگامیکه الیزابت، از خشم دندان بر یکدیگر میساید و با خود عهد میکند که انتقام ناامیدی خود را از کسانی که سبب مرگ (سیمور) شده اند بگیرد، برخورد میلرزید.

غرور بی حد و حصری که بعدها از صفات بارز (الیزابت) گردید نیز همان وقت در وجودش تقویت گردید، او میدید که دیگران عاشقش را از دستش گرفتند و او را تحقیر میکنند و بنظر يك زن هرجائی مینگرند و میگویند (الیزابت) بچه مول انداخته است و حاضر نیستند برای او که دختر هانری هشتم است با اندازه يك زن خدمتکار قائل با احترام باشند. این بود که با خود عهد نمود که نظریه خلق را درباره خویش تغییر بدهد و از جدوجهد فروگذارى ننماید مگر روزی که تاج سلطنت انگلستان را بر فرق خود بنهد و عصای سلطنت را بدست بگیرد.

(الیزابت) فکر میکرد که آیا روزی، خواهد آمد که وی بتواند همانگونه که دیگران او را تحقیر کردند سایرین را تحقیر کند و آنها را که باو نخوت می فروختند و ادا دارد که از او نخوت خریداری کنند و آنها را مقابل خویش بزانو در آورد و وقتی حد اعلای استفاده را از آنها کرد و دید که نمیتواند دیگر از رجودشان استفاده نماید مانند پرتقالی که آب آنرا فشرده و بیرون آورده باشند دور بیندازد.

(الیزابت) می فهمید یکی از چیزهایی که سبب میشود انسان نتواند بمقصود برسد عشق است زیرا عشق اعم از اینکه بصورت ارتباط صوری و جسمانی یا يك علاقه شدید باطنی باشد حواس عاشق را پرت مینماید و او را از پیروی يك خط مستقیم که بسوی هدف او میرود منحرف میکند عاشق اعم از اینکه از وصال معشوق خرم و سرمست یا برعکس از بی اعتنائی و غرور او رنجور و ناامید باشد از کار و فعالیت خود باز میماند

درمورد اول که از وصال سرمست است میکوشد کارهای جدی و مفید خود را بسرعت انجام بدهد و سر بهم کند که بتواند زودتر خود را بمحبوب برساند و ساعتی زیاده را از صحبت او بر خوردار گردد و ای بسا که فواید بزرگ را فدای این میکند که یکساعت زودتر در کنار معشوق باشد.

در مورد دوم هم بر اثر محرومیت از وصال طوری ناامید است که دست و دلش دنبال هیچ کار حسابی نمیرود و خود را نسبت با افراد عادی در وضعی نامناسب و مادون می بیند.

فقط آنهاست که بکلی نسبت بعشق بی اعتنا هستند و تصمیم دارند که دریچه قلب خود را بروی هر نوع عشق و تمایلات غریزی ببندند میتوانند با خاطری فارغ و فکری سالم، بدون انحراف و تشویش، خط سیر مستقیمی را پیش بگیرند و با کمال قوا جلو بروند.

الیزابت تصمیم گرفت که عشق را طلاق بدهد و با اینکه در موقع اخذ این تصمیم دختری جوان و شانزده ساله بود تا آخرین روز عمر بر این تصمیم باقی ماند و هیچیک از عشاق او نتوانستند که قلب او را تصرف کنند. همانطوری که الیزابت در سن شانزده سالگی با خود عهد کرد و وقتی به سلطنت رسید با عشاق خویش مانند پرتغالی که آب آنرا فشردم باشند و پوستش را دور بپندازند رفتار میکرد آنها تصور میکردند که قلب الیزابت را تصرف کرده ملکه انگلستان را مفتون خویش نموده اند و لذا اختیار امپراطوری انگلستان در قبضه آنها است.

ولی یکمرتبه چشم میکشوند و خود را در زندان و جلاد را بالای سر خویش میدیدند و حیرت میکردند که چگونه (الیزابت) آنها را فراموش کرده است و با اینکه میتواند بایک اشاره آنها را رستگار و سعادتمند کند از صدمه و رنج آزادی آنها خودداری مینماید.

مردی که چند هفته با چند ماه متوالی هر شب به حریم الیزابت راه مییافت و تصور میکرد که قلب او را مانند کنای گشاده میتواند بکوقت بخود میآمد و میدید جز آلات دستچیزی نبوده و فقط وسیله تفریح موقتی الیزابت محسوب میگردد است. از آغاز تاریخ تا امروز هیچیک از ملکه های دنیا با این خونسردی و بی رحمی عشاق خویش را بدست جلاد نمی سپردند.

الیزابت از روزی که بسلطنت رسید تا روزیکه از جهان رفت عشاق خود را بچشم موجودات بی جان میدید و تصور میکرد که آنها همچون سنگ و چوب هستند ولی از بس نقش يك زن مفتون و مجذوب را خوب بازی

مینمود تمام عاشق او گمان میکردند که الیزابت عاشق بی قرار آنهاست. باری بعد از اینکه ارد (سیمور) را بقتل رسانیدند دوك (دوسامرست) (حامی) انگلستان پرستاری از الیزابت را بخانم لرد (تیروایت) واگذار کرد خانم (تیروایت) برخلاف بسیاری از زنهای سالخورده آن عهد، زنی بود پرهیزگار و متقی و عادت داشت که هر روز يك یا چند نامه بدوستان خود مینوشت و جزئیات حوادث خود را باطلاع آنها میرسانید.

(الیزابت) دریافت که رای تولید محبوبیت و نام نیک از نامه های آن زن میتواند استفاده های پروپاگاندی زیاد بکند و روزی بساجامه ای سیاه و بلند وارد اطاق خانم (تیروایت) شد و باو گفت که از اعمال گذشته سخت پشیمان شده و تصمیم گرفته که بعد از این دختری عقیف و خداپرست باشد و بسوی خدا برود.

(الیزابت) چنان با صداقت صحبت میکرد که زنت ساده دل او را در آغوش گرفت و هر دو چند قطره اشك از دیده فشاندند و (الیزابت) بمنزل کسیکه بعد از آنها تنهایی یکدوست مشفق پیدا کرده گفت کسانی که مرا مورد سرزنش قرار میدهند حاضر نیستند که ببینند من در زندگی چقدر رنج کشیدم و از بدو دوره کودکی از عاطفه مادری و پدری محروم بودم و هنوز دست راست و چپ خود را نمیشناختم که مادرم را بقتل رسانیدند و پدرم طوری از من ابراز نفرت کرد که هیچ کس جرئت نداشت مرا دوست داشته باشد خانم (تیروایت) اظهارات (الیزابت) را تصدیق مینمود تا موقعی که (الیزابت) گفت تصمیم گرفته دست از دنیا بشوید و بقیه عمر در يك صومعه که مخصوص زنهای تارك دنیا میباشد معتكف شود و جامه سیاه آنها را بپوشد و ممجر بلند و سفید آنها را بر سر بگذارد و (دیسپلین) بر کمر بیند (۱)

خانم (تیروایت) از این موقفیت که توانسته میش گمراهی را وارد گله نماید و دختری جلف و هوس باز را براه راست هدایت کند طوری مشغوف شد که گویی دنیا را باو داده اند و همان روز این خبر را برای چند نفر از دوستان خویش نوشت و دوستان او، آن خبر غیر منتظره و جالب توجه را با اطلاع دیگران رسانیدند بطوریکه در ظرف دو روز همه مطلع شدند که شاهزاده الیزابت قصد دارد دست از دنیا بشوید و در صومعه تارك دنیا شود.

۱- (دیسپلین) دو معنی میدهد يك معنای آن انضباط است و بخصوص در ارتش بیشتر مورد استعمال دارد و معنای دیگر (دیسپلین) تسبیح هزار دانه و صلیبی است که زنهای تارك دنیا از کمر آویزان میکنند «مترجم»

از آن روز بعد، خانم (تیروات) مثل یکی از مؤسسات خبرگزاری امروز، که اخبار را با اطلاع عموم میرسانند تغییرات قابل تحسینی را که در طرز فکر و روحیه شاهزاده خانم (الیزابت) بوجود میآید با اطلاع سایرین میرسانید و آنگاه بوسیله دستهای دوم و سوم آن اخبار با اطلاع عموم سکنه انگلستان میرسید.

بزودی عقیده مردم درباره الیزابت تغییر کرد و زهد و ورع اوز باززد عموم شد.

روحانیون که تا آن موقع از مخالفین سرسخت (الیزابت) بودند حامی او شدند و عده ای از بازرگانان و شرکتهای بزرگ اقتصادی لندن، پنهانی همدست گردیدند که از الیزابت حمایت نمایند.

یکروز در (سیتی) یعنی در مرکز شهر لندن که مرکز فعالیت بازرگانان و بزرگان و صرافان لندن میباشد شهرت پیچید که شاهزاده خانم الیزابت لباس زنان تارک دنیا را پوشید و عنقریب معجزه سر خواهد گذاشت. و قتی که یکزن جوان یا پیر می خواهد دست از دنیا بشوید بر طبق رسوم کلیسا اول لباس متحدالشکل زنهای تارک دنیا را می پوشد و آنگاه مدتی در صومعه (استاژ) میدهد یعنی دوره کارآموزی را بیابان میرساند و در پایان این دوره معجزه بر سر میگذارد.

الیزابت هم لباس متحدالشکل زنان تارک دنیا را می پوشد (بلن هیم) را که یکی از صوامع معروف انگلستان بود پوشید و چون صورتی سفید داشت و موهای سروا برو و موگان را سیاه مکرر آن لباس سیاه اوز را زیباتر مینمود. بازرگانان و صرافان (سیتی) وقتی شنیدند که الیزابت قصد دارد تارک دنیا شود هیبتی را انتخاب کردند و نزد شاهزاده خانم فرستادند که از او بخواهند از تصمیم خود منصرف گردد. روزی که این هیبت بحضور شاهزاده خانم جوان رسید الیزابت با لباس متحدالشکل زنهای تارک دنیا و در حالیکه دودست را بر سینه گذاشته از راه فروتنی ساختگی چشمها را پایین انداخته بود مظهر تواضع و اخلاص و عفت و طهارت بشمار میآمد و مشاهده آن شاهزاده خانم جوان که در بحبوحه شباب دست از دنیا میبشت و معشوق دنیا را طلاق میگفت تا اینکه معشوق ابدی را در آغوش بگیرد اثری زیاد در بازرگانان و صرافان که اکثر در کسب و تجارت بصیر بودند و از مانورهای یکزن جوان حیلہ گرا اطلاع نداشتند کرد.

یکی از آنها بسخن درآمد و گفت شما فقط متعلق بغود نیستید که

میخواهید دست از دنیا بشوئید و بقیه عمر، ساکن يك صومعه شوید بلکه بملات انگلستان تعلق دارید و این ملت نمیتواند قبول کند که اینهمه جمال و کمال، در بهار جوانی، زنده بگور شود و خود را از تنعم زندگی محروم نماید و بقیه عمر در يك صومعه بسربرد.

هنگامیکه نماینده اصناف (سیتی) نطق میکرد شاهزاده خانم جوان، آهسته سر را از طرف پائین بطرف بالا تکان میداد، یعنی نمیتواند درخواست آنها را بپذیرد و تصمیم او غیر قابل تغییر میباشد.

نمایندگان اصناف که دیدند نطق نماینده آنها مؤثر واقع نشد مقابل شاهزاده خانم جوان زانو بر زمین زدند و دامان او را بوسیدند و درخواست خود را با اصرار و استدعا توأم نمودند و وقتی (الیزابت) فهمید که اگر بیش از آن در انکار و استنکاف پافشاری کند ممکن است تقاضا کنندگان ناامید شوند و بروند و او مجبور گردد که وارد صومعه شود گفت بسیار خوب ... حال که شما اصرار دارید که من از تصمیم خود منصرف شوم، قول میدهم که در این خصوص فکر نمایم.

(الیزابت) با وجود جوانی میفهمید که در سیاست نباید عجله کرد و میتوان گفت که وی مبتکر مکتب جدیدی در سیاست گردید که بعدها از طرف زمامداران و سیاستمداران انگلستان تعقیب شد و همه این اصل را نصب العین قرار دادند که در سیاست نباید عجله کرد و باید گذاشت که هر روزمان عیوب و نواقص کارها یا برعکس فواید و معاسن آنها را بهتر آشکار کند و موافقین و مخالفین که در ساعت اول شناخته میشوند، خود را بشناسانند و دوست و دشمن معلوم گردند.

و نمایندگان اصناف خوشوقت از اینکه توانسته اند عزم جزم الیزابت را تغییر بدهند و او را از ترك دنیا باز دارند مراجعت کردند برای اینکه بدانیم که برای چه اصناف طرفدار الیزابت بودند باید خیلی باختصار در چند سطر اوضاع سیاسی انگلستان را در آن موقع توضیح بدهیم. آن هنگام ادوارد ششم که پسر جوان اما حلیل المراج بود در انگلستان سلطنت میکرد ولی همه میدانستند که دوره سلطنت او طولانی نمیشود و بیماری او را از پا در میآورد و بعد از مرگ وی سلطنت بیکی از دو دختر هانری هشتم میرسد که بیکی «الیزابت» بود و دیگری بنام «ماری» خوانده میشد.

در عین اینکه همه میدانستند بعد از مرگ ادوارد ششم یکی از این دو شاهزاده خانم پادشاهی خواهد رسید انگلیسیها دودسته شدند بدین ترتیب

که کاتولیکی‌ها از (ماری) طرفداری کردند و پروتستانها از (الیزابت) حمایت نمودند (ماری) خواهر الیزابت ولی خواهری که از زن دیگر هانری هشتم بوجود آمد با شراف قدیمی که عموماً کاتولیکی بودند اتکاء داشت اما طرفداران الیزابت نسل جوان انگلستان واصناف و باصطلاح امروز اصلاح طلبان بشمار می‌آمدند که از سلطنت الیزابت انتظار تغییرات بزرگ داشتند و او علاوه بر اینکه از حمایت پروتستانها استفاده میکرد از روح اصلاح طلبی نسل جوان انگلستان نیز استفاده مینمود و انگلیسیها او را دختری متعهد و از کهنه پرستی بیزار میدانستند.

در خارج از انگلستان، (ماری) خواهر الیزابت دو طرفدار داشت اول (پاپ) رئیس مذهب کاتولیکی و دوم دربار اسپانیا که دارای مذهب کاتولیکی بود و از این دو مرکز گذشته تمام سلاطین و دول اروپا بمناسبت داشتن مذهب پروتستان، از الیزابت طرفداری میکردند.

حتی دولت فرانسه با وجود دارا بودن مذهب کاتولیکی از الیزابت طرفداری میکرد ولی این طرفداری علیرغم حکومت اسپانیا بعمل می‌آمد زیرا دولت فرانسه که با اسپانیا دشمن بود نمیخواست که سیاست اسپانیای کاتولیکی مذهب در انگلستان پیشرفت کند.

هانری هشتم پدر (الیزابت) که خبر مرگ او را در سطور قبل ذکر کردیم بمناسبت اینکه زندهای متعدد گرفت و با معشوقه‌های فراوان آمیزش میکرد دارای فرزندهای عدیده بود ولی بعد از مرگش پارلمان انگلستان تمام فرزندان او را جز (ماری) و (الیزابت) حرامزاده اعلام کرد و لذا راه برای سلطنت این دو خواهر باز شد و اطفال حرامزاده هانری هشتم از حقوق مربوط بتاج و تخت محروم شدند.

اکنونکه این توضیح مختصر تاریخی را دادیم میگوئیم که در هفتم ماه ژوئیه سال ۱۵۵۳ میلادی ادوارد ششم پادشاه انگلستان که همه انتظار مرگ او را میکشیدند زندگی را بدرود گفت.

(الیزابت) که خود را متکی با اکثریت طبقه جوان و منورالفکر میدید بعد از مرگ پدر خیلی امیدوار بود که بسلطنت برسد ولی طبقه اشراف که تمام پستهای حساس مملکت را در دست داشتند دارای مذهب کاتولیکی بودند و نمیخواستند که يك ملکه پروتستان را بر تخت سلطنت انگلستان ببینند و هنوز يك سازمان ملی متنفذ در انگلستان وجود نداشت که بتواند در قبال قدرت و نفوذ اشراف قدم بلند کند و الیزابت را ملکه نماید.

این بود که (ماری) خواهر الیزابت ملکه انگلستان گردید و الیزابت علیرغم تمایل باطنی مجبور شد که نزد خواهر برود و باو تبریک بگوید دو خواهر در لندن بیکدیگر رسیدند و الیزابت ماری را در آغوش گرفت و مردم برای (ماری) شروع بهلله کردند و فریاد میزدند زنده باد ملکه محبوب ما جاوید باد دوره سلطنت ملکه عزیز ما و هر یک از این فریادها بمنزلۀ نیشتری بود که در قلب (الیزابت) فرو میرفت اما بواسطه ضبط نفس و توداری، کسی نمیتوانست از قیافه اش پی با حساسات او بیرد.

وقتی (ماری) با ملتزمین خود بطرف کلیسا رفت که در باره اش مراسم مذهبی (بمناسبت آغاز سلطنت) بعمل بیاید الیزابت که دید غیر از سفیر فرانسه کسی در جوار او نیست آهی کشید و گفت هر گاه خداوند دعای این مردم را مستجاب کند من در این دنیا هرگز سلطنت نخواهم کرد و فقط ممکن است سلطنت آخرت نصیب من گردد.

سفیر فرانسه گفت خانم، از این هیاهو ملول نباشید چون این مردم با همان سرعت که خواهر شما را مورد استقبال و هلهله قرار دادند از او روی بر خواهند گردانید.

و قتی که وارد کلیسا شدند جمعی که مقابل کلیسا بود فریاد زد: خداوند امعاء و احشاء ملکه ما را برکت بدهد و از او فرزندان بسیار بوجود بیاید. الیزابت آهسته به سفیر فرانسه گفت آیا میشنوید که مردم چه میگویند؟ سفیر فرانسه گفت آری، و آباشامی بینید که سفیر اسپانیا یک دقیقه از کنار ملکه دور نمیشود.

(الیزابت) نظری بچپ و راست انداخت که پداند آیا کسی حرف او را میشنود یا نه، و چون دید حرف او بگوش کسی نخواهد رسید آهسته به سفیر فرانسه گفت اگر امید یابنده داشته باشم بر اثر همین صمیمیت دولت اسپانیا با خواهرم میباید سفیر فرانسه گفت چطور؟

(الیزابت) گفت چون اسپانیا در این کشور دارای نفوذ خواهد شد، خواهر مرا و ادار بکارهائی خواهد کرد که ملت را از او متنفر خواهد نمود و آنوقت مردم بطرف من روی خواهند آورد.

(الیزابت) باشم سیاسی خارق العاده که بعدها آثاری بزرگ بر آن مترتب گردید فهمید که دوستی دولت امپراطوری و کاتولیک اسپانیا با خواهرش بضرر (ماری) تمام خواهد شد. امپراطوری اسپانیا که دارای مذهب کاتولیکی بود ملکه انگلستان را واداشت که نسبت به پروتستانها

سخت گیری کند و (ماری) هم برای اینکه خلوص عقیده خود را در قبال امپراطور اسپانیا و اشراف انگلستان بشوت برساند شروع بدستگیری پروتستانها کرد.

هر روز صدها نفر از آنها بجرم اینکه مذهبی غیر از مذهب ملکه انگلستان دارند توقیف می شدند و بزندان میافتادند و هر شب از اول غروب آفتاب خرمنهای آتش در لندن و سایر شهرهای انگلستان افروخته میشد، و پروتستانهای بیچاره را زنده در آتش میسوزانیدند و ملکه گاهی از دوستان و محارم خود دعوت مینمود که بیایند و (آتش بازی) را تماشا کنند.

هر کس که يك انجیل انگلیسی داشت و بطریق اولی هر کس که انجیل را بزبان انگلیسی میخواند محکوم میگردد که زنده در آتش بسوزد چون کشیشهای کاتولیکی میگفتند که انجیل باید بزبان لاتینی خوانده شود. بکروز معلوم نیست بر اثر چه تصادمی يك کتاب انجیل انگلیسی در دربار دیده شد و خانهای درباری بمحض دیدن کتاب مزبور فریادهای وحشت آمیز بر کشیدند و وضع کردند و چند نفر از اطبای دربار مامور شدند خانهای مزبور را بحال بیاورند در صورتیکه ملکه و اطباء و خود خانها میدانستند که آن ضعف کردن مصنوعی است.

ولی خانها میخواستند چنین جلوه دهند که مشاهده انجیل انگلیسی آنقدر برای آنها وحشت آوراست که از رؤیت آن بحال اغماص میافتند. این فجایع مخوف که (ماری) را در تاریخ اروپا ملقب به (ملکه خونین) کرد نفرتی شدید بین مردم بوجود آورد و دول و ملل پروتستان اروپا از ملکه انگلستان و دربار او روی برگردانیدند (ماری) که میفهمید خواهرش الیزابت زنی جاه طلب است خیلی سعی کرد که شاید بتواند او را نیز مانند دیگران بزندان بیندازد و بگناه ارتداد، روی خرمنی از آتش زنده بسوزاند اما الیزابت هر دمی را که در راهش گسترده میشد میشناخت و از آن پرهیز مینمود.

بکروز در حالیکه عده ای زن و مرد در دربار حضور داشتند (ماری) ناگهان از (الیزابت) پرسید که عقیده او درباره معراج حضرت مسیح چیست و آیا حضرت مسیح با همین جسم خاکی که از گوشت و استخوان ساخته شده معراج کرد یا اینکه با قالب مثالی با آسمان رفت.

این سؤال یکی از دامهایی بود که در راه پروتستانها میگسترانیدند و اگر کسی میگفت که مسیح با قالب مثالی نه با جسم خاکی با آسمان رفت

اورا مرتد می‌شمرند و تسلیم داد گاه و خرمن آتش می‌گردند.
 (الیزابت) بعد از شنیدن این سؤال يك رباعی بزبان انگلیسی خواند
 که معنای آن از این قرار بود:
 (هر چه پاپ گفت - من هم همان را می‌گویم - کیست که بتواند بگوید
 بهتر از پاپ می‌تواند بفهمد.)

آنهايي که منتظر بودند مدرکی علیه شاهزاده خانم بدست بیاورند
 سررا پايین انداختند چون دیدند که نمیتوانند ابرادی بر (الیزابت) بگیرند
 چون (پاپ) رئیس مذهب کاتولیکی بود و گفته اش حجت بشمار می‌آمد.
 منظره های فجیع زنده سوزانیدن پروتستانها، و رایحه گوشت
 کباب شده، که از سوزانیدن آنها بشام میرسید و فضا را اشباع میکرد
 و فریادهای ساممه خراش آن تیره بختان در تاریکی شب، آنقدر مردم
 را نسبت به (ماری) خشمگین کرد و طوری کینه ملکه انگلستان را در
 دلها جاداد که لزومی نداشت الیزابت برای مترازل کردن اساس سلطنت
 (ماری) مبادرت به پروپاگاندا نماید معهذا، وی با مهارت از هر فرصت
 استفاده میکرد که کینه ماری را در دلها تشدید نماید.

مثلا یکروز که صحبت از بوی گوشت سوخته پروتستانها بود (ماری)
 گفت چه رایحه ای مطبوع است و الیزابت بوسیله دوستان خود این جمله را
 باین شکل درآورد (علیاحضرت ملکه انگلستان گفتند هیچ چیز مثل بوی
 کباب کالبد پروتستانها، برای من اشتها آور نیست).
 و همین يك جمله بظاهر بی اهمیت يك شعار سیاسی بزرگ شد که تمام
 پروتستانها و آنهايي که بجبهه ای از ملکه (ماری) ناراضی بودند بدان وسیله
 یکدیگر را میشناختند و باهم مربوط میشدند.

روز دیگر (ماری) که برای بدست آوردن يك شوهر بهر درمیز در
 حضور عده ای از کشیشها گفت که من بیست سلطنت زمینی را بایک سلطنت
 آسمانی معاوضه میکنم و الیزابت این عبارت را باین شکل درآورد (علیا
 حضرت ملکه انگلستان گفتند که من بیست سلطنت زمینی را بایک شوهر
 نیرومند معاوضه میکنم)

این عبارات، از طرف سفراء و نمایندگان دیپلوماسی دول دیگر ضبط
 میشد، و مثل اسناد سیاسی مهم برای دول پروتستان اروپا ارسال میگردد و
 دول مزبور را برای مخالفت با ماری مصمم تر مینمود.

هر دفعه که سفراء و نمایندگان دیپلوماسی دول اروپا، الیزابت را بپنهانی

ملاقات میگردند باو اطمینان میدادند که اگر نهضتی در انگلستان برای سلطنت او بوجود بیاید آنها نه فقط با پول و کمک سیاسی بلکه در صورت لزوم با اعزام قشون باوی مساعدت خواهند کرد .

علاوه بر مسائل سیاسی يك موضوع خصوصی هم سبب گردید که ماری ملکه انگلستان نسبت به خواهر خود بدبین شود و آن موضوع عشق بشمار میآمد دومرتبه برای ماری خواستگار آمد و هر دو بار در آن موقع که مذاکرات خاتمه یافت و میبایست که مراسم عروسی اقامه شود عروسی برهم خورد و خواستگاران رفتند . خود ماری ملکه انگلستان برای شرائط عروسی سخت گیری نمیکرد ولی کلیسای کاتولیکی انگلستان و اشراف و پارلمان نمیگذاشتند که ماری زوجه کسی بشود که هم وزن او نباشد .

بعد از بهم خوردن این دو عروسی (ماری) ملکه انگلستان مبدل بیک دختر ترشیده شد و دیگر خواستگاری برای او نیامد و چون ماری از حیث قیافه و اندام و اخلاق و نشست و برخاست زنی زشت و بی تناسب و وقیح و بی تربیت محسوب میگردید جوانان نسبت باو توجه نمیکردند و در عرض صدای ملیح و نکته سنجی و ادب و نزاکت الیزابت جوانان را مجذوب او مینمود ماری نمیتوانست ببیند که خواهرش اینقدر مورد توجه باشد و او با داشتن مقام شامخ ملکه بریتانیا مورد توجه کسی قرار نگیرد و جوانی پیدا نشود که از روی قلب او را دوست بدارد این رقابت ، که بدو آشنهائی بود علنی شد و ماری هر دفعه که صحبت از الیزابت بمیان میآمد میگفت این زن ، بکلی هرجائی شده و ساعتی نیست که یکمده از مردها با او نباشند .

یکی از وظائف ملکه انگلستان این بود که فکر خواهر خود را بکند و او را شوهر بدهد ولی آن دختر ترشیده آنقدر در فکر خویش فرو میرفت که فرصت نمیکرد توجهی به خواهرش نماید و در فکر شوهر دادن او باشد .

وقتی پای خواستگاران قطع شد و از هیچیک از دربارهای اروپا کسی نظر بسوی دربار انگلستان ننهادخت خود ماری در صدد برآمد برای خویش شوهر پیدا کند و کاردینال (پول) انگلیسی نظرش را جلب کرد در آن دوره کاردینالهای بریتانیا مجبور نبودند که مجرد زیست کنند و میتوانستند که زن بگیرند (پول) مردی بود تحصیل کرده و وزین و بزرگ منش و خوش صحبت و فقط يك عیب داشت و آن اینکه ۶۵ سال از عمرش میگذشت .

ماری گفت من حاضرم که با کاردینال وصلت کنم زیرا میدانم که این شوهر از آن خود من خواهد بود و دیگری شوهرم را ضبط نخواهد کرد پارلمان

انگلستان این وصلت را تصویب نکرد و گفت ملکه ماری باید دارای اولاد شود و چون داماد شصت و پنج ساله است محقق نیست که وی بتواند برای تاج و تخت انگلستان بک وراثت ایجاد نماید .

وقتی ماری از این وصلت ناامید شد چشم خود را بجوانی موسوم به (کورت نه) ، که بیست و پنج سال داشت دوخت کورت نه جوانی بود قوی هیکل و نیرومند و منسوب بیکى از قدیمی ترین خانواده های اشراف انگلستان ، ولی چون در زمان سلطنت هانری هشتم از سن طفولیت او را در زندان جاداده بودند و وی معاشر و مربی دیگری جز زندانیانها نداشت مانند او باش ، و بلهجه غلیظ و خشن آنها صحبت میکرد و اصطلاحات و تعبیرات آنها را بر زبان میآورد و همینکه چشم او بیک وکیل باشی میافتاد بهال خبردار میباستاد معذرا ملکه انگلستان همه چیز وی را بقیافه مطبوع و اندام نیرومند جوان بخشود و دوره نامزدی ملکه و (کورت نه) شروع شد متأسفانه (برای ملکه انگلستان) چشم (کورت نه) درد بار به (الیزابت) افتاد و دریافت که بین (الیزابت) خوش اندام و خوش صحبت که درد لبری بسیار ماهر است و (ماری) ملکه خود پسند و متکبر انگلستان فرقی زیاد وجود دارد (الیزابت) بمناسبت اینکه از قیافه دلچسب و اندام زیبای (کورت نه) خوشش آمد یا اینکه خواست خواهرش را اذیت کند ، تصمیم گرفت که آن جوان را بسوی خویش جلب نماید .

هنوز سه جلسه (کورت نه) با (الیزابت) ملاقات نکرده بود که بکلی ملکه انگلستان را فراموش نمود و دیگر بملاقات نامزد خود نرفت و ملکه که از غیبت (کورت نه) نگران شد بکى از پیشخدمت ها را نزد او فرستاد که مبادا بیمار باشد و (کورت نه) با صداقت و صراحتی که فقط یکمرد نیمه وحشی و کسی که در جامعه تربیت نشده میتواند ابراز کند گفت از طرف من بملکه بگوئید که من زنی پیدا کرده ام که از شما زیباتر و جذاب تر است و اگر بخواهم زن بگیرم او را خواهم گرفت .

بک تحقیق کوچک ، به (ماری) فهمانید که این زن کیست و با اینکه نامزد او عاشق خواهرش شد ، و از خانواده آنها دور نمیگردید (ماری) سخت برآشفته و تصمیم گرفت که مانند پدرش کورت نه را بزندان بیندازد و الیزابت را بگناه اعمال منافاتی عفت محکوم کند و بگوید که سرش را برآشند ولی اقبال با الیزابت یار بود چون در همان روز که میبایست حکم ملکه برای تعقیب الیزابت صادر شود سفير اسپانیا ، با عجله درخواست شرفیابی نمود

و به ماری مژده داد که شارل کن امپراطور اسپانی ، پیشنهاد کرده است که ملکه انگلستان را برای پسرش خواستگاری نماید و وصول این مژده غیر-منتظره ، طوری ماری را خوشوقت کرد که بیوفائی کورت نه را یکی از مواهب آسمانی دانست چون اگر کورت نه بطور علنی ، قول ازدواج را پس نیکرفت و همه از این موضوع مطلع نمیگردیدند امپراطور اسپانیا ، از او ، برای پسرش خواستگاری نیکرد چون میدید که وی نامزد رسمی دارد. سفیر اسپانیا که حامل پیام شارل کن امپراطور متبوع خود برای ماری بود این موضوع را بکسی ابراز نکرد و بلکه سیرد که خبر مزبور را پنهان بدارد که دربارهای اروپا و بخصوص فرانسویها از آن خبر مطلع نشوند و کارشکنی نکنند .

ولی دربارها دریافتند که خبر خوشی به ماری رسیده زیرا پیوسته او را شادمان میدیدند و مشاهده میکردند که در آرایش و پوشیدن لباس خیلی دقت میکند و نیز متوجه شدند که رفت و آمد بین دربار و سفارت اسپانیا وسعت بهم رسانیده و روزی نیست که یکی از سفاین بکی و سریع السیر اسپانیا وارد انگلستان نشود باینکه سفینه جنگی و تندروی انگلستان راه اسپانیارا در پستی نکیرد

فرانسویها که در دربار و در سفارت اسپانیا در لندن وهم در مادرید پایتخت اسپانیا جاسوس داشتند زودتر بعلمت نشاط ملکه پی بردند و یکروز سفیر فرانسه به الیزابت گفت هر دفعه که من ملکه را میبینم محبتی غیر عادی بمن میکند و من چون نمیتوانم باور کنم که ملکه نسبت بمن لطف داشته باشد تصور مینمایم که یکی از اسپانیاییها را زیر سر گذاشته و با ابراز محبت نسبت بمن ، میخواهد دربار فرانسه را خام کند و ما را در قبال امری انجام گرفته قرار بدهد .

الیزابت گفت هر اندازه که شما از این پیش آمد متغیر هستید من خوشحال هستم زیرا از وقتی که رابطه ملکه با اسپانیاییها توسعه یافته دیگر بمن کاری ندارد و در امور خصوصی من مداخله نمیکند و مرا آزاد میگذازد که با هر کس میل دارم معاشرت نمایم .

کورت نه که عاشق الیزابت شده بود روزهای اول تصور میکرد که وی یگانه خواستار شاهزاده خانم مزبور است ولی قدری که با وضع زندگی الیزابت آشنا گردید مطلع شد که امثال او ، هفت نفر در پیرامون الیزابت هستند که همه خود را جزو معارم وی میدانند یک عاشق نهم نیز بر کورت نه

هفت نفر دیگر افزوده شد که (ویلیام - سیل) نام داشت و می‌لنگید و عشاق دیگر از او پرہیز میکردند و باوی گرم نمیکرفتند ولی ویلیام - سیل بزودی در دربار کوچک الیزابت منزلتی رفیع پیدا نمود .

این جوان لنگ یکی از آن رجال انگلستان بود که این ملت همواره در آستین پنهان دارد و در موقع خطر آنها را از آستین بیرون میآورد و روی صحنه سیاست میاندازد و وقتی خطر رفع گردید آنها طوری در پس پرده پنهان میشوند و فراموش میگردند که گویی وجود نداشته اند .

ویلیام - سیل که بعدها صدر اعظم انگلستان شد و مدت چهل و هشت سال امور سیاسی انگلستان را اداره نمود در زمان سلطنت هانری هشتم با وزیرای انگلستان کار میکرد و کسی درست نمیدانست که او چکاره است اما باذکاوت و هوشی مافوق استعداد افراد متوسط ، همه چیز را تحت مطالعه قرار میداد و هر چه را که مفید بود یادداشت مینمود و ویلیام - سیل دریافت که در انگلستان هر کس هر چه میگوید دروغ و تظاهر و برای نفع شخصی است و لاردها و اشراف که بنام مذهب کاتولیکی ، از ملکه ماری طرفداری میکنند قصدی جز منافع خود ندارند و کلاهی پارلمان که میگویند دارای استقلال میباشد مانند موم در دست ملکه بایک صدراعظم لایق و قوی نرم میشوند و روحانیون عیسوی ، کارشان توطئه و سخن چینی علیه یکدیگر است و آنهایی که بیش از همه دم از وطن پرستی میزنند هر گاه قیمتی خوب دریافت نمایند زودتر از همه وطن را میفروشند .

ویلیام - سیل متوجه شد که در بین طبقات مختلف ملت ، یکانه طبقه ای که تا اندازه ای بگفته خود ایمان دارد و وفادار است بازرگانان و اصناف میباشد آنها برای این که موجودیت و منافع آنها وابسته باین است که با آنچه میگویند وفادار بمانند و بک مردم باهوش و لایق ، اگر بخواهد قدرت را بدست بگیرد در وسط آن جامعه متشت خوب میتواند حکومت کند و مقاصد خود را از پیش ببرد

ویلیام - سیل که نقشه های وسیع در خاطر می پرورانید باهوش فطری دریافت که از ماری ملکه انگلستان کاری ساخته نیست و او بقدری در فکر تهیه شوهر ، و تسکین کینه های زنانه و تامین هوسهای آنی خود میباشد که نمیتواند هیچکار اساسی و بزرگ را از پیش ببرد و هر کس سر نوشت زندگی خود را وابسته بزندگی ماری نماید بشدت پشیمان خواهد شد . این بود که بموضع ماری ، خواهرش الیزابت را در نظر گرفت و خود را

باو نزدیک کرد زیرا دریافت که هر گاه الیزابت زنده بماند نظر باینکه باهوش و بااراده و تودار و مطلع و نکته‌سنج است بطور قطع روزی بر تخت سلطنت انگلستان تکیه خواهد داد و در آنروز، هر کس که با او دارای سوابق دوستی باشد، و از معارم وی محسوب گردد، میتواند بهر مقامی که مایل است برسد.

اما الیزابت جوان و خوش‌بنیه و قوی و بانشاط بود و دلیلی وجود نداشت که او قبل از عمر طبیعی بمیرد در صورتی که خواهرش ماری با جسمی ضعیف و روحی ضعیفتر از جسم، و نیروی غریزی قوی و تسکین‌ناپذیر و افکار مالیخولیائی با احتمال قوی عمر طبیعی ننیمود و زودتر زندگی را بدرود میگفت.

در نظر ویلیام - سسیل ماری ملکه انگلستان همچون آفتابی بود که بافق مغرب نزدیک شده، غروب خواهد کرد و الیزابت آفتابی بشمار می‌آمد که تازه طلوع کرده يكروز طولانی را بشارت میدهد.

ویلیام - سسیل از اولین روز که با الیزابت بر خورد کرد مجذوب صدای ملیح و دلربائی و جوانی او شد اما با خود عهد کرد که روابط خود را با آن شاهزاده خانم جوان از حدود روابط دوستانه عادی تجاوز ندهد. آن جوان‌لنک بر اثر آزمایشی که در زندگی تحصیل کرده بود میدانست وقتی يكمرد با زنی جوان دوست میشود، بخصوص اگر آن زن شاهزاده خانم باشد، بدو طریق ممکن است با او دوست گردد یا اینکه محرم خوابگاه او شود که در اینصورت، گرچه از آن دوستی ممکن است استفاده نماید ولی با احتمال زیاد، دوره دوستی کوتاه خواهد بود زیرا دز پیرامون يك شاهزاده خانم جوان و خوش اخلاق و باهوش و دلربا، آنقدر جوانان عاشق فراوان هستند که آن زن، زود از برنامه تفریح روزانه خسته میشود و میل پید میکند که برنامه را تغییر بدهد و تغییر برنامه همان، و فراموش شدن عاشق دبروز همان است.

راه دیگر این است که آن مرد بدوستی عادی با آن زن، بسازد و هرگز درصدد بر نیاید که وارد خوابگاه او شود و اینطور جلوه بدهد که آن زن را آنقدر بزرگ و فرشته سیرت و باشکوه میبیند که حتی فکر این که روزی باوی دارای روابط محرمانه باشد بخاطرش نمیگنجد.

در اینصورت دوره دوستی آن زن و مرد چون دور از مقتضیات بوالهوسی قوای غریزی میباشد طولانی خواهد شد و هرگز ارزش آنها در نظر یکدیگر

تنزل نخواهد کرد و هر وقت که بهم برسند مانند عاشق و معشوقی هستند که در اولین جلسه ملاقات یکدیگر را میبینند .

اگر (ویدیام - سسیل) مانند جوانان دیگر که با (الیزابت) مغالزه میکردند عاشق او میبود بیش از چند هفته یا چند ماه از دوستی او برخوردار نمیکرد بدولی چون با الیزابت روابط عاشقانه نداشت چهل و هشت سال دوستی او را حفظ کرد و در تمام این مدت ، عزیز و محترم میزیست ، و در قسمتی از این مدت فرمانروای مطلق انگلستان محسوب میگردد و هر چه میخواست بنام ملکه ، و بنفع خود یا امپراطوری انگلستان انجام میداد .



فصل دوم

الیزابت را توقیف کردند و در زندان جا دادند

هر چه بر عمر (الیزابت) میافزود، چون (ویلیام - سسیل) را بنظر يك همكار و مرد سیاسی نه بنظر يك عاشق مینگریست، برای او بیشتر قاتل بشخصیت میگردد زیرا زیادتر بلیاقت او پی میبرد ولی آنهايیکه تکیه بر مسند اقبال میزدند و شبها صاحب اختیار خوابگاه الیزابت بودند يك روز چشم میگشودند و میدیدند که در حوض مذلت بسر میبرند.

دیگر اینکه (ویلیام - سسیل) عزم کرد که هرگز بالیزابت خیانت نکند نه برای اینکه مردی وفادار محسوب میگردد بلکه برای اینکه میدانست خیانت نسبت بکسی که انسان میتواند بنام او فرمانروائی و سلطنت کند حماقت محض است مگر نه این است که انسان میل دارد ثروتمند و محترم و دارای مقام و قدرت باشد و مگر نه این است که میل دارد پیوسته قدرت و ثروت و احترام خود را حفظ کند در اینصورت چرا بوسیله ابراز خدمت و وفاداری این مزایا را حفظ نماید که در راه خطرناک خیانت و دسین و توطئه داخل شود.

تاروژی که (ویلیام - سسیل) زنده بود باین عهد وفادار ماند و هرگز بالیزابت خیانت نکرد و با دشمنان او نساخت روزی که دوک (دوسامرت) یعنی همان نایب السلطنه انگلستان که عاشق الیزابت موسوم بلرد (سیمور) را بقتل رسانید گرفتار شد بامید اینکه ممکن است از (ویلیام - سسیل) درخواست مساعدت نماید نامه ای باو نوشت و (سیسیل) بی درنگ نامه مزبور را نزد الیزابت برد و باو ارائه داد بعد پای نامه مزبور چنین نوشت: «آقا اگر شما بی گناه هستید که بمن احتیاج ندارید و اگر گناهکار هستید اشخاص بزرگتر هم نمیتوانند کاری برای شما انجام بدهند» و نامه را برای سامرست پس فرستاد زیرا میدانست اگر کوچکترین قدم برای مساعدت نسبت به سامرست بردارد در نظر الیزابت مظنون خواهد شد و حال آنکه سامرست که در گذشته محبتهائی در باره ویلیام - سسیل کرده بود از او امید کمک داشت.

در تعقیب مذاکراتی که بین سفیر اسپانیا در لندن و ملکه انگلستان بعمل آمد قرار شد که شاهزاده فیلیپ پسر (شارل کن) امپراطور اسپانیا با

ماری ملکه انگلستان ازدواج نماید شاهزاده مزبور جوانی بود تقریباً مصروع که هیچک از شاهزاده خانمهای اروپا حاضر نمیشدند که زن او بشوند و راجع باخلاق ناپسند او شهرت‌های زیاد در افواه جاری بود و از جمله گفته میشد که فیلیپ پسر (شارل کن) نسبت به جانوران چهار پا، تمایلاتی غیرعادی دارد و چند مرتبه خدمه اصطبل در مادرید پایتخت اسپانیا، او را نسبت ببرخی از چهارپایان در وضعی دیده بودند که خودداری از ذکر آن بهتر است ولی این روش ناپسند به حساب هوسهای کودکانه آن جوان گذاشته میشد و عقلاء عقیده داشتند که وی وقتی زن گرفت اصلاح خواهد شد و این عادت و برخی از عادات نکوهیده دیگر را ترك خواهد کرد. بکروز و بلیام - سسیل نزد الیزابت آمد و باو خبر داد که مذاکرات مربوط و صلت ملکه انگلستان با پسر امپراطور اسپانیا از مرحله مقدماتی گذشته و عنقریب عروسی مزبور سر خواهد گرفت الیزابت از او پرسید که این خبر را از کجا بدست آورده زیر امیدانست که سسیل هرگز منابع خبر خود را بروز نمیدهد و فقط دقت دارد که خبر او هیچگاه تکذیب نشود و بهمین جهت تا از وقوع حادثه‌ای اطلاع نداشته باشد آنرا منتشر نمیکند.

آن روز که (سسیل) این خبر را با اطلاع الیزابت رسانید سفیر فرانسه حضور داشت و او با تأثر گفت اکنون که امپراطور اسپانیا تصمیم گرفته که بوسیله ازدواج روی تمام سلطنت‌های اروپا دست بیندازد فرانسه چاره‌ای جز تسلیم ندارد و الیزابت گفت هر گاه خواهرم شوهر کند دارای فرزند خواهد شد و من دیگر امیدوار نخواهم بود که بمقام سلطنت برسم (سسیل) برای اینکه دل‌سفیر فرانسه را بدست بیاورد گفت آقای سفیر کبیر من برای دولت شما خیلی نگران نیستم چون میدانم فرانسه ملتی است که مانند گر به هروقت بزمن بیفتد روی چهار دست و پا پائین می‌آید و آسیب نمی‌بیند.

بعد روی خود را بطرف الیزابت کرد و گفت شما هم از وصول به تخت و تاج انگلستان این‌طور ناامید نباشید زیرا ما تا آنجا که میتوانیم نمی‌گذاریم که پسر پادشاه اسپانیا شوهر ملکه ما شود تا اینکه امپراطور اسپانیا بتواند روی تخت و تاج انگلستان دست بیندازد و از این موضوع گذشته من از این اسپانیائی‌های مغرور و خودخواه که بهر جامه‌روند شجره‌خانوادگی و مدرك اصالت خود را پیش میکشند بدم می‌آید و میل ندارم که شمشرهای بلند و سنگین آنها روی سنگ فرش خیابانهای لندن کشیده شود.

(کورت‌نه) یعنی همان جوان زیبا و قوی‌هیکل اما بی تربیت، که قرار

بود شوهرملکه انگلستان شود و باو گفت که حاضر باین موصلت نیست ، نیز در آن مجلس حضور داشت ولی سکوت کرد چون می فهمید که اگر پسر پادشاه اسپانیا آمده شود که با (ماری) ملکه انگلستان ازدواج کند و در نتیجه اسپانیاروی تخت و تاج انگلستان دست بیندازد بیشتر بر اثر خبط اوست چه اگروی با ملکه موصلت میکرد آن واقعه پیش نیامد همان روز سفیر کشور (ونیز) - و نیز در آن ایام يك جمهوری مستقل و ثروتمند و با نفوذ بود - به ملاقات (کورت نه) رفت و رسماً از طرف دولت متبوع خود او را مورد نكوهش قرارداد و گفت شما هستید که سیاست دول دوست انگلستان را دچار شکست کردید و بر اثر بوالهوسی کودکانه خود نخواهید که شوهر ملکه شوید .

در آن ساعت که (سسیل) خبر عروسی ملکه انگلستان را به (الیزابت) رسانید شاهزاده خانم جوان نگاهی غضبناك بطرف (کورت نه) انداخت و گفت دیدید که بالاخره کار خود را کردید ؟

(کورت نه) گفت مگر من چه کردم؟ (الیزابت) گفت دیگر چه میخواستید بکنید ، ملکه خود حاضر شد که زن شما شود و شما برای او پیغام رسمی فرستادید که حاضر نیستید با وی ازدواج نمایید و پای اسپانیائیا را اینجا باز کردید .

(کورت نه) جوانی بی عقل بود و نمیفهمید که خود الیزابت او را از حجله عروسی خواهرش دور کرد و بعد روابط او را با ملکه تیره نمود زیرا اگر (الیزابت) نمیخواست که (کورت نه) را از خواهرش دور کند ، بوی روی خوش نشان میداد و با تبسم ها و غمزه هایی که فقط زنها میتوانند بکار ببرند قلب جوان زیبا و ساده لوح را مجذوب خودش نمینمود .

(کورت نه) که هیچگونه تجربه در زندگی اجتماعی نداشت نمیدانست که يك زن جوان ، کسی است که پیوسته ، در راه یک مرد دام می گستراند تا اینکه او را بتله بیندازد و وقتی او را بدام انداخت و مطمئن شد که از چنگ وی نخواهد گریخت آنوقت مثل کسی که نخستین بار او را می بیند حیرت زده مرد را مینگرد و بزبان حال از او می پرسد که تواز کدام آسمان بر زمین افتادی که اینجا دیده میشوی ؟

مردی که در زندگی تجربه ندارد تصور میکند که او در راه زن دام گسترده و او را بچنگ آورده و از این موقعیت برخویش میباید در صورتیکه همانوقت مانند گنجشك در چنگال شاهین ، اسیر پنجه زن است .

(کورت نه) از برخاش (الیزابت) ترسید و شاهزاده خانم جوان بی آنکه بروی خود بیاورد که خود او مانع از ازدواج (کورت نه) با ملکه شد صدا را بلندتر کرد و خودداری (کورت نه) را از ازدواج با (ماری) همچون خیانتی بزرگ جلوه داد بطوریکه جوان ساده لوح بگریه درآمد و گفت حالا میگوئید چه بکنم؟ هر چه شما بگوئید من همان را خواهم کرد؟ (سسیل) میانجیگری نمود و گفت حالا دیگر فریاد و مشاجره بدرد نمیخورد و باید فکر چاره کرد (الیزابت) گفت چگونه باید فکر چاره کنیم؟ (سسیل) گفت خانم شما يك متعهد و حامی بزرگ دارید که همانا اصناف و بازرگانان هستند.

(الیزابت) بایک نظر سریع به سسیل فهماند نه بیش از این نباید در حضور (کورت نه) که مردی سبک عقل است صحبت کند زیرا نمیتوان بر از نگاهداری او اعتماد داشت ولی سسیل بایک نظر دیگر بملکه گفت مطمئن باشید که در حضور این جوان بیش از اندازه کافی صحبت نخواهم نمود.

الیزابت يك دردسر را بهانه کرد و همه را جواب داد و به آپارتمان مخصوص خود رفت و به سسیل فهمانید که نیم ساعت دیگر از درب پنهانی به ملاقات او بیاید و نیم ساعت بعد (ویلیام - سسیل) نزد الیزابت رفت و باهم شور کردند و (سسیل) تعهد کرد که همان روز بازرگانان و اصناف را تحریر کند و آنها را وادارد که علیه ازدواج (ماری) با پسر پادشاه اسپانیا اعتراض کنند و هنوز عصر نشده بود که دسته‌هایی از بازرگانان و اصناف که هزارها نفر از اهالی لندن و جاشوان بآنها ملحق گردیده بودند در خیابانها شروع به تظاهرات کردند و گفتند ما میندازیم که اسپانیا روی تخت و تاج انگلستان دست بیندازد و بریتانیا مستعمره امپراطور اسپانیا شود. دسته‌ای از تظاهر کنندگان بهیشت اجتماع بطرف سفارت اسپانیا برافراشتند و اگر حکومت فوراً يك عده سرباز برای حفاظت سفارت نمیفرستاد ممکن بود که عده‌ای از کارمندان سفارت مزبور بقتل برسند.

تظاهر کنندگان که میگفتند آنها بشق میهن میخواهند مانع از ازدواج ملکه خود با پسر پادشاه اسپانیا شوند وقتی دیدند که قوای مسلح نظامی نمیکندارد که بسفارت اسپانیا حمله نمایند بطرف خیابانهای شهر برافراشتند و بدکانها و رستورانهای اسپانیایی حمله ور شدند. در میدان (سن بول) واقع در لندن يك رقاصه سالخورده اندلوزی (۱) بعد از اینکه

۱- (اندلوزی) که همان کلمه اندلسی میباشد یکی از ایالات اسپانیا است و سکنه ایالت مزبور را هم بنام اندلوزی میخوانند (مترجم)

دید دوران جوانی گذشته دکانی باز کرده بود که نیمی میخانه و نیمی خرازی فروشی بشمار میآمد و جوانان پولدار لندن بآن دکان آمد و رفت میکردند زیرا میدانستند که در بیشتر از ساعات روز و شب، عده ای از زنهای زیبا، در آن دکان بافت میشوند.

تظاهر کنندگان در آنروز بآن دکان حمله ور گردیدند و اجناس و اثاثیه دکان را از بین بردند و دندانهای زن سالخورده را نیز شکستند (ماری) ملکه انگلستان که تصور نمیکرد نقشه عروسی او با پسر پادشاه اسپانیا آنقدر تولید هیاهو و زحمت نماید سرعت جلسه فوق العاده مجلس عوام را دعوت بتشکیل کرد و گفت هر گاه پارلمان میل ندارد که من با پسر پادشاه اسپانیا وصلت کنم من هم اصراری برای این وصلت ندارم.

ولی فرستادگان ملکه در کولوارهای پارلمان (بقول امروزی ها) نمایندگان مجلس را می دیدند و آهسته بآنها میفهمانیدند که ملکه مبدل بدختر ترشیده شده ولی نه شما برای او شوهر پیدا میکنید و نه وقتی خود او شوهری پیدا میکند میگذارد که شوهر نماید. پارلمان برای آنکه مردم را آرام کند اعلامیه ای صادر کرد و گفت شما دغدغه نداشته باشید و دست از تظاهرات بردارید و بکار و کسب خود مشغول شوید و بدانید که نمایندگان ملت بیدار هستند و نمیگذارند که امپراطور اسپانیا تاج و تخت انگلستان را تصرف کند و این کشور را یکی از مستعمرات اسپانیا نماید.

آنگاه بین پارلمان انگلستان و دولت اسپانیا مذاکره راجع بعروسی ملکه با پسر «شارل کن» امپراطور اسپانیا شروع گردید و پارلمان انگلستان برای موافقت خود با عروسی ملکه شرایط ذیل را پیشنهاد کرد: شاهزاده فیلیپ پسر پادشاه اسپانیا بعد از این که شوهر ملکه انگلستان شد باید مطیع قوانین و رسوم و آداب انگلستان باشد. شاهزاده فیلیپ حق هیچگونه مداخله در املاک و درآمد ملکه انگلستان را ندارد و بهیچوجه نمیتواند از اختیارات و مزایای ملکه استفاده کند.

اطرافیان و ملازمین شاهزاده فیلیپ، که در این موقع بانگلستان میآیند، باید از این بیابند، حق ندارند که از هیچ نوع شغل و مزایا برخوردار شوند و شاهزاده فیلیپ حق ندارد، هیچگونه مداخله در زندگی رسمی انگلستان نماید. هیچیک از اتباع اسپانیا حق ندارند در انگلستان کارمند دولت یا دربار یا شهرداری شوند و فقط میتوانند در شمار مستخدمین جزء درآیند. شاهزاده فیلیپ قبل از اینکه مراسم ازدواج انجام بگیرد باید از

هرگونه حقوق و مزایای ارثی (در صورتی که عمرش طولانی‌تر از عمر ملکه شود) صرف‌نظر نماید و نیز نمیتواند ملکه انگلستان و فرزندان او را از این کشور خارج کند در صورتیکه ملکه زودتر از وی این جهان را بدرود گوید شاهزاده فیلیپ ، بدون ادعای هیچ نوع ارث ، و حقوق دیگر ، باید از انگلستان مهاجرت نماید و تمام ملازمین و خدمه خود را ببرد .

شاهزاده فیلیپ در تمام مدتی که شوهر ملکه انگلستان است حق ندارد از وسائل نقلیه و جواهر و کاخها و املاک و تیول و رعایای سلطنت انگلستان استفاده کند و در صورتیکه محقق گردد حکمی بامضای وی صادر گردیده تحت محاکمه قرار خواهد گرفت و حتی حق ندارد از ملکه بخواهد احکام و دستورهای او را تأیید نماید .

هیچ نوع شغل رسمی و منصب نظامی بشوهر ملکه داده نخواهد شد مگر بر طبق تصویب پارلمان انگلستان و شاهزاده فیلیپ قبل از عروسی باید ترك تابعیت نماید و تبعه انگلستان گردد و در صورتیکه ملکه زندگی را زودتر بدرود گوید تابعیت او ملفی خواهد گردید و اجازه سکونت در انگلستان را نخواهد داشت .

در تمام مدتی که شاهزاده فیلیپ ، شوهر ملکه انگلستان است حق ندارد که پرچم اسپانیا را مورد استفاده قرار دهد و نمیتواند زیاده‌تر از حدودی معین ، خدمه اسپانیائی داشته باشد شوهر ملکه انگلستان نمیتواند بطرزی رسمی با سفارت اسپانیا در لندن ، یا هر سفارت دیگر که در انگلستان هست مربوط گردد و هر دفعه که بخواهد با سفیر اسپانیا یا یکی از سفرای دیگر یا نمایندگان آنها ملاقات کند باید یکی از اعضای کابینه انگلستان در جلسه ملاقات حضور داشته باشد شاهزاده فیلیپ هنگامی که برای ملاقات خانواده خود با اسپانیا میرود مجاز نیست بیش از یکماه در اسپانیا بماند و در آن مدت هم يك نماینده تام‌الاختیار کابینه انگلستان باید با او همراه باشد و شاهزاده مکلف است که راهنمایان نماینده مزبور را بپذیرد .

وقتی این شرائط با اطلاع (شارل‌کن) امپراطور اسپانیا رسید فریاد زد مرده‌شوی این نمایندگان پرچانه مجلس مبعوثان را ببرد که کاری جز حرف‌زدن و اشکال‌تراشی ندارند و خدا را شکر که ما در این مملکت از شر مجلس مبعوثان و نمایندگان آنها آسوده هستیم .
با این وصف بر حسب توصیه سفیر کبیر اسپانیا در لندن ، امپراطور

اسپانیا تمام این شرایط را پذیرفت چون سفیر اسپانیا در گزارش خود برای (شارل کن) نوشته بود اوضاع دنیا همواره بريك قرار نیست و مرور زمان بسیاری از مقتضیات را عوض مینماید و مسجل ترین پیمانها و قراردادهای، در قبال مرور زمان و مقتضیات محیط قوت خود را از دست میدهد و کافی است که در انگلستان پارلمان عوض شود و حکومتی دیگر روی کار بیاید که تمام این قیود و شرایط مشکل ، بخودی خود از بین برود .

بعد از اینکه امپراطور اسپانیا ، شرایط سنگین پارلمان انگلستان را برای عروسی پسرش با ملکه بریتانیا پذیرفت از طرف دول انگلستان و اسپانیا اعلامیه ای منتشر شد و این خبر را با اطلاع مردم رسانیدند انتشار خبر عروسی ، سبب تحريك خشم مردم شد و بازرگانان و اصناف این اقدام را به منزله بی اعتنائی با احساسات عامه تلقی کردند و (الیزابت) به کمک سفیر فرانسه در لندن ، مصمم شد که عروسی مزبور را برهم زند .

یکی از حیل هائی که جبهه (الیزابت) و سفیر فرانسه برای برهم زدن عروسی بکار بردند این بود که گفتند که ادوارد هفتم پادشاه سابق انگلستان نمرده بلکه در حال حیات است و جوانی را که بطرزی عجیب شبیه بادوارد هفتم بود پیدا کردند و او را بعده ای از مردم نشان دادند و مردم که به چشم خویش ادوارد هفتم را می دیدند مصمم شدند نه فقط با عروسی ملکه (ماری) بلکه با سلطنت او مخالفت کنند .

البته منظور ما از (مردم) در اینجا در درجه اول بازرگانان و اصناف و در درجه دوم پروتستان ها بودند که هر دو از الیزابت حمایت میکردند اما اشراف و روحانیون ، همچنان طرفدار ماری بشمار میآمدند .

در عین حال که يك ادوارد هفتم مصنوعی از طرف الیزابت و سفیر فرانسه بوجود آمد الیزابت بامهارت ، اتهاماتی را علیه خواهر خود در افواه منتشر میکرد چون میدانست اثر يك اقتراء ، بشرط اینکه با قوانین و اوضاع و احوال تطبیق نماید ، خیلی زیاد است مثلا شهرت میداد که امپراطور اسپانیا يك صندوق مسكوك طلا برای ملکه ماری فرستاده که عده کثیری را اجیر کند و باملت بچنگد با اینکه از رئیس داد گاه تفتیش عقاید دعوت نموده که با انگلستان بیاید و تمام پروتستانها را از بین ببرد .

موضوع آمدن رئیس داد گاه تفتیش عقاید اسپانیا ، از آن کشور با انگلستان بیشتر مورد قبول مردم واقع میگردد زیرا میدیدند که (ماری) برای از بین بردن پروتستانها ، از روش داد گاه مزبور پیروی مینماید . در

آن هنگام در اسپانیا دادگاهی بنام انکیزیسون (دادگاه تفتیش عقاید) وجود داشت که روزوشب، يك عده کارآگاه را مأمور میکرد که پروتستانها را کشف کنند و غیر از آنها، ببینند چه کسانی بارو حانیون عیسوی اسپانیا مخالف هستند و به محض اینکه مخالفی پیدا میشد، با اتهام این که مرتد است او را دستگیر میکردند و بعد از يك محاکمه که جز فورمالیته چیزی دیگر نبود، زنده (۱) در آتش میسوزانیدند و رئیس دادگاه مزبور هم یکی از روحانیون عیسوی معروف اسپانیا بشمار میآمد.

و چون (ماری) هم در انگلستان پروتستانها را زنده میسوزانید، مردم فکر میکردند که آمدن رئیس دادگاه تفتیش عقاید انگلستان امری عادی است.

شایعه دیگر که باز از طرف (الیزابت) و با کمک سفیر فرانسه منتشر میشد این بود که ملکه (ماری) گندم را احتکار میکند و گرانی مصنوعی بوجود میآورد که بتواند غله خود را با بهائی گران بفروش برساند این شایعه هم در مردم کینه‌ای شدید سبب به (ماری) تولید میکرد و از بغت بد ملکه (ماری)، قرائن و امارات این اتهام را تأیید مینمود چون ملکه بمباشر املاک خود دستور داده بود که در فروش گندم دست نگاه دارد زیرا در پائیز و زمستان آینده غله ثران خواهد شد ولی دیگر گندم احتکار نمیکرد و انبارها را پر از گندم خریداری شده نمی نمود که در ماه‌های بعد قیمتی گران بفروشد.

لیکن چون هر جامعه در هر نقطه از دنیا، استعدادی مخصوص دارد که این شایعات را بزودتر از آنچه هست، بکند مردم هر انباری را میدیدند تصور میکردند یکی از انبارهای غله (ماری) است هر کشتی که به ساحل انگلستان میرسید، مردم تصور میکردند حامل گندمی است که (ماری) از اروپا خریداری کرده تا انبار کند و استفاده‌های زیاد بنماید.

عدم رضایت مردم بعلاوه این شایعات از لندن بولایات رسید و فریاد حشم مردم را بلند کرد و بخصوص در ایالت کنت (بروزن مرد یاسرد مترجم)

در یکی از صفحات گذشته این کتاب، دو مرتبه جمله زنده در آتش سوزانیدند مبدل به (زنده زنده) شده یعنی کلمه زنده تکرار گردیده و این غلط چاپی است زیرا مترجم بیش از يك مرتبه کلمه (زنده) را بکار نبرده، و در هر حال، فقط يك مرتبه باید نوشته شود.

مترجم

بیشتر سبب تحريك مردم گردید چون در آن ایالت مردی موسوم به (سر-طوماس - ویات) که در گذشته با اسپانیا میرفت و در آنجا گوسفند خریداری میکرد و بانگلستان حمل مینمورد، در رأس ناراضیها قرار گرفت و يك سازمان مرکزی برای اداره کردن نهضت مردم بوجود آورد.

(ویات) که بمناسبت سفرهای عدیده با اسپانیا، میگفت که اسپانیها را خوب میشناسد و بالاخص فیلیپ پسر امپراطور اسپانیارا دیده در میدانهای عمومی برای مردم نطق مینمود و طوری (فیلیپ) و اسپانیارا در نظر مردم بدنام کرد که مردم ایالت کنت مانند فردی واحد قیام نمودند و سلاح بدست گرفتند تا این که از (ورود ابلیس بانگلستان جلو گیری کنند) و منظورشان از ابلیس همانا فیلیپ بود که میبایست بانگلستان بیاید و با (ماری) ازدواج کند هر اندازه که نفرت مردم نسبت به (ماری) افزایش مییافت پر محبوبیت (الیزابت) افزوده میشد و بعضی اینکه مردم (الیزابت) را در خیابانها میدیدند شروع به هلهله میکردند و (ماری) که از محبوبیت خواهر میترسید او را واداشت که از پایتخت برود و در (آچ ریج) که از نقاط بیلاقی انگلستان بود سکونت اختیار کند. تبعید (الیزابت) از پایتخت به (آچ ریج) بجای اینکه از فعالیت (الیزابت) بکاهد او را آزادتر کرد زیرا دیگر جاسوسان و طرفداران (ماری) نمیتوانستند او را تحت نظر بگیرند و آن شاهزاده خانم جوان، در میدانهای عمومی میتینگ ترتیب میداد و برای مردم نطق مینمود.

در این میتینگها (کورت نه) عاشق الیزابت، که مردم وی را بنظر نامزد الیزابت مینگریستند کنار (الیزابت) میایستاد ولی چون مردی بی اطلاع بود و نمیتوانست بر موز توطئه های سیاسی پی ببرد، حضورش کمکی به الیزابت نمیکرد.

یکروز يك هیئت بنماینده گی از طرف سکنه ولایت (دون شیر) نزد الیزابت آمدند و باو گفتند که سکنه ولایت مزبور حاضرند بطرفداری وی و علیه (ماری) بشورند ولی فرمانده و پیشوائی که مقبولیت عامه داشته باشد ندارند و بهترین است که شاهزاده خانم جوان نامزد خود را فرمانروا و پیشوای آنها بکند الیزابت بعاشق خود کورت نه تکلیف کرد که در رأس شورشیان ولایت دون شیر قرار بگیرد ولی آن جوان بقدری از این پیشنهاد ترسید که خواست از انگلستان فرار کند و باروپا برود چون هر دفعه که دوره حبس خود را در زمان سلطنت هانری هشتم پندار الیزابت بیاد میآورد بیمناک میشد که مبادا بجرم شرکت در توطئه، باز بحبس یفتد

الیزابت که از داشتن عاشقی ترسونا راضی بود او را تشویق کرد که بسازمان ویات پیوند و گفت هرگاه از اینجا بروی و باویات همکاری کنی بآرزوی خود خواهی رسید و شوهر من خواهی شد. سفیر فرانسه هم برای اینکه کورت نه را تشویق بمبارزه نماید يك بطری از بهترین شراب شامپانی را برای او فرستاد و شبی بعد از اینکه کورت نه مست شد نامه ای به الیزابت نوشت و در آن گفت که فردا صبح برای مبارزه عازم خواهد شد و تا تحویل پیروزی قطعی مراجعت نخواهد کرد.

صبح روز دیگر وقتی اثر شراب شب گذشته زائل شد کورت نه متوجه گردید که قول خطرناکی بشاهزاده خانم داده و بدینا گریه افتد و نرود مورد ستخریه قرار خواهد گرفت و ناگزیر براه افتاد ولی بجای اینکه بسوی میدان جنگ بروذ راه منزل معشوقه پنهانی خود را درپیش گرفت زیرا کورت نه بدون اطلاع الیزابت يك معشوقه داشت که گاهی بملاقات او میرفت و آن روزهم خانه معشوقه را بهترین ملجاء دانست.

معشوقه کورت نه او را نوازش داد و بوی گفت که اوضاع مملکت خراب است و عقرب جنگ داخلی در انگلستان شروع خواهد شد و هرگاه وی در جنگ شرکت نماید بقتل خواهد رسید و بهتر آن است که در خانه او بماند تا ارضاع آرام شود کورت نه اندرز معشوقه را باجان و دل پذیرفت زیرا آدم ترسو و بی همت همواره در انتظار بهانه ایست که بتواند خویش را از خطر دور نگاهدارد و با از زحمت کشیدن معاف کند کورت نه از آنروز تا مدت چند هفته در منزل معشوقه ماند و در جنگ شرکت نکرد.

هر اندازه که کورت نه از شرکت در جنگ و توطئه میترسید برعکس ویات جداً خود را برای جنگ آماده میکرد و ۵ هزار نفر از طرفداران وی شمشیرها و نیزه های خود را تیز میکردند و زه کمان خویش را میآزمودند که بمحض شروع جنگ وارد پیکار شوند علاوه بر این ۵ هزار نفر، یکده ۶ هزار نفری از دوستانیان باشمشیر و چماق و بیل، حاضر بودند که بعنوان پارتیزان در جنگ داخلی انگلستان شرکت نمایند.

یکدهسته زورق مرکب از شش فروند باتو پهای کوچک، در رودخانه تیمس نیز آماده شورش بود و تمام این افراد میگفتند که ماری باید از سلطنت انگلستان برکنار شود و الیزابت بجای او بنشیند زیرا ماری ظالم و فاسد و فاجر است.

بكر و ز صبح فرمان حمله از طرف ويات صادر گرديد و صفوف سربازان منظم در حاليكه جناين آنها را پارتيزان ها گرفته بودند بطرف لندن بركت در آمدند آنها شمار هائي با خود حمل مي كردند كه روي آن عبارات ذيل نوشته شده بود يامرك يا اليزابت . . . ما خواهان عدالت هستيم . . . انگلستان نبايد مستعمره اسپانيا شود . . .

ملكه ماري وقتي شنيد كه يك ارتش واقعي بطرف لندن بركت در آمده ترسيد و يك هيئت نمايندگي مركب از پنج نفر افسر و پنج نفر از وکلای مجلس شوراي ملي و پنج نفر از اصيلزادگان دربار را باستقبال هيئت مزبور فرستاد كه بگويند چه ميخواهند .

ويات فرمانده سپاهي كه طرفدار اليزابت بود مردی متهور بشمار ميآمد ولی نرمی و مآل اندیشی دیپلماتها را نداشت و وقتی نمایندگان ماری را ملاقات كرد زبان بيدگویی كشود و گفت آنچه ما ميخواهيم عزل و محاکمه ماري ميباشد و ما بايد اين زن خونخوار و ديوسيرت را محاکمه كنيم و او را زنده در آتش بسوزانيم بآينكه بالاي سياستگاه سرش را با تبر قطع نماييم .

اين خشونت و بخصوص ناسزاهائي كه ويات بملكه ماري گفت بر نمايندگان مزبور و سكه لندن خيلي گران آمد زيرا اهالي پايتخت انگلستان بر طبق شعائر و معتقدات خود سلطنت طلب بودند و حاضر نميشدند كه ملكه آنها محاکمه شود و زنده در آتش بسوزد و ياسرش در سياستگاه از پيكر جدا گردد .

اين بود كه بعضي بازگشت هيئت نمايندگي مزبور بلندن ، يك نهضت بزرگ بطرفداري از سلطنت ماري در پايتخت انگلستان بوجود آمد و در فاصله چهل و هشت ساعت ، يست هزار نفر از سكه لندن داوطلبانه نام خود را به ثبت رسانيدند كه وارد قشون شوند و با ويات و سپاه او بجنگند .

خبر تشكيل اين قشون هنگامي به ويات رسيد كه تصور مي كرد ماري از سلطنت كناره خواهد گرفت و از اين كه بمنويات او و طرفدارانش اعتنا نكردند بر آشفته و فرمان حركت بسوي لندن را صادر كرد .

ويات و طرفدارانش وارد لندن شدند و در محلي كه امروز موسوم به هايډ پارك ميباشد و باغ ملي است بآيك قشون بزرگ برخوردند و جنگي شديد آغاز گرديد .

اما چندين چيز باعث شكست ويات شد اول اينكه سربازهاي او جزو

قوای چربك بودند و بخصوص افسر قابل نداشتند و لذا بین اقدامات جنگی افراد يك آهنگی وجود نداشت .

دوم اینکه (ویات) متوجه نشد اولین شرط جنگ این است که رابطه يك قشون با عقب او ، و مبداء وی محفوظ بماند و هنوز دو ساعت از جنگ نگذشته بود که افسران (ماری) که همه نظامی و جنگ دیده بشمار میآمدند رابطه (ویات) را با عقب قطع کردند و او در شهر (لندن) محاصره گردید . سوم اینکه طرفداران (ویات) که تصور نمیکردند کار بجا های باریك بکشد وقتی دیدند که از هر طرف خون جاری گردید ترسیدند و روحیه خود را از دست دادند و عده کثیری از آنها تسلیم قوای دولتی شدند .

هنوز آفتاب غروب نکرده بود که قوای دولتی طوری بقیه قوای (ویات) را محاصره کردند که آنها اسلحه را بر زمین گذاشتند و خود (ویات) دستگیر شد و همانجا بدون محاکمه چهارصد نفر از سربازان (ویات) را بدار آویختند که باعث حیرت دیگران شود اما رئیس آنها را بقلعه موسوم به (برج لندن) منتقل کردند .

این هم یکی از اعمال بیرویه و دور از منطق آن عصر بود که (ویات) فرمانده کل سپاه را دستگیر و محبوس نمودند اما سربازان بیچاره را که بطور حتم گناهشان کمتر از فرمانده بود بدار آویختند .

(کورت نه) بعد از اینکه غوغا خاموش شد از منزل معشوقه بیرون آمد و خواست که به منزل خویش برود ولی او را دستگیر کردند و هر قدر اظهار بیگناهی کرد نپذیرفتند و او را به برج لندن که در زمان هانری هشتم در آنجا محبوس بود اعزام داشتند و از آنچه میترسید بر سرش آمد و وقتی زندان بان برج لندن او را دید گفت آه آقای (کورت نه) شما بالاخره مراجعت کردید آفرین کاری خوب نمودید زیرا برای بعضی از اشخاص و از جمله شما آزادی خطرناک است و رعایت مصالح شما اقتضای منماید که در زندان بمانید .

الیزابت وقتی دید که توطئه او ، قرین عدم موفقیت گردید بدون اینکه معطل شود که بخانه اش بیایند و تفتیش کنند تمام کاغذهای خطرناک را از بین برد و هر قدر اسلحه داشت در جنگلهای اطراف زیر خاک پنهان نمود و برای اینکه بغواهرش (ماری) وانمود کند که مطیع اوست نامه ای برایش فرستاده که این مضمون را داشت .

«خواهر عزیزه و ملکه تاجدار من ، نظر باینکه ایام عید قیام مسیح

نزدیک است خواهشمندم که شما مقداری از البسه روحانی خود را برای من بفرستید که من بتوانم در اینجا بوظیفه مذهبی خود عمل نمایم و دعاگوی شما باشم .

(ماری) هیچوجه از دریافت این نامه نرم نشد و سه نفر از رجال درباری را مأمور کرد که بروند والیزابت را بلندن برگردانند وقتی آن سه نفر بملاقات الیزابت آمدند شاهزاده خانم جوان بعنوان اینکه بیمار است روی تخت دراز کشیده يك پیراهنی کوتاه وبدون آستین ، که تاسه نسل دیگر شاهزاده خانمها جرئت پوشیدن چنان پیراهنی را نداشتند ، در بر کرده بود که بتواند زیباییهای اندام خود را بآن سه نفر نشان بدهد و آنها را مجذوب کند ولی آن سه نفر که بعیلة الیزابت پی بردند فریب او را نخوردند و گفتند شما باید از اینجا حرکت کنید و بلندن برگردید .

و برای این که ثابت کنند که وی دروغ میگوید و بیمار نیست دو نفر طبیب را که با خود آورده بودند مأمور معاینه وی کردند و آنها تصدیق نمودند که حال شاهزاده خانم جوان طوری نیست که مسافرت برای او خطرناک باشد خاصه آنکه ماری که پیش بینی میکرد الیزابت تمارض خواهد نمود تخت روان خود را فرستاده بود که شاهزاده خانم الیزابت بسدان وسیله بلندن مسافرت کند .

الیزابت در آن سفر خیلی میل داشت که سوار بر اسب شود و تاخت و تاز نماید اما چون گفته بود ناخوش هستم اجبار داشت که خود را بناخوشی بزند و لذا درون تخت روان روی دوشک خوابید و دست خود را بطوری مخصوص از تخت روان خارج کرد که همه بدانند او بیخال است .

تخت روان های آن دوره بوسیله دو قاطر که یکی بجلو و دیگری به عقب آن بسته شده بود حرکت میکرد و بواسطه جاده های ناهموار و حرکات قاطر ها تخت روان بشدت تکان میخورد بطوریکه در پایان روز دوم مسافرت الیزابت براستی بیمار شد و دچار تهوع و اختلالات معدی گردید و طوری حالش متقلب شد که فرستادگان ملکه نرسیدند مبادا فوت کند .

بعد از يك هفته دیگر الیزابت باز نگی زرد و بدنی نحیف بلندن رسید اگر در موقع جنگ (ویات) با طرفداران (ماری) ، شاهزاده خانم جوان بلندن میآمد سکنه شهر او را بقتل میرسانیدند ولی در آن موقع بر اثر ناخوشی الیزابت دلشان خیلی بر حال او سوخت و به هیئت اجتماع با استقبالش

رفتند و مقابل تخت روان اوزانو بر زمین زدند و رشته‌های روپوش تخت روان او را که آویخته بود بوسیدند و زن‌ها اطفال خود را بشاهزاده خانم جوان عرضه داشتند که وی کودکان را لمس کند زیرا انگلیسها معتقد بودند هرگاه زنی که در حال نزاع است طفل بیماری را لمس نماید آن طفل معالجه خواهد شد. وقتی (ماری) دید که سکنه لندن با خلوص نیت و ارادت از الیزابت استقبال کرده‌اند امر نمود که مردم را از پیرامون تخت روان او متفرق کنند و همین کار را کردند.

(الیزابت) انتظار داشت که در کاخ سلطنتی منزل کند و خواهرش ملکه انگلستان را ملاقات نماید ولی (ماری) امر کرد که برای او مسکنی دیگر را در نظر بگیرند و گفت به (الیزابت) خاطر نشان کنید قبل از اینکه بملاقات من بیاید باید بروزی دادگستری ثابت کند که بی‌گناه است.

پانزده روز بعد از آن واقعه، قاضی تحقیق انگلستان که توانسته بود دلائلی علیه (الیزابت) تهیه کند قرار توقیف او را صادر کرد و امر شد که او را در برج لندن حبس کنند روزی که الیزابت را بزدان میبردند (ماری) ملکه انگلیس از تظاهرات شدید مردم بنفع الیزابت ترسید و ساعتی را برای انتقال او بیرج لندن انتخاب کرد که هیچکس در خیابانها و کنار رودخانه تایمس نبود و همه به کلیسا رفته بودند که مراسم مذهبی را بجا بیاورند با اینکه در خیابانها کسی نبود باز ماری وحشت کرد و گفت که الیزابت را از راه رودخانه تایمس بطرف برج لندن ببرند و برای اینکه خواس مردم متفرق گردد يك زورق ماهیگیری و متعفن را پراز محبوس کردند و عقب زورق حامل الیزابت برآه انداختند تا اینکه مردم فقط محبوسین مزبور را ببینند و الیزابت بنظرشان نرسد.

وقتی که الیزابت از رودخانه تیمس عبور میکرد که بیرج لندن برود دریافت که آن رود مشغوم همان رودی است که مادرش قبل از اینکه به سیاستگاه برود از آن رود گذشت و سیمور عاشق او باز برای اینکه سیاستگاه عزیمت کند از رود مزبور عبور کرد و شاید او هم که اینک از آن رود میگذرد برای آخرین بار آنرا می‌بیند و دیگر چشمش بشط تایمس نخواهد افتاد.

بعد نوبت معاکمه ویات و طرفداران او رسید و دوازده نفر قاضی انگلیسی رای خود را در باره ویات صادر کردند و او را محکوم باعدام نمودند اما همراهان و همدستان ویات تیره گردیدند ماری ملکه انگلستان نیست به همراهان و همدستان ویات کینه‌ای نداشت و وقتی آنها که در میدان

جنگ با ویات همکاری کردند تبرئه شدند طبعاً الیزابت که دستی از دور بر آتش داشته در جنگ شرکت نکرده فقط دوست ویات بوده ، میبایست تبرئه گردد .

این بود که خشمی شدید به ماری ملکه انگلستان غلبه کرد و دستور داد هر دوازده قاضی را که در دادگاه نشان داده بودند که دارای حریت عقیده میباشند توقیف و اموال آنها را ضبط کنند .

ویلیام - سسیل در آن روزها ، سخت نگران بود که چه بکند و آیا از الیزابت نزد ماری طرفداری بنماید یا نه ؟ هر روز ویلیام - سسیل خود را به حوالی برج لندن میرسانید و دیوارهای بلند و سطبر آنها را از نظر میگردانید و فکر میکرد که آیا ممکن است که بتواند الیزابت را از آن قلعه نجات بدهد یا نه ؟

آنچه امروز در لندن بنام برج لندن خوانده میشود فقط سردر قلعه ای سطبر بود که به اسم برج لندن نامیده میشود برج لندن را ویلهم فاتح که پادشاه ایالت نورماندی در فرانسه بود هنگامیکه با انگلستان حمله ور گردید ساخت .

آن برج دارای سه حصار بود و هر حصاری درون حصار دیگر قرار داشت و برجهای آن نسبت بکف رودخانه تا بنس ۱۳۰ متر مرتفع بشمار میآمد بطوریکه وقتی انسان پای حصار و برجهای آن قلعه میایستاد بوخت در میآمد و اگر محبوس از بالای یکی از برجهای یکصدوسی متری خود را پایین میانداخت در یک لحظه تمام استخوانهای او می شکست و فوت میکرد .

ویلیام سسیل هر روز همانطوریکه برای دیدار حصارهای بلند برج لندن میرفت سری هم بدر بار میزد و جانی میایستاد تا ماری او را ببیند و دو کلمه با او حرف بزند و ویلیام سسیل از فرصتها استفاده می نمود که مذهب کاتولیکی را مورد تعجید قرار بدهد و میگفت هر کس انجیل را جز در متن لاتین آن مطالعه کند کافرو واجب القتل است .

بالاخره آنقدر خود را به ماری نشان داد تا اینکه ماری او را به گاردی نر صدر اعظم خود توصیه نمود و وی منشی صدر اعظم انگلستان شد . یکروز از صدر اعظم پرسید نظر شما نسبت به الیزابت چیست و با او چه می خواهید بکنید صدر اعظم گفت این بسته باراده ملکه است ویلیام - سسیل گفت من معتقدم که یک دوشیزه جوان و شاهزاده خانم ، که هنوز شوهر نکرده و باکره است برای دولت انگلستان یک سرمایه قابل ملاحظه بشمار

میآید گاردی نر گفت دوشیزه بودن او که مورد تردید من است ویلیام - سیل گفت بفرض اینکه دوشیزه نباشد باز بمناسبت اینکه شاهزاده خانم است دولت میتواند از او برای بدام آوردن یکی از ولیعهدهای اروپا استفاده کند و شما نباید این سرمایه را ازدست بدهید زیرا روزی با يك ازدواج یا شرکت شاهزاده خانم الیزابت، میتوانید يك کشور جدید را با امپراطوری انگلستان پیفزائید .

«گاردینر» که شاید از این موضوع بکلی غافل بود ، این پیشنهاد را حسن استقبال نمود اما الیزابت همچنان در زندان بود و از دنیای خارج اطلاعی نداشت و نمیدانست که در اطراف وی ، راجع باو چه مطالبی گفته میشود و چه پیشنهادهایی بعمل میآید اما هر قدر که زمان میگذشت وی بآتیه خود امیدوار تر میشد و نور امید در قلب وی بیشتر پرتو افکن میگردد . نگهبانان او بوی اطمینان داده بودند که رفتارش در زندان بسیار خوب میباشد و از این لحاظ یعنی از لحاظ نظم و ترتیب و رعایت قواعد و مقررات زندان تاکنون کسی بیای او نرسیده است . این مطلب درست بود زیرا الیزابت گذشته از اینکه میخواست خود را دختری بی آزار و مظلوم جلوه دهد دست بکارهایی میزد که بیشتر برای او ایجاد محبوبيت میکرد ، مثلا کفشهای سربائی مدیر زندان را قلاب دوزی میکرد یا در اطراف پنجره اطلاق زندان خود گل آفتاب گردان میکاشت .

همچنین هر روز در مراسم نماز در نمازخانه شرکت می جست ، ولی از این عمل پائناً قصد قربتی نداشت و بیشتر برای دیدن و ویرانداز کردن جوانان و مردانی که در زندان بودند و بالتبعیجه در نمازخانه حاضر میشدند و الیزابت از دیدن آنها بدش نیامد آنجا حاضر میشد .

در میان این جمیع فاسق آئینده و صمیمی او «رابرت داوولی» وجود داشت که الیزابت ، لطف زنانه او را می پسندید .

با راضی کردن زندانیان ، وسیله برای کاغذ پرانی و اظهار عشق بین محبوبه جوان و بانشاط و زندانیان مهجور و دور افتاده برج لندن فراهم شد و نامه های پر حرارت و هیجانی برای الیزابت میرسید . اما در میان این نامه ها ، سوز و گداز داوولی از همه بیشتر و کاغذهای او هیجان انگیز تر بود . در این نامه ها که بوسائل مختلف بدست الیزابت میرسید داوولی بالتماس و تصرع از الیزابت میخواست که او را بشوهری بپذیرد و با این عمل خطر مرگ را از او دور کند ، حتی بدختر جوان اطلاع داد که با کمال میل حاضر است

جان خود را نثار وی کند و اموال خویش را در قدم محبوبه تقدیم نماید .
اما اگر جان و مال دیگران ارزش داشت ، در چنان موقع مال و
جان را برت داولی خیلی ارزان و بی قیمت بود ، چه کلیه اموالش را ملکه
ماری ضبط کرده هر آن امکان داشت که جلاد برای قطع سروی دست
به کار شود .

الیزابت خود را ازدداشتن چنین عاشق ثابت قدم مسرور و شاد میدانست
ولی اگر میتوانست بفهمد هفته ای یکروز ، زن جوانی برای دیدن را برت
وارد زندان میشود و با او بسر میبرد ، نظرش تغییر میکرد .

عاشق ریاکار الیزابت زن داشت و این زن که بسیار زیبا بود بنام
(آمی روسیارت) خوانده میشد و را برت این زن را چند سال قبل از آن مخفیانه
به ازدواج خود در آورده بود .

عشق و عاشقی را برت با الیزابت جوان در آن هنگام يك سرگرمی
موقتی بود فقط بعدها این عشق زودگذر تبدیل بروابطی قوی تر و مبتنی
بر جاه طلبی و بلند پروازی وی گردید .

الیزابت يك دوست صمیمی دیگر نیز داشت و آن حاکم برج یا در
حقیقت مدیر زندان بود ولی الیزابت با او صحبتی نمیکرد .

ولی برای آنکه این احساسات را بگوش خواهرش ماری برساند به
خانم (لتی رویت) گفته بود که میل داشتم چند جراح ماهر داشته باشم که
بتوانند قلب اشخاص را تشریح کنند و در آن صورت میتوانستم میزان
فداکاری و صمیمیت حاکم برج لندن را بهمه بیان کنم .

وضع چنین بود و روزها یکی پس از دیگری میگذشت و الیزابت
همچنان در زندان بود تا ماه ژویه فرارسید .

در این موقع ماری تصمیم گرفت که الیزابت را از برج لندن
بنقطه دورتر و بی صداتری منتقل کند و او را تحت نظر یکی از افراد
طرف اطمینان خود قرار دهد ، اما هیچیک از ابناء دولت ولرها زیر بار
این مأموریت خطرناک و نامطبوع نرفتند و حاضر نشدند چنین مسئولیت
خطیری را که ممکن بود بعدها مایه دردسر بشود بپذیرند .

بالاخره ملکه ماری خواهر محبوس خود را بیکی از املاک سلطنتی
بنام (بلن هایم) منتقل کرد و در عمارتی وی را سکونت داد که از مدتها پیش
بلکه از سالیان دراز کسی در آن منزل نکرده بود .

الیزابت خواه ناخواه در این ناحیه نسبتاً دور افتاده اقامت گزید بدون اینکه آزادی وی از هنگام حبس بیشتر باشد، زیرا گماشتگان ملکه اورا سخت تحت نظر داشتند و کوچکترین حرکات وی را مراقبت میکردند. (سر بریثک فیلد) مأمور حفاظت وی، در حقیقت زندانبانی بود که لباس اشرافی پوشیده باشد، زیرا بهیچوجه به محبوس خود درو نمیداد و لحظه‌ای او را از نظر دور نمیداشت و افرادی نیز که در حدود صد نفر مسلح میشدند و در اطراف کاخ مستقر شده بودند هیچگونه روی خوش یا لیزابت نشان نمیدادند و الیزابت نمیتوانست کوچکترین امیدی از آنها داشته باشد و با این وضع بنظر میآمد که باردیگر الیزابت در مجاورت مرک و فنا قرار گرفته است. در همین گیرودارها ولیعهد اسپانیا قدم به خاک انگلستان گذاشت و ملکه انگلستان که شب و روز در فکر شوهر و شب عروسی بود و در سراسر این مدت با مشقت و زحمت تمام خود را میآراست نزدیک بود از شدت اشتیاق قبل از رسیدن بشوهر بمیرد. وی بسیار خسته بنظر میرسید زیرا در تمام این مدت برای زیبا نگهداشتن یا لااقل زیبا نشان دادن اندام خود لباسی بسیار تنگ می پوشید و این ریاضت عاشقانه او را بسیار ناراحت میساخت، با اینهمه از شدت شوق، احساس ناراحتی زیاد نمیکرد و عجله داشت که مراسم عروسی زودتر شروع شود اما اگر او عجله داشت تقدیر در کار خود شتاب نمیکرد.

شاهزاده فیلیپ مستقیماً بلندن نیامد بلکه بنام فیلیپ دو تولاد در هتلی در شهر سوتامپون در نظامی در جنوب انگلستان متوقف شد و رفیق بزم و رزم خود و یک کونت و کمونت را پیش از خود بعنوان پیش قراول موکب ولیعهد بلندن فرستاد و البته این عمل جنبه احتیاطی داشت و خیلی هم مؤثر واقع شد، زیرا او یک کونت که لباسهای بسیار فاخر آراسته و پر زرق و برق پوشیده بود و عده قلیلی بیشتر مستحفظ نداشت در طی راه همه جا مواجه با سردی کامل گردید و وی که دوست ولیعهد بود و اینکه بعنوان طلیعه موکب سلطنتی بلندن میرفت، سخت مورد تنقیر قرار گرفت بطوریکه در هر دهکده که وارد شد زبر دستمال سفره یک شعر مفصل در هجو خود و خانواده ولیعهد دید و هر جا خواہید صبح متوجه شد که زیر بالش مقداری جمل (سرکین گردان) گذاشته شده است و بالاخره توانست بانیمی از همراهان خود بپایتخت انگلستان وارد شود.

مراقبتهای عاشقانه و شبانه روزی ماری و مشقاتی که برای زیبا

نشان دادن خویش تحمل کرده بود بجائی نرسید بطوریکه هیچگونه لطف و حسن در او دیده نمیشد و با وجود لباس زیبا که پوشیده بود مثل يك «اسب پیر و لاغر» و عاری از هرگونه لطف و جاذبه بنظر میآمد.

فیلیپ که زن را بدین زشتی دید، در دل خود را تسلی میداد که ممکن است ماری بزودی بمیرد و وی از این رنج خلاص شود چند روز دیگر عروسی سرگرفت و مراسم جشن برقرار گردید ولی الیزابت را در این جشن دعوت نکردند.

بمناسبت جشن، شهر لندن پر شد از اعیان و اشراف پوسیده‌ای که مدت‌ها نامشان از سرزبانها افتاده بود و کسی نمیدانست مرده‌اند یا زنده، از جمله این پوسیده‌ها شاهزاده خانم کلدوس زن چهارم هانری هشتم پادشاه متوفی انگلستان بشمار میآمد.

این شاهزاده خانم مثل بچه‌های كوچك میخندید و یكنوع خوشحالی كودكانه داشت، اما از لحاظ ذوق و شعور پیر بود و طرز لباس اوهم همین پیری و فرسودگی را خوب نشان میداد. شاهزاده خانم که از وقایع اخیر خانواده سلطنتی انگلستان بکلی غافل و جاهل بود با همان لحن كودكانه خود مرتب میپرسید «پس الیزابت كوچولوی عزیز كجاست» و وقتی میدید کسی باو جواب نمیدهد تعجب میکرد.

جشنهایی که ملکه ماری میگرفت مثل جشنهای دربار پدر خوشگذرانان هانری هشتم مفصل نبود و آن آزادی و لطف را نداشت بلکه بسیار تشریفاتی و بالتیجه خشك و خسته کننده بشمار میآمد، لباس دكولته کسی نمیتوانست ببوشد زیرا مخالف عفت محسوب میشد و شوخی ملایم حتی بزبان لاتین هم مجاز نبود زیرا مخالفت با تشریفات و آداب سلطنت بشمار میرفت این مجالس يك كلاس درس و رسوم تشریفات بیشتر شباهت داشت تا بمجالس جشن و سرور و شادمانی زیرا باندازه‌ای دقت و نکته‌گیری در رعایت مقررات سلطنت و آداب و رسوم میشد که هر کس را خسته میکرد.

فیلیپ نیز بزودی از اینگونه مجالس شب‌نشینی و جشن خسته شد و فهمید که شبهای لندن هم درخشگی و بی‌لطفی کم از شبهای مادرید نیست بخصوص که زن زشتش بدو خیلی علاقمند شد و طبعاً زنی که بمردی علاقمند

باشد و بخصوص که زشتی خود را هم بداند ، نسبت بشوهر حسود میشود و او را سخت ناراحت میکند که چرا با فلان زن صحبت کردی و با فلان زن خندیدی . فیلیپ بیچاره هم هیچ دلخوش نداشت و هر بار که زن زشت خود را میدید ناراحت میشد و وقتی که ماری ناز میکرد و جلوی همه بشوهر میگفت «محبوب من» ، فیلیپ بقدری دلخور میگردد که دلش میخواست آن زن را بلند کند و از پنجره اطلاق برود خانه تایمس بیندازد .

مار کی دووین چستر که مردی پیر و باتجربه بود و علامت دلتنگی را در چهره فیلیپ میخواند او را همیشه نصیحت میکرد که آرام باشد و با عصاب خود فشار نیاورد و برای انصراف خاطر جوان دلتنگ باو توصیه کرد که تنیس بازی کند . فیلیپ هم حرف او را پذیرفت و مشغول بازی شد ، اما همینکه یکی دوبار توپی محکم بیینی او خورد ، وی تنیس را رها کرد و گفت این بازی بدرد بچه ها میخورد .

یکروز که در تالارهای کاخ (هامپتون) با کسالت قدم میزد بطوریکه همه می فهمیدند که پی یک سرگرمی مشغول کننده میگردد و بلیام سسیل خود را باورسانید و ضمن صحبت های متفرقه رشته سخن را بحسب الیزابت کشید و از وی تعریف کرد که چنین است و چنان است و آخر گفت الیزابت دختری است بسیار ظریف و لطیف ، بسیار خوش ذوق و بانشاط . شاهزاده مغرور و دلتنگ با خشونت اسپانیائی بلافاصله جواب داد وی دختری است سرخ مو و خون سرد و این مطلب را از زبان این و آن شنیده بود بدون آنکه الیزابت را دیده باشد .

اما پیشنهاد سسیل کنجکاو ی او را تحریک کرد و خواست که الیزابت را ببیند ، بخصوص که هیچ وسیله سرگرمی نداشت و در پی تفریح تازه میگشت و بهمین جهت بیپناهه اینکه باید در مردم ایجاد محبوبیت کرد ، بلکه ماری پیشنهاد نمود چند نفر از کسانی که در بین مردم وجهه دارند از زندان آزاد شوند منجمله کورت نه و داوولی و الیزابت ، ملکه ماری هم که سخنان شوهرش را چون وحی منزل تلقی میکرد بلافاصله قبول نمود و این سه نفر آزاد شدند . کورت نه اجازه مسافرت یافت تا برود تحصیل خود را تکمیل کند داوولی هم رفت پیش زن جوان و زیباییش و الیزابت هم چند هفته بعد بکاخ هامپتون رسید .

الیزابت در نظر فیلیپ زیبا آمد بجهتی که بی اختیار از روی شوق گفت :
— اوه چه در جوان و بچه سال است ، چه در زیبا و لطیف است .

فیلیپ از همان لحظه عشق الیزابت را بجان خرید و پنهان از نظر ماری بدو اظهار عشق و محبت کرد و الیزابت هم تردیدی در پذیرفتن احساسات وی ننمود چندی قبل از این واقعه صحبت از وصلت الیزابت با شاهزاده (فیلیپ برت دوساوا) پیش آمده بود، ولی وقتی الیزابت و شوهر خواهرش باهم تنها میماندند، فیلیپ بدو میگفت که این ازدواج نباید سر بگیرد و الیزابت هم چشمان فتان خود را به چشمان شاهزاده میدوخت و میگفت نه من هرگز طوق لعنت بگردن نخواهم انداخت و اختیار خود را بدست دیگری نخواهم داد الیزابت و فیلیپ دیگر همه جا باهم بودند و کسانی که اهل بدگوئی از این و آن هستند درباره آنان میگفتند هر جا که الیزابت باشد فیلیپ هم همانجاست یا آنجا پیدا خواهد شد.

با اینهمه فیلیپ وظیفه شوهری را درباره ماری انجام میداد و به همین جهت ماری گاه احساس میکرد که حامله شده است ولی این احساس دیری نمیپایید زیرا متوجه میشد که اشتباه کرده و حامله نبوده است هر دفعه که ماری دچار این ناکامی میشد و میفهمید که چنینی در شکم ندارد و از این نومیدی اشک حسرتش جاری میشد، الیزابت از خوشی در پوست نمی گنجید در ماه سپتامبر سال ۱۵۵۷ الیزابت بسیار متوحش و نگران شد.

وقتی نماینده پاپ که مامور بود به بخشش گناهان ملکه ماری را از طرف پاپ باو ابلاغ کند بلندن رسید، ماری از دیدن وی چنان بشور آمد و قلبش از شدت هیجان بطپیدن افتاد که باز دوچار اشتباه شد و طپیدنهای دل را نتیجه حرکت چنین در شکم خود تصور نمود.

روز ۲۷ نوامبر بطور رسمی خیر حاملگی ملکه ماری از طرف دربار انگلستان منتشر گردید. دیگر لبخند بر لبان الیزابت دیده نمیشد و آن شور و نشاط همیشگی از میان رفته بود و یکبار نیز با قیافه گرفته بسبیل گفت: اگر این بچه بدنیا بیاید شما هرگز وزیر نخواهید شد.

اما خوشبختانه برای او و برای سسیل (و بدون تردید برای انگلستان) این بار نیز ماری با اشتباه افتاد، گویی مقدر نشده بود که او فرزند بیابورد و تقدیر بر این قرار گرفت که ماری بدون وارث بمیرد و الیزابت بر جای او بتخت سلطنت انگلستان و بکرسی سیادت تکیه زند عوارضی که ماری احساس میکرد بهیچوجه ارتباط به حاملگی نداشت بلکه مربوط بسن زیاد و اختلالاتی بود که زنان وقتی پاسبن میگذاشتند بدان دچار میشدند. شاهزاده اسپانیایی، شوهر ماری، بکروز در مجلس شورای سلطنتی

بدون توجه به قیودی که او را بسلطنت انگلستان و شهر لندن مربوط میکند ، اظهار کرد که «من دیگر در لندن بند نمی‌شوم» و منتظر نشد که ازین ازدواج نتیجه‌ای حاصل شود و دل‌عروس زشت را بداشتن فرزند خوش‌سازد .

امادرعوض دراختفاء شروع بطرح نقشه‌های خود کرد و پنهانی با بعضی از حادثه جویان که همیشه زدرمه‌ها هستند ارتباط حاصل نمود و نتیجه این شد که این جماعت حادثه جویکروز وانمود کردند که برای کشتن ملکه توطئه کرده‌اند و قصد داشتند که ملکه ماری را ازین بردارند و این عمل بتهریک پادشاه فرانسه صورت گرفته و اوست که بعزت مخالفت سیاسی با اسپانیا و انگلیس و ازدواج ملکه ماری با اسپانیا خواسته است که ماری راه‌لاک کند و وحدت اسپانی و انگلیس ازین برود بدیهی است این مطلب سراپا دروغ و نقشه آنرا فیلیپ ریخته بود که از دست زن زشت و حسود خود راحت شود و با کمک انگلستان بفرانسه حمله ور گردد و قتی خبر توطئه منتشر شد فیلیپ سخت تظاهر بغضب کرده و در سالن شورای سلطنتی در حضور رجال انگلستان با همان لهجه اسپانیایی خود فریاد زد که : چطور انگلستان اجازه میدهد فرانسه ، حیثیت او را مورد حمله قرار دهد و آیا وقت آن نرسیده که بریطانیا قریاد مبارزه طلبی فرانسه را جواب گوید ؟

ملکه ماری که بمناسبت عشق ، نسبت بشوهر خود هرچه او میگفت از دل و جان می پذیرفت این بار نیز نظر فیلیپ را حسن استقبال کرد و با غرور و سرافرازی زنی که خدمتش موجب مسرت محبوب خواهد شد گفت من بازنده هزار سرباز در اختیار دولت اسپانیا برای جنگ با فرانسه خواهم گذاشت .

بدین ترتیب جنگ برضد فرانسه شروع شد .

اما کار باین آسانی نبود که ماری بتواند فوراً نیروهای مجهز در اختیار فیلیپ بگذارد ، زیرا بوالهوسیهای هانری هشتم صندوق دولت را خالی کرد و ماری برای راه انداختن سربازان و تهیه تجهیزات ایشان مجبور شد که از این و آن پول بکیرد و قرض کند و بهر وسیله و از هر جا که شده برای مخارج اولیه لشکر کشی پول تهیه نماید منجمله جواهر سلطنتی را برای گرفتن وام نزد صراف بنام (فیلیت یارد) فرو گذاشت و حکم کرد تا کلیه گندم و جوئی که در انبارهای مردم برای مصارف خصوصی بود بیرون آوردند و بکشتیهایی که در بندر ، دیت‌فورد لشکر انداخته بود ریخته

و بنقاط جهان صادر کردند و پولهای آنرا دولت بنفع خود ضبط کرد و صرف قشون کشی بفرانسه شد.

همین شدت و خشونت نفرت و بی میلی از طرف مردم، در مورد گرفتن سرباز نیز اعمال گردید و بالاخره هر طور بود ماری سربازانی را که بشوهر خود قول داده بود نزد او فرستاد. فیلیپ در این موقع در فلاندر شروع به جنگ علیه فرانسه کرد و از همانجا مرتب نامه بانگلستان و ملکه ماری میفرستاد و قولی را که بدو برای فرستان سرباز و مهمات داده بود یادآور میشد.

وقتی سسیل حرکت کشتیهای حامل سرباز را بطرف سواحل فرانسه از بندرهای انگلستان تماشا میکرد، میگفت اینکار عاقلانه نیست که ما در سیاست دول دیگر دخالت کنیم و آلت دست سیاست اسپانیا باشیم، من عاقبت اینکار را خوب نمی بینم.

این پیشگوئیا کاملاً صواب شد و بهمان ترتیب که سسیل حدس زد جریان حوادث پیش آمد و در هفتم ژانویه دوک گیز بندر کاله را (بندری است در شمال فرانسه) تصرف کرد تصرف این شهر برای انگلستان ضرر بزرگی بشمار میآمد زیرا این بندر محل تجمع قوای انگلستان برای کمک بفیلیپ و آخرین یادگار دوره ای بود که انگلستان قسمت اعظم کشور فرانسه را تصاحب کرد. کاله یادگار عظمت و پیشرفت انگلستان در فرانسه بود و در آن روز گارجیل الطارق زمان شمرده میشد، زیرا ازین بندر انگلستان میتوانست بر دکل مرکزی اروپا مسلط گردد.

ملکه ماری که از حرکت شوهر محبوب و مورد ستایش خود و فراق او زرد و ضعیف شده بود، وصول خبر سقوط کاله را نتوانست تحمل کند و در بستر بیماری افتاد و روز ۱۷ نوامبر سال ۱۵۵۰ فوت کرد و همانروز که ملکه ماری فوت کرد باطرافیان خود گفت:

اگر قلب مرا بشکافند، می بینید که اسم «کاله» بر آن نقش شده است و باین ترتیب راه باز شد که تا الیزابت از پله های تخت سلطنت بالا رود.

سه روز بعد الیزابت قلم بدست گرفت و يك اعلامیه سلطنتی خطاب بمردم نوشت و در طی آن گفت من در قبال سرنواشتی که خداوند بزرگ و ملت در پیش پای من گذاشته اند سر تعظیم فروود میآورم و مردم دیدند که برای اولین بار در يك اعلامیه رسمی صحبت از رفاه و آسایش برای طبقات مختلف جامعه بمیان آمده و بمردم وعده داده اند که در نظر است برای بیماران دوا و بیمارستان و طبیب تهیه شود و مزد کارگران افزایش یابد و همه مردم از حداقل

وسایل زندگانی برخوردار شوند و رفاه و آسایش قاطبه افراد تأمین گردد
 الیزابت در اعلامیه خود بملت انگلستان خاطر نشان ساخت که
 همواره نسبت به مردم بریطانیای کبیر محبت داشته و هیچوقت این دلبستگی
 را فراموش نخواهد کرد در دوره سلطنت او برخلاف گذشته صلاح مردم در
 نظر گرفته خواهد شد و به برای مذهب مردم را آزار نخواهند کرد و نیز
 الیزابت در اعلامیه خود وعده داد که بزودی کلیه عوارض را ملغی خواهد نمود
 و مالیاتها را بیزان زیاد تخفیف خواهد داد .
 اما اجراء این وعده اخیر کاری آسان شمرده نمیشد چون خزانه دولت
 پول نداشت .

پس از این وعده های رسمی الیزابت بصورت يك «نجات دهنده» بشهر
 لندن وارد گردید .

برای پذیرفتن الیزابت تشریفات فراوان مرعی گردید و طاق های
 نصرت بستند و در بعضی از خیابانها نمایش های تآتری دارند .
 دریکی از این نمایشها مردی را نشان میدادند که نور چراغ او را
 روشن میکرد . این نمایش شکوه نداشت ولی در آن ذوق بخرج داده بودند.
 وقتی الیزابت مقابل این صحنه رسید و آن منظره را دید از شهردار لندن
 که همه جا به همراه او میرفت پرسید این مرد کیست؟ شهردار گفت علیاحضرتا
 این پیر مرد نشانه «زمان» است .

الیزابت گفت ای مظهر زمان عزیز ، ای عامل مقتدر ، توهستی که
 مرا بتخت سلطنت رهبری کردی و اگر امروز من براریکه سلطنت تکیه
 زده ام نتیجه کمک و مساعدت توست . سپس در بین احساسات مردم وهلهله
 وشادمانی آنان مظهر زمان را بوسید و بار دیگر ازین عامل موثر که او
 را به سلطنت رسانید تشکر کرد .

در همین موقع کار دینالها و روساء مذهبی که در زمان حیات ملکه
 سابق مورد توجه خواهرش ماری بودند رسیدند . الیزابت با لطف باین
 جماعت که روزگاری قدرت داشتند سلام کرد و گفت من در نظر داشتم که
 چند نفر از شما را که مورد اطمینان خواهم بودید جزو مشاورین خودانتخاب
 کنم ولی متوجه شدم که وفور مشاورین سبب تأخیر برای اتخاذ تصمیمات ما خواهد
 شد . الیزابت با این بیان خواست به آنها بفهماند که عدم انتخاب آنها
 جزو مشاورین ناشی از بی اعتمادی نبوده است کار دینالها از این اظهار
 لطف شاهانه بجزرت آمدند و دستهای خود را دراز کردند تا الیزابت بیوسد

ولی الیزابت فقط دست آنها را فشرد و وقتی اسقف لندن را دید گفت برای برای شستن خونها تنگه دست این مرد بدان آلوده شده آب رودخانه تایمز کفایت نمیکند.

طبق رسوم سلاطین انگلستان در آن دوره، الیزابت تا هنگام تاجگذاری میبایست در برج لندن بماند. او بار دیگر در آنجاسیاستگاهی را که دختر عمویش ژان، بر روی آن از حیات محروم شد و خود او نزدیک بود در همان سیاستگاه بسر نوشت دختر عموی خویش گرفتار شد ملاحظه کرد باینجهت وقتیکه بنمازخانه برج لندن رسید، در مقابل محراب زانو زد و از اینکه لطف خدا باعث نجات او از آن مهلکه گردیده شکر کرد.

وقتی الیزابت از نمازخانه خارج شد سسیل برای صحبت پیش آمد و گفت هشت روز میباید که خواب بچشم من نرفته است.

سسیل راست میگفت و از یک هفته باینطرف دائم مشغول فعالیت بود و دستور داد که قراولان برج لندن عوض شوند و درهای آن را ببندند و قاصدهای متعدد بمالک اروپا رهسپار کردند تا خبر جلوس الیزابت را بر تخت سلطنت انگلستان (طبق قانون وراثت و تقاضای ملت) اطلاع دهند. سسیل همچنان پستهای مراقبت در شمال و جنوب کشور قرار داد تا دریای مانش و جادههای اسکاتلند را تحت مراقبت داشته باشند زیرا از این دوراه ممکن بود که خطری متوجه سلطنت ملکه جوان شود.

سسیل پرونده بزرگی زیر بغل داشت. در این پرونده طرحی راجع بیودجه مملکتی و طرز گرفتن مالیات و صورت جامعی از کلیه اغنام و احشام کشور بود و سسیل میخواست درین باره با الیزابت جدی بکند زیرا درقبال مخارجیکه پیش میآمد دولت پول نداشت، ولی همینکه خواست با الیزابت صحبت کند گنت رابت داوولی راه را براو بست و خود را زودتر از وی به ملکه رسانید.

ملکه با بغضه ملیحی که بهمه دوستان و عشاق نثار میکرد گنت، رفیق سابق زندان خود را پذیرفت و بدون اینکه از حضور سسیل ناراحت شود با داوولی بصحبتهای خصوصی پرداخت و گنت داوولی بملکه گفت:

آیا علیاحضرت آن ظرف آب مقدس را در نمازخانه بخاطر، دارید که ما نامه های خود را در آنجا می گذاشتیم و آنروزها را که با ترس و لرز، ما بندای قلب بکدیگر جواب میدادیم بخاطر میآوردید. شاید تصور شود که الیزابت از این صراحت دلتنگ شد ولی برعکس، ملکه با کره از جسارت

خوش می‌آمد .

يك هفته بعد رسماً اعلام شد كه كنت رابرت داوولى بسمت ناظرعالى و ميراخور خاص سلطنتى منصوب شده و بدريافت نشان مخصوص از جانب مقام سلطنت نائل آمده است و اين انتصاب در كليه محافل صدا كرد و بخصوص كسانيكه هنوز بدوره جديد و تحولات آن آشنا نشده بودند در اين باره خيلى حرفها زدند و گفتند :

بچه دليل بايد باين كنت كوچك ، بى جهت منصب و نشان داد تا آن موقع در دادن عناوين و نشان و مدال سخت گيرى ميشد و بى استحقاق به مردم عنوان و تيول و نشان نميدادند اما انتقاد كنندگان متوجه نبودند كه دوره جديد با دوره گذشته فرق دارد و بتدريج بايد با دوره جديد آشنا شد اليزابت در جواب ملامت گويان چند بار تكرر كرد كه داوولى در موقع بدبختى با و خدمت كرده و اينك وى خدمت او را جبران ميكند و بايد خدمات كسانى را كه نسبت به ملكه فداكار و صميمى بوده اند (آنهم در روزهاى بدبختى) قدر شناسى كرد اما هر قدر اليزابت بيشتر توضيح داد اين نكنه بيشتر روشن ميشد كه ارتقاء رتبه و ترفيع نشان كنت بيشتر نتيجه لطف پنهانى ملكه است و ربطى به خدمتگزارى و شايستگى كنت داوولى ندارد زيرا همه ميدانند كه اليزابت نسبت به او خيلى توجه دارد و گاهى رويانهاى مخصوص آرايش خود را بكنت ميبخشد و قى با كنت از دوستى ملكه صحبت ميكردند كه تا اين حدود مورد توجه دختر جوان و شادابى چون اليزابت و زنى بلند پايه مانند ملكه انگلستان است داوولى گفت از اين حرفها نزويد من كوچكتر از آنم كه بتوانم نسبت به زنى مثل ملكه از اين فكرها بگنم .

اليزابت خيلى دوست ميداشت كه مورد توجه عامه قرار كيرد و از هلهله ها و زنده باده هاى عوام خوشش مى آمد . اليزابت ميخواست همانطور كه در خارج از انگلستان مورد احترام سلاطين و ملل خارجى است در داخله مملكت نيز ملكه اى محبوب و مورد علاقه مردم انگلستان باشد و چون تا آن تاريخ فرصتى بدست نياورده بود تا محبوبيت كافى در بين مردم پيدا كند ، متوسل به انور هاى ماهرانه شد و از هوش خود براى اين منظور كمك گرفت اليزابت براى هر يك از سفراء يك نوع دستور مجرمانه ميفرستاد و در حالى كه با كاتوليكي ها گرم ميگرفت به پروتستانها (البته پنهانى) مى گفت با شما متعهد هستم و نيز طورى رفتار ميگردد و بسفر اى خود دستور ميداد كه در هر نقطه از اروپا كه يك شاهزاده جوان (اعم از پروتستان يا كاتوليک) بود

فکر میکرد ممکن است روزی او شوهر الیزابت و شریک تاج و تخت انگلستان شود.

تناقض گوئی، وعده دروغ، اعمال زور و قدرت و آنچه برای ایجاد و بسط امپریالیسم دولت انگلیس در نقاط دیگر جهان لازم بود از همین موقع پیدا شد. هدف این بود که دولت بریتانیا دست تسلط بر تمام نقاط جهان داشته باشد و حکم ملکه انگلستان در دورترین نقطه مطاع بوده مورد قبول قرار گیرد و برای رسیدن باین هدف از هر وسیله ای اجازه استفاده داده شد تا اینکه ملت را که از لحاظ اصول و آداب خشک و خشن و از لحاظ مذهب دارای عقاید ساده و نسبت بمذهب کاتولیک بی اعتناء بود بتواند در دنیا شاخص قرار دهد و خشکی و خشونت اخلاق و سادگی مذهب او را بسایر نقاط تعمیل نماید.

بدین ترتیب وضع انگلستان در خارج از کشور رو براه شد و همانطور که الیزابت پیش بینی میکرد کارها جریان داشت.

اما در داخل با وجود مساعی بی نظیر و مدبرانه الیزابت شوخ و جوان ولی پخته و با تدبیر، جنگ مذهبی شروع شد، زیرا در آن روزگار جنگهای مذهبی جنبه مدروز پیدا کرده بود و ظهور مردانی چون لوتر و کالون مبارزه ای آشتی ناپذیر بین طرفداران پاپ و کلیسای کاتولیک، بامعتقدین به تصفیه کلیسا و مذهب مسیح از عقاید خرافی و بدعت های بی مورد، پدید آورد و آتش این مبارزه و جنگ در سراسر اروپا شعله ور شد.

در همین موقع بدستور پاپ که مردی دقیق و حسابگر بود هیئتی از علماء روحانی بلندن آمدند تا برای مذهب کاتولیک مبنای تقویت و برای کاتولیک ها حامی و پشتیبان باشند و مأموریت داشتند که اصول مذهبی کاتولیک را در بین مردم تبلیغ کرده با اعتراضات مخالفین یعنی طرفداران تصفیه مذهب عیسی مسیح جواب بدهند و دربار انگلستان را نیز به بخود جلب نمایند. نمایندگان پاپ از الیزابت سئوالاتی درباره روش دولت انگلیس و نظر شخص ملکه نسبت بمذهب کاتولیک و اراضی کلیسا و غیره کردند.

الیزابت به سئوالهای هیئت نمایندگان پاپ با مکر و تدبیر که نه از آن جواب مثبتی در میآمد و نه طرف را از جوابهای منفی نا امید میساخت پاسخ داد ملکه جوان در لفاف سخنها پر ظرافت و قشنگ هیئت روحانی کاتولیک را مطمئن ساخت که هیچوقت در امور مذهبی کشور

مداخله نخواهد کرد و مؤسسات و سازمانها را که خواهر مرحومه اش تأسیس نموده هرگز برهم نخواهد زد ، اوجز سعادت اتباع خود ، آزادی مذهب ، صلاح بین تمام فرقه های مختلف مذهبی چیزی از خداوند متعال در خواست ندارد .

نمایندگان پاپ از حضور علیاحضرت ملکه مرخص شده بیرون رفتند اما اطلاعات و معلومات آنها درست همانقدر بود که پیش از شرفیابی داشتند . و از حضور ملکه چیزی بر معلومات آنها اضافه نشد اما محبت علیاحضرت ملکه آنها را مجذوب ساخته بود .

هنوز پای نمایندگان پاپ بیرون کاخ سلطنتی نرسید که شرفیابی هیئت پروتستانی را اعلام کردند .

در پیشاپیش آنها چهار نفر زندانی زن مجرب کردن حرکت میکردند که وقتی بالیزابت رسیدند خود را بیای او افکندند و مرتباً فریاد میزدند «رحم کنید ، رحم کنید»

این چهار نفر زندانی از بزرگان دین مسیحی بنام «مارک و مایتو لوك و ژان» بودند (و این چهار قدیس مسیحی همانها هستند که در مشرق زمین بترتیب باسامی مرقس و متی و لوقا و یوحنا خوانده میشوند و اناجیل اربعه از آنهاست) و با صدای بلند درخواست میکردند «اجازه داده شود که مراسم مذهبی بزبان انگلیسی معمول گردد و روشی که پاپ به «ماری» تلقین کرده بود تا مراسم مذهبی بزبان لاتین اجراء گردد ترك شود .»

الیزابت آنروزها آنقدر که پیراهن مخصوص جشن تاجگذاری خود اهمیت میداد برای زبانی که باید در مراسم مذهبی معمول گردد قائل و با اهمیت نبود برای او چه اهمیت داشت که رعایا در موقع انجام مراسم مذهبی بزبان لاتین دعا بخوانند یا خدا را بزبان انگلیسی صدا کنند او بیشتر فکر میکرد مضملهائی که برای پیراهن او از و نیز میآورند باید برازندگی داشته باشند . اهمیت این موضوع برای الیزابت بیشتر از هر چیز جلوه میکرد زیرا الیزابت زن بود و برای زن پارچه و دوخت يك لباس بیشتر از يك موضوع سیاسی یا مذهبی اهمیت دارد .

البته دعا خواندن بزبان لاتین بر وطنه میباشد اما لهجه انگلیسی

هم بی لطف نیست .

الیزابت با لطف مخصوص این هیئت را بطرف درخروجی راهنمایی کرد، در حالیکه آنها هنوز خیلی حرفها داشتند که میخواستند بعرض ملکه برسانند.

آنها بعرض ملکه رساندند که برای نگهداری مذهب جدید هائری هشتم و ادوارد ششم رنجها برده سختیها متحمل شدهاند، آنها این مشقتها را متحمل شدهاند برای اینکه در آتیه روزهای پر از امید و سعادت را بگذرانند.

نایندگان مذهب جدید انگلستان امیدوارند که مأموریت خود را در تحصیل رضای خالق و خشنودی روح سلاطین سلف انگلستان که برای مذهب «کلیسای انگلیس» فداکاری کردهاند بخوبترین طرز انجام دهند. دوباره لطف الیزابت نسبت بر عیایای پروتستان خود با اصطلاح گل کرد، الیزابت با اصرار تأکید نمود که هرگز فداکاریهای آنها را فراموش نکرده است. او هیچوقت از خاطر دور نمیسازد که همیشه پیروان مقدس او تر در روزهای سختی و مشقت، باران غمخوار و دوستان صمیمی او بودهاند، بلکه آنها را پدران عزیز و برادران گرامی خواند اما همینکه آنها خارج شدند از خستگی و ملالتی که از صحبت و حضور آنها باو دست داده بود در صندلی راحتی نشست.

از لحاظ سیاسی ملکه الیزابت میبایست ظرفداری از پیروان فرقه پروتستان کند زیرا کوششهای پروتستانها بود که او را بتخت سلطنت انگلستان رسانید، آنها او را حمایت میکردند پولهای «اصلاح طلبان» مخارج اولیه کارهای او را تأمین میکرد اما ذوق و میل الیزابت بیشتر بطرف کاتولیکها بود. از روی همین ذوق شخصی و میل باطنی بود که الیزابت اغلب در محراب کلیسای خواهر خود سرودهای مذهبی کلیسای رم را استماع میکرد، سرودهای پر صدا و باشکوه کاتولیکها روح او را نوازش میداد و نظریه کلیسای کاتولیک مبنی بر اینکه سلطنت مرحمت الهی است بسیار جلب توجه الیزابت را مینمود و الیزابت اغلب میگفت:

اگر روزی من مجبور شوم در مراسم مذهبی شرکت نمایم مذهبی را دنبال خواهم کرد که جدمن تابع آن بوده است.

اما «ژول» سوم که بر تخت سلطنت روحانی رم تکیه داشت به سرای دیگر شتافته بود و بجای او پیرمردی فر توت هشتاد و چهار ساله بنام «پول» چهارم

فرماندهی روحانی دنیای کاتولیک را در دست گرفت. پول چهارم از آن پاپهای متعصب بود که میگفت تمام بیدینان و سست ایمانان باید بسختی مجازات شوند.

فرانسویها که با پاپ اعظم متحد شده بودند و برضد فیلیپ دوم کار میکردند پاپ را تحریک مینمودند که ماری استوارت را تنها وارث بالاستحقاق هانری هشتم بشناسد بنا براین در موقع مرگ «ماری» پاپ بولیمهد ماری سلام فرستاد و او را «ملکه انگلستان و ایرلند» خطاب کرده برای سلطنت الیزابت هشتی نفرستاد.

وقتی که سفیر کبیر ملکه الیزابت بحضور پاپ درواتیکان رسید پاپ اعظم او را بسر دی پذیرفت.

پول چهارم رئیس مذهب کاتولیک به «سرادوار کارن» سفیر الیزابت اظهار نمود که خانم «ارباب» او خیلی جسارت و تهور بخرج داده که عنوانی را که برخلاف قوانین و نصوص مذهب مسیحیت میباشد روی خود گذارده است و اساساً الیزابت چنین حقی را نداشته زیرا که «رم» هیچوقت ازدواج مادر او را برسمیت نشناخته است.

وقتی خبر بگوش ملکه الیزابت رسید از روی بی اعتنائی شانهها را بالا انداخت و گفت خیلی عجب است که عالیجناب در این سن و سال هنوز اینقدر جرارت بخرج میدهد.

معذالك عصر همانروز «ادوار کارن» سفیر کبیر خود را از رم فرا خواند تصمیم او قطعی شده عزم خود را جزم کرده بود که يك سیاست مثبت و قطعی درباره روش مذهبی در کشور خود اتخاذ نماید.

میتوان گفت بی چیزی هم نبود که فوراً «توماس وایت» اسقف کلیسای «وینچستر» را خواست و دستور داد خطابه ختم ملکه ماری را تنظیم کند.

روز تشییع جنازه رسی ملکه ماری وایت بر کرسی خطابه رفت و نطقی تحریک آمیز ایراد کرد و بقول خود پرده از اسراری که برضد دین و مذهب مردم انگلستان بود برداشت از جمله حرفهای توماس وایت این بود:

«ملکه ماری از بین مارفت و خواهر خود را برای ما گذارد که ما بلیاقت و هنر ذاتی او آشنائی کامل داریم. از این بیعدما باید در آئین خویش

و در اجرای مراسم مذهبی خود برای تأمین آزادی عقاید و وجدان از حمایت این ملکه با اقتدار بهره‌مند شویم ولی در عین حال نباید فراموش کنیم او بود که ما را از زنجیرهایی که بدست و پای ما بسته بودند آزاد ساخت، ماهر گز آزاد کننده خود را از خاطر فراموش نخواهیم کرد.

گرچه ضرب‌المثل معروفی کاملاً حق ناشناسی و فراموشکاری دنیا را نشان می‌دهد زیرا ضرب‌المثل معروف می‌گوید «سك زنده بهتر است از شیر مرده» اما ما هیچوقت از خاطر دور نخواهیم ساخت که بسیاری از مرده‌ها خیلی از زنده برارزش تر و برازنده‌تر اند.

فردای آن روز درب کلیسای «سن پل» بسته شد و بدو ارهای شهر اعلانی چسبانی‌ند که آزادی مراسم تشریفات مذهبی را قدغن میکرد.

بهین جهت شورای کشیشهای انگلستان فوراً تشکیل و با جلب موافقت رم تصمیم گرفته شد که در روز «سوگند وفاداری ملکه الیزابت» تظاهراتی بعمل نیاید.

در روز چهاردهم ژانویه بنام تشریفات تقدیس که تاجگذاری روحانی میباشد عمل آید. بنا بر سنن و آداب ملی و تاریخی و مذهبی ملت انگلستان برای این تشریفات مذهبی احترامات و اهمیت بسیاری قائل بود.

کشیشها بالباسهای فاخر و مخصوص خود یکی بعد از دیگری وارد کلیسا شده بصف ایستادند و سپس آواز دسته‌جمعی «کور» شروع شد و بعد دعای مخصوص را خواندند.

امام و قس که بنام تشریفات تقدیس یعنی گذاردن تاج از طرف اسقف بزرگ بر سر ملکه و سایر تشریفات بعمل آید يك ناراحتی و اضطراب عجیب مردم و کشیشها و حتی ملکه را فرا گرفت.

پس از چند لحظه‌ای اسقف بزرگ انگلستان وارد شد. اسقف بزرگ انگلستان «اوگل شروب» چنان اخمهای خود را در هم کرد و چنان به ملکه بی‌اعتنا بود که گویی دودشمن دیرین در يك نبرد خونین با هم رو برو شده‌اند. اسقف بزرگ بابی اعتنائی کامل بیک دست روغن مقدس و بدست دیگر تاج را گرفت و چنان عمل میکرد که گویی می‌خواهد از يك معرکه مسخره هرچه زود تر خلاص شود.

هیجان و اضطرابی که در اثر این بی‌اعتنائی حاصل شد از معراب بشاه نشینهای کلیسا و بصف های بزرگان و لردها رسید.

سوار نظامی که بر طبق عادت و سنن ملی و مذهبی میبایست دستکش خود را بعنوان اینکه اگر کسی اعتراض و ایرادی بحقیانیت ملکه جدید دارد تکان دهد انجام این رسم مذهبی را فراموش کرد .

ولی با همه اینها ملکه الیزابت پادشاه انگلستان و جزیره ایرلند و سرزمینهای ماوراء دریاها بود . فردای آنروز اسقف اعظم انگلستان از کار معزول شد و برای توضیحات درباره پولهای که بعنوان صدقه و موقوفه در زمان ملکه سابق دریافت داشته است بمعكمه احضار گردید .

باسقف «هیت» مهرداد سلطنتی نیز اعلام شد که استعفا بدهد (یا بخوشی و یا بضرر چوب) اسقف مزبور طریقه اول را قبول کرد یعنی پذیرفت که بخوبی و خوشی استعفا بدهد و از شر چوب خوردن معاف شود او باقیافه متبسم مهر بزرگ را بنیکلا بیکن جانشین خود داد و از صدسال باینطرف این اولین بار بود که وزارت دادگستری در اختیار مردی گذاشته میشد که بمذهب دلبستگی نشان نمیداد

این اقدامات ، مقدمه تغییر کلی مذهب در انگلستان شد و پیدا بود که بزودی تغییرات عمده در این قسمت از شئون حیاتی ملت انگلستان ایجاد خواهد شد .

الیزابت و ویلیام سیل تصمیم گرفتند که پارلمان را تشکیل بدهند . باعث تعجب نشود که چطور پارلمان بدعوت پادشاه تشکیل میشد ، زیرا در آنروز هنوز پارلمان در انگلستان قدرت امروز را نداشت و بتدریج توانست مراحل نضج و کمال را طی کند و بهمرحله قدرت خود برسد ، درست است که انگلستان از سال ۱۲۱۵ مسیحی ، حکومت مشروطه پارلمانی را اختیار کرد ولی اختیارات پارلمان در اول ، بسیار کم بود و سلاطین میتوانستند که پارلمان را دعوت کنند یا ببندند و بیشتر دعوتها یاد ر مواقع غیر عادی بود یا برای وضع مالیاتهای جدید . بهرحال الیزابت بفکر افتاد تا پارلمان را تشکیل دهد ، اما موضوع مهم در پارلمان داشتن اکثریت تامه بود و برای تامین اکثریت بکندخدایان و رؤسای دهات و قصبهات دستور داده شدند نمایندگان پارلمان از بین طبقه پروتستان و مخالفین شدید کاتولیکها انتخاب شوند . مارکی دووین چستر هم مأموریت یافت تا برای تهیه زمینه با کشیشان شورای عالی راجع بمصالح مقام سلطنت مذاکره کند و آنانرا بحمايت از مقام سلطنت متمایل سازد .

مارکی دووین چستر پیش از اینها هم در دربار سلطنتی و تا این

تاریخ چهارپادشاه را خدمت کرده بود و هرگز نمی‌اندیشید که این پادشاهان چه عقیده‌ای دارند و اعتقاد مذهبی آنان چیست برای مارکی قرق نداشت که شاه پروتستان باشد یا کاتولیک و طول مدت کار در دربار و شاید تجارت فراوان برای او این نتیجه را محرز ساخته بود که شاه همیشه شاه است. حالا برای او این حرف‌ها نیست که چگونه نماز می‌خواند و عبادت می‌کند و طبق این نظریه هیچ چیز در نظر او خنده‌آورتر از این مطلب نبود که بخواهد با شاه بر سر این مسائل سر بسر بگذارد.

اما سایر اسقف‌ها مثل او نبودند و نمیتوانستند مانند او این بی‌قیدی و بی‌اعتنائی را داشته باشند، همین جهت وقتی، مارکی، دووین چستر پیشنهاد کرد که مقرری برای آنان منظور شود و آنان در عوض بیطرفی خود را در جریانات فعلی حفظ کنند، همه يك زبان با حرارت تمام گفتند که ما را بمال دنیا نظری نیست و چشمداشتی به ثروت و مکت نداریم، ثروت مادر آسمانها و ملکوت اعلاست، آنجا که از دسترسی تحولات و هوای هوسهای بشری بدور است. یکی از میان آنان گفت: آقای لردوین چستر آیا آخرین اظهارات کاردینال ولسلی را بخاطر دارید که گفت: آن مقدار خدمتی را که سلاطین توقع دارند، اگر من نسبت بخدا کنم، آتیه من تامین شده است و نه غصه‌ای دارم از روزگار و نه منتی از ابناء روزگار (این بیان، گفتار سمدی را بخاطر می‌آورد که در گلستان آورد).

گروزر از خدای ترسیدی همچنان کز ملک، ملک بودی)

پیدا بود که با این افرادی که «چیزی سرشان نمیشد» و حرف حساب نمی‌فهمیدند، نمیشد کنار آمد و آقای مارکی دووین چستر هم با همه مهارتش در فیصله دادن کارها و زبان چرب و نرمش با کسانی که در مقابل ملکه انگلستان نمیخواستند اطاعت صرف داشته باشند نتوانست سازشی حاصل کند.

وقتی مارکی بیر که در طی زندگانی دراز خود یکروز نخواست با نتوانسته بود «صاحب عقیده» باشد، جریان مذاکرات را برای ملکه تعریف کرد، الزابت باو گفت، از حالا تا افتتاح پارلمان خیلی وقت است و چه بسا تغییرات که روی دهد.

الزابت امیدوار بود که دست تصادف راهی پیش پای او بگذارد و از پرده غیب نقش مساعدی روی نماید، جریان تاریخ ثابت کرد که وی چقدر درین امیدواری صائب بود و چقدر درست تشخیص داده بود که زمان خود عامل مهمی برای دفع مشکلات است و بسیاری از گره‌های کور مسائل

زندگی را دست زمان به مهارت و آرامی باز میکنند، در مورد الیزابت هم زمان، راه مساعدی پیش آورد و آن بروز يك مرض عمومی تیفوس بود، این اپیدمی اول در ناحیه فلاندر شروع شد و این همان ناحیه ای بود که سر بازان اعزامی انگلیسی بكمك فیلیپ شوهرماری در آنجا بودند و جریان این اپیدمی تنها گزارشی بود که هیئت اعزامی انگلیس درین ناحیه بکشور خود فرستاده بودند. این مرض عمومی از فلاندر بانگلستان راه یافت و قتل عام شدیدی کرد و تعجب اینجاست که بیشتر کسانی که از بین رفتند از همین کشیشهای مخالف بودند و یگروز که الیزابت از خواب برخاست، فهمید از شر ده نفر از آندسته اسقفهای مخالفش راحت شده است!

وقتی که پارلمان باز شد (هر قدر توانستند افتتاح پارلمان را بطول انداختند تا اپیدمی « تیفوس » بتواند کار خود را تکمیل کند) در شورای عالی جزینج نفر از اسقفهای مخالف کسی باقی نمانده بود و این جمع قابل هیاهو کردند بجائی نرسید و فصاحت و بیان قوی آنان در بین هیاهوی مخالفین از بین رفت.

اولین اقدام الیزابت انتخاب اسقفهای جدید بجای آن ۱۳ نفری بود

توضیح لازم مترجم و تقدیم معذرت - در وسط طبع این کتاب

مترجم بیمار و در بیمارستان سوم اسفند واقع در خیابان سوم اسفند بستری شد و طبع کتاب هم نمیبایستی بتأخیر افتد و ناچار دوسه صفحه از این کتاب بوسیله چند نفر از دانشمندان محترم که بعضی از آنها دکتر ادبیات از دانشگاههای خارجی هستند ترجمه گردید و لذا در این چند صفحه بطوری که ملاحظه میفرمائید، جملات دارای سبك انشای فرانکی است و بعضی از کلمات بيمورد بکار رفته و کلماتی از قبیل بسیار و خیلی و سخت و فوق العاده که جملات را دارای جنبه اغراق میکند و هکذا کلمه (بود) و (بوده) تکرار گردیده و در ذکر مبتدی و خبر، دستور زبان فارسی را رعایت نکرده اند ولی معانی جملات فهمیده می شود و از ارزش کتاب، کاسته نمیگردد فقط همین چند صفحه بوسیله دانشمندانی که از لحاظ علم بر من استادی دارند ترجمه گردیده و گر نه سایر صفحات، بدون استثناء بوسیله خود مترجم، ترجمه شده است «مترجم»

در جریان اپیدمی تیفوس از بین رفته بودند . ملکه جوان قرار گذاشته بود که سوگند وفاداری نسبت بدولت و روش مذهبی جدید آن ادا کنند ، ولی بعضیها زیر بار قسم نمیرفتند و این عده بلافاصله با مرالیزابت از انگلستان تبعید میشدند و اگر اموالی داشتند از طرف دولت توقیف میشد . رابرت سیل بهترین راه عملی را برای پر کردن صندوق خالی دولت یافته بود .

جلسات پارلمان در آخرین هفته ماه ژانویه افتتاح و پارلمان وارد کار شد و پیدا بود که کارها زیاد معطلی ندارد و هر چه نظر دولت بود بتصویب میرسید ولی این گذشت سریع کارها را نمایندگان بحساب قدرت خود گذاشتند و باندازه ای خود را مستوجب تعظیم و تکریم میدانند که دست با اقدام مهمی زدند باین معنی که مجلسین یعنی مجلس لردها و مجمع نمایندگان ولایات و قصبات با لاتفاق بنام اهالی کشور از الیزابت بطور خصوصی درخواست کردند که ازدواج نماید تا موضوع جانشین وی مانع از حوادث بعدی شود . این درخواست اگر چه منطقی بودنش درست تنظیم نشده بود ، زیرا در برابر دختر جوانی که با هزاران آرزو و امید تازه بپابخت سلطنت نهاده صحبت از جانشین کردن و در حقیقت مرگ ویرا متذکر شدن از ادب و نزاکت دور بود و بهمین جهت هم الیزابت از این پیشنهاد متغیر شد و بالعین خشکی بآنان جواب داد :

«اگر من میل داشتم شوهر کنم هیچ محتاج اجازه شما نبودم و منتظر نمی ماندم که شما برای من تکلیف معین کنید . من شوهر نمیکنم و آرزو دارم که پس از مرگ من بر روی مزارم بنویسند :

اینجا «الیزابت ملکه با کره خفته است» لعن خشک و سرد ولی قاطع و برنده وی مثل آب سردی بود که بر سر نمایندگان ملت ریخته باشند و از آن پس دیگر آنان تکلیف خود را فهمیدند و از اینگونه خواهش ها نکردند . اما الیزابت هم دیگر با آنان نرم نشد و همیشه بسختی و خشکی با آنان صحبت میکرد ، زیرا واقعا از آنها بدش آمده بود بطوریکه یکدمه با لعن صریح بآنان گفت : آقایان اصیل زاده خواهش میکنم بهیچوجه در امور کشور دخالت نکنید .

ازین بیان تعجب نکنید زیرا این سخن ملکه در آن روز یعنی ۴۰۰ سال پیش بیان یکی از وزراء دوره قاجاریه را بخاطر میآورد که به نمایندگان جدیدالانتخاب مجلس گفته بود اعلیحضرت محمد علی شاه با مجلس مخالفتی

ندارند باین شرط که نمایندگان در سیاست دخالت نکنند .

الیزابت خیلی از «دختر بودن» خود صحبت میکرد و میل داشت همه او را بدین صفت بشناسند ، اما با این همه ابائی نداشت از اینکه سفراء خارجی را در جامه خواب بپذیرد و روابط بسیار دوستانه با آنها داشته باشد . سفرای ممالک اروپا و دیپلمات های زبردست وقتی از حضور ملکه خارج میشدند میگفتند عجب ملکه زیباییست و چقدر خوش برخوردست . دیپلمات ها فریفته و شیفته الیزابت میشدند و الیزابت نیز بدانهادلبستگی نشان میداد زیرا اغلب توانسته بود که در دقایق خیلی حساس و لحظات شیطنتگی و بیخبری اسرار سیاسی را از زبان شان بشنود .

سفر اسپانیا دوک دوفری مانند سفرای دیگر فریفته ملکه بود و الیزابت توانست عقل و هوش و فهم و درایت وی را بخود متوجه کند بطوری که چشمش از دیدن حقایق بسته بماند وی پس از يك چنین شرفیابیهائی بنایب اسپانی که پس از خلع پدر بجای او بر تخت اسپانی نشسته بود در گزارش خود نوشت :

«ملکه تصویر شما را در بالای تخت خوابش نهاده است و هر روز با لطف و محبت خاصی بدقت مینگرد» .

در حقیقت تصویر فیلیپ در آپارتمان الیزابت وجود داشت ولی آنرا در زمان ملکه ماری بدیوار نصب کرده بودند ، چنانکه گفتیم آن زن به شوهر عیاش و بولهوس خود علاقه شدیدی داشت و بیشتر این علاقه هم از این لحاظ بود که خیلی دیر شوهر کرد و وقتی ازدواج نمود که قدر شوهر را خوب حس میکرد و بهمین جهت میخواست تصویر همسر و هم خوابه اش همیشه در برابر نظارش باشد و پس از مرگ ملکه ماری ، با اینکه در آپارتمان تغییراتی داده شده بود تصادفاً بر اثر فراموشی مستخدمین ، تصویر شاهزاده فیلیپ را از جای خود تغییر ن داده بودند و همچنان بالای تخت ملکه باقی ماند . ملکه الیزابت باین موضوع توجه داشت ولی چون هنوز قرارداد با فرانسه در موضوع بندر کاله بسته نشده بود نمیخواست که خصومت اسپانیا را برانگیزد و این امر مانع از عقد قرارداد شود . بهمین نظری یعنی برای کنار نگه داشتن فیلیپ از این جریانات بسفیر اسپانیا طوری وانمود کرد که هنوز احساسات گذشته برقرار است و حق مهر بدان نام و نشان است که بود

وهنوز ملکه فرانسه خاطره محبت آمیز شوهر خواهر محبوب را فراموش نکرده است. تدبیر او مؤثر شد و سفیر اسپانی نیز این جریان را به فیلیپ نوشت و فیلیپ هم بهمین خاطره دلخوش بود تا روزیکه فهمید بامید واهی نشسته است خواه از عناد ملکه الیزابت یا بهلت دیگر بایکی از شاهزاده خانمهای فرانسه ازدواج کرد و سفیر اسپانی در حالیکه دستها را بعنوان حجب و نزاکت بهم میمالید خبر ازدواج پادشاه متبوع خود را بعرض الیزابت رسانید.

الیزابت با آهنگ محزون گفت: ارباب شما زود مرا فراموش کرد در صورتیکه من او را از کسانی شناخته بودم که در عهد خود پایدار میمانند و باین زودی کسی را فراموش نمیکنند و سپس بالحنی که کمتر جنبه احساسات داشت باین گفته خود افزود: شما میگوئید که شاهزاده خانم فرانسوی خیلی خوشگل است اینطور نیست؟ بجهنم درین صورت زود تر شو. خواهر عزیز من فریب خواهد خورد (کلمه ای که در متن ذکر شده «کو کو» است و این کلمه ایست فرانسوی و اطلاق میشود بر کسانی که زن زیبا دارند و دیگران او را از راه عفاف خارج کنند و این نکته جای توجه است که الیزابت بعلت حسد بزنان زیبا، زود شاهزاده خانم فرانسوی را متهم میکند و جالب توجه تر اینکه در مورد زن فرانسوی همان اصطلاح فرانسوی را بکار میبرد)

این بیان ملکه الیزابت را سفیر اسپانی عیناً برای فیلیپ نقل کرد و فیلیپ که نمیتوانست باور کند با صدائی که از روی عصبانیت بغرش شبیه تر بود پرسید: کو کو، کو کو، او بمن این نسبت را میدهد؟ سفیر اسپانی با کمال خجلت بعرض رسانید که بله متأسفانه همینطور است و همین کلمه را ادا کرد:

هیچوقت این کلمه مستهجن فرانسوی این اندازه در کاخ ارگون مقر سلاطین اسپانی تکرار نشده بود زیرا فیلیپ از روی خشم مرتباً این کلمه را تکرار میکرد.

عصر آن روز همه متوجه شدند که اعلیحضرت فیلیپ دوم پادشاه اسپانی نشان عالی ژارتیر انگلستان را که همیشه زینت سینه میکرد دیگر بسینه نداشت فیلیپ وقتی متوجه نگاههای استفهام آمیز اطرافیان شد با خشم فراوان گفت من نشان را بانگلستان نزد آن زن خودخواه و بی ادب فرستادم زیرا در انگلستان اکنون بهر بی سروپائی اعطا میشود کلمات اخیر فیلیپ

اشاره به رابرت داوولی بود .

این جوان بلند پرواز یعنی رابرت داوولی اکنون پیش از حد در دربار انگلیس اهمیت یافته و در ماههای اخیر نفوذی فراوان در کاخ سلطنتی فراهم آورده بود و حتی در کاخ سلطنتی در اطاقی مجاور اطاق ملکه اقامت مینمود شب و روز در حضور الیزابت بوده و در شورای سلطنتی وی کنار دست ملکه مینشست و ریاست شورا را بعده میگرفت و در حقیقت وظیفه وزیر اعظم یا بهتر بگوئیم صدراعظم را اجرا مینمود و رجال مهم انگلستان مدتها در اطاق انتظار او مینشستند تا بتوانند بحضور وی شرفیاب شوند و او بی خیال و بی اعتنا باین شخصتهای مهم کشور پیش از آنها خاصه تراشهای خود را میپذیرفت و وقتیکه در سرسرای کاخ ، باشکوه تمام حرکت مینمود منظره جبروت و جلال خود را در آئینه های دیوار کاخ ملاحظه میکرد ، قراولان سلطنتی میگفتند راه را برای کنت نجیب باز کنید و حتی در تصانیف و اشعار نیز نام او با کمال احترام برده میشد و خلاصه جایی نبود که از این کنت جوان و زیبا صحبتی نباشد و تقرب او بملکه باعث شده بود که سرهای متنفذین و رجال و مردم در برابر او حالت تعظیم بخود بگیرد .

حتی از بالای کرسی های وعظ و خطابه در مجالس مذهبی نیز نام او با احترام تمام برده میشد . محافظه کاران پیرو کسانیکه هنوز نتوانسته بودند خود را با وضع جدید آشنا کنند دست هارا با آسمان برداشته میگفتند خواهید دید که ملکه بالاخره او را در امور سلطنت رسماً شریک خواهد کرد غرض آنها این بود که ملکه با داوولی ازدواج خواهد کرد و باین ترتیب کنت رابرت داوولی شوهر ملکه در حکم پادشاه انگلستان خواهد بود . اما این وصلت بنظر آنها متناسب نبود آنها متوجه بودند که اصل و نسب داوولی زیاد محترم نیست و خانواده او اصالت خانوادگی قدیم را نداشت و اجدادی نه مردمان مطمئن بودند نه افرادر شناس قابل احترامی اولین شخص این خاندان ادوار داوولی است که پدرش نجار بود و بعلت شغل جلادی اولین پادشاه خانواده توور مورد نفرت مردم واقع شده وهانری سوم بعنوان هدیه جلوس میمنت مانوس خویش سر او را بریده بملت تقدیم داشته بود .

پسر این شخص توماس نام داشت که دوک دونور تمبلاند بود و بعلت خیانت از طرف ملکه ماری محکوم به مرگ گردید و بر روی چوبه دار بقیعت جان کفار خیانتهای خویش را پرداخت و گیدفورد داوولی که برادر کوچکتر

رابرت بود نیز همچنان بالای دار از توطئه خیانت آمیز خویش پشیمان شد اما دیگر دیر شده بودوی برای آنکه تاج و سلطنت انگلستان را قبضه کند برضد دربار قانونی انگلیس توطئه کرده بود و باین جهت هم آغوش چوبه دار گردید .

بدگویان و ملامتگرانی که همه جا هستند و درباره هر کس بحق یا ناحق حرفهایی میزنند درباره فاسق ملکه میگفتند که وی پسردوک، برادر پادشاه ، نوه يك قاچاقچی ، نبیره يك نجار است و این نجار سالمترین افراد خانواده بوده زیرانتها اوست که بر سردار جان نسپرده است .

اما این مراتب مانع ازین نبود که درباریان در برابر او تا کمر خم شوند و مراسم احترام بجای آورند ، زیرا میدیدند که ملکه روز بروز باو بیشتر توجه میکند و عنایت مقام سلطنت درباره اولحظه بلحظه در تزايد است تا بجاییکه بدون اجازه گرفتن حتی بدون اطلاع قبلی و زدن بدر در همه حال وارد اطاق خصوصی ملکه میشد و از این موهبت و تقرب خود را سخت سعادتمند میدانست و رفتارش ، رفتار عاشق خوشبخت و کامروائی بود که بسمادت و کامروائی خود کاملاً واقف است .

رابرت سسیل که جاه طلبی اش بهمین اندازه زیاد ولی از نوع دیگری بود این روابط نزدیک و خیلی دوستانه را نمی پسندید و بلکه بشدت از آن متنفر بود کما اینکه وقتی برای باردادن صحبت شد که فرانس براندون با آدریان استوک میراخور خرد میخواهد ازدواج کند و ملکه الیزابت با لحن نفرت آمیزی گفت دختر عموی من مثل اینکه فراموش کرده که میخواهد با کالاسکه چی خود هم بستر شود . رابرت سسیل موقع را برای بیان مطلب و گشودن عقده دل مناسب یافته گفت بله ، علیاحضرت همه تصور میکنند که حضرت علیا هم از آتش اشتیاق بعین مطلب سخت درسوز و التهاب هستید (خوانندگان فراموش نمیکند که رابرت داوولی از طرف ملکه بسمت میراخور خاصه و رئیس اصطبل سلطنتی منصوب شده بود بنابراین نسبت او بملکه همان نسبت فرانس براندون با آدریان استوک بود) تنها راجع به رابرت داوولی نبود که سسیل صریح نظر خود را بملکه ابراز میداشت بلکه در بغوحه مذاکرات شورای سلطنتی سسیل اغلب بالحن خاصی عاری از هر گونه احترام صحبت میکرد و ملکه بالحن خشك به سسیل مینوشت که در کاری که اطلاع ندارید اظهار نظر نکنید ، یارفتارتان در مورد سر بسر گذاشتن با اعضاء اقلیت شایسته نبوده و خوبست که بنحوی آن را جبران

کنید . اما چون رابرت سسیل واقفاً میدانست چه کند و اساساً مرد کار و تدبیر بود الیزابت بیش ازین باوملامت و توییح نمیکرد و اغلب اوقات از وی تحمل سخنان و رفتاری میکرد که تا آن لحظه از کسی تحمل نکرده بود ، الیزابت خوب قدروی رامیدانست با اینهمه گاهی کاربنزاع میکشید و حرفهای زشت بهم میزدند مثلاً روزی رابرت سسیل باو گفت خانم رفتار شما مانند دختر بچه‌هاست دراین حال ملکه الیزابت بتندی باو داد جواب لولوی سرخرمن پیر ، بکار خودت پیرداز . گاهی هم میگفت پوست از سرت میکنم و ریزریزت میکنم .

رابرت داوولی ، کم کم از مقامی که در نظر الیزابت داشت افتاد بطوریکه دیگر او رسماً عاشق یا معشوق ملکه بود و در این اواخر ملکه سرگرمی‌های متعدد تر داشت و دیگر کنت رابرت داوولی جزو عشاق الیزابت حساب نمیشد . زیرا رفتاری که الیزابت با سفرای خارجی کرده و روی خوشی که بیک يك آنان حضوراً و نسبت بشاهزادگان ممالك اروپا غیباً نشان داده بود موجب شده بود که از اطراف و اکناف اروپا ، جوانان بامید وصلت باملکه الیزابت و تمتع از حسن و دلبری و استفاده از مزایای شوهری ملکه انگلستان به لندن بیایند . دربار سلطنتی لندن پر شده بود ازین عشاقی که از راه دور بامید وصال پیاپیخت بریتانیا آمده بودند و ملکه نیز از آنان با کمال گرمی و حسن برخورد استقبال و پذیرائی مینمود و بهمه يك اندازه محبت مینمود و هر روزه مهمانی تازه بین عشاق دلخسته دیگری از راه میرسید و بدر بار راه می‌یافت .

بعد از آنکه فیلیپ اسپانی حسناش بسته شد و امیدوی قطع گردید ، شاهزادگان درجه اول اطیش داوطلب وصال ملکه شدند و عشق او را بجان خریدند و در میان این شاهزادگان دونفر با هم رقیب و در راه عشق الیزابت دوش بدوش هم حرکت میکردند . یکی از آن دونفر شاهزاده فردیناند بود و دیگری برادرش شارل .

فردیناند خوشگلتر بود اما عیب يك بزرگ داشت و آن تعصب از مذهب کاتولیکی بود . وی بینهایت متعصب و سختگیر بود و خود را داوطلبانه و بطبیع خاطر جزو افراد طرفدار تفتیش عقاید (انگزیسیون) نشان میداد (موضوع انگیزیسیون یکی از دلغراش ترین و ننگین ترین اعمال بشری بعنوان مذهب است ، در صورتیکه مذهب صرفاً برای پوشاندن عیب و نقص مرتکبین این جنایات عنوان شده بود . طرفداران انگیزیسیون

کسانی بودند که بوسائل مختلف در پی آزار مردم و مخالفین خود بر میآمدند و باسم اینکه در اعتقاد آنان نسبت بمذهب کاتولیک خللی وارد شده بسختترین وجهی بندگان خدا را شکنجه میکردند و چه بسیار مردم بیگناه که بدین طرز از بین رفتند ، انگیز سیون در اسپانی رواج داشت و ناپلئون این بساط را بهم زد) بهر حال شاهزاده فیلیپ از این نوع قماش بود .

بر خلاف این برادر که سختگیر و متعصب بود شارل مرد آزاده ای بشمار میآمد و سه صدور وسعت مشرب داشت . در امور مذهبی اهل زور و فشار و روی و ریا نبوده و همیشه با لحنی ملایم و آمیخته بروح سازش و مسالمت میگفت : تمام مذاهب فی حد ذاته خوب هستند .

اما با این همه حسن نیت و نظر بلند ، شارل زیبا نبوده بلکه زشتی بی اندازه ای داشت زیرا سرش دراز بود و گویا در هنگام تولد ، بر اثر غفلتی استخوان جمجمه او کشیده شده و با اصطلاح کتابی شده بود و بهمین جهت یعنی داشتن کله دراز بی قواره ، تصور میرفت که او بیشتر حاضر باشد در راه ملکه و رسیدن به آمال او فداکاری و گذشت کند تا شاهزاده فیلیپ یاد بگیری .

ملکه الیزابت بامهربانی خاصی درباره این عاشق نازیبا و بی خوش قلب میگفت این کوزه آبجو هر قدر زشت است مرد عالیقدری است . مدت چند ماه این عاشق جوان و زشت رو شمع محفل انس ملکه انگلستان بود در نظر ملکه تقرب فراوانی داشت کسی چه میداند شاید انتخاب این شخص زشت بی فیافه جواب دندان شکن و عمل متقابل شدیدی در مقابل فیلیپ پادشاه اسپانی بود که بادختر فرانسوی ازدواج کرد .

اما دوران عشقبازی ملکه با وی پس از چند ماه سپری شد و شاید هم الیزابت نخواست برای انتقام کشیدن از فیلیپ بیش از این خود را رنجه بدارد و با عاشقی زشت روی بسربرد گویا اینکه اساساً طبعش بدنبال تنوع میکشت و از هر چمن گلی میطلبید .

بعد از نوبت بشاهزاده اریک سوئدی رسید و این عاشق جوانی که برای مبارزه و دست بیافتن بملکه انگلستان از مملکت شمالی سوئد راه افتاده بود ثروتی فراوان داشت بخصوص که لرد خزانه داری نیز از و برای رسیدن بآرزو یعنی وصال ملکه الیزابت سخت حمایت میکرد و وسائل پیشرفت او را تا آنجا که ممکن بود فراهم میآورد .

این جوان عاشق کاخ دربار سلطنتی را بصورت انبار یک تاجر

صادر کننده در آورده بود و از کالاهای مختص سوئد به میزان زیاد با انگلستان می‌آورد و هر روز تحفه‌ای نثار قدم ملکه مینمود ، یکروز چوب سفارش میداد و روز دیگر ماهیهای مخصوص سواحل اسکاتلند بناوی .

یکدفعه هیجده اسب از اسبهای نژاد سوئد برای ملکه فرستاد و ملکه یبگی را نگهداشت و بقیه را بقیمت پنج هزار کورون (پول مخصوص سوئد) فروخت ، رسم نیست که هدیه عاشق را بفروشند ، زیرا این عمل توهین باو تلقی میشود ، اما الیزابت از این کارها میکرد . و بیعی نداشت از اینکه عاشق دلخسته خود را با اینگونه اعمال دلسرد بنماید ، زیرا با تداوم این خاص خود میتواند اثرات این اعمال را اذ دل آنها بیرون بیاورد کما اینکه شش سال شاهزاده سوئدی را در امید وصال خود نگهداشت . تا اینکه بالاخره جوان بیچاره از طول مدت انتظار خسته شد و با دختری از طبقات مردم عادی ازدواج کرد و الیزابت بینهایت از این موضوع دلخور شد و بار دیگر اسمی بروی آن دختر گذاشت و همه آن زن را بهمین اسم شناختند .



فصل سوم

شایعه وصلت ملکه انگلستان با شاهزاده فرانسوی

در همین اوقات بود که از میان خیل عشاق، پادشاه دانمارك وارد عرصه عشق شد و در صدد برآمد که بخت خود را درین معرکه بیازماید و بتواند دل «ملکه باکره» لندن را بتصرف آورد و برای این منظور برادرزاده خود شاهزاده هولشتین را بعنوان خواستگاری و تقاضای ازدواج به لندن فرستاد. اما این عاشق دلخسته تازه، از اقدام خویش طرفی نسبت، چه سرمایه او برای ریخت و پاش کافی نبود و ثروت او تکافوی نظر بلند ملکه و دربار انگلیس را نمیکرد و از این بالاتر شاهزاده هولشتین که بمنظور خواستگاری ملکه برای عموی خود بلندن رفته بود خود قصد عشقباری با ملکه داشت و چنان در فکر ازدواج با الیزابت فرورفته بود که بیاد عموی پیر خویش نبود و در بیان عرض خواستگاری نمیافتاد.

این جوان جسور و خودپسند که معروف بود، با نوك شمشیر لباس معشوقه‌های خود را کنده و آنها را لخت میکرد، مدت‌ها همه کاره منحصر بفرد و مورد توجه ملکه باکره انگلستان بود و در خلوت و جلوت با الیزابت بسر میبرد با اینهمه تقرب و نزدیکی بملکه و توجهی که الیزابت با او داشت، او هم در تحقق دادن بآرزو از عموی خویش جلوتر نیفتاد و نتوانست ملکه انگلستان را باز دواج راضی کند و بالنتیجه در تخت و تاج انگلستان سهمی داشته باشد و شرف و کت او در تاج و تخت فقط در مواقعی بود که با ملکه خلوتی داشت. ملکه الیزابت از داشتن اینهمه عاشق که از دور و نزدیک او را میپرسیدند و بامید وصالش بر سر آتش نشسته بودند لذت میبرد، او از دیدن چشمهای آرزومند و از دریافت نامه‌های عاشقانه یا مکاتبات رسمی برای ازدواج، از تطبییدن قلبهای عشاق دلخسته بعدی دلشاد و شادمان بود و ذوق میکرد که بی‌مجا با همه‌جا میگفت و این سعادت و خوشبختی را از کسی پنهان نمیداشت و برای اینکه بازار کاسد نشود و گروه عشاق نقصان نیابد وی با کلیه وسائل و فنون دلبری و دلداری بسرو گوش عشاق فراوان خود دست میکشید، وی با خواستاران سمج و جسور خود مدارا میکرد و با دلباختگان خجول و کمرو، طرزی رفتار مینمود که آنها را بر سر جرأت و تقاضا میآورد و با کسانیکه بیهوده انتظار میکشیدند و آرزو نمیرفتند چنان

رومی نشان میداد که تکلیف خود را بفهمند و از بلا تکلیفی بستوه آیند و منزل عوض کنند.

وقتی که شارل نهم پس از مرگ برادر خود پادشاه فرانسه بتخت سلطنت جلوس کرد، الیزابت سفیر فرانسه را بحضور طلبید و اوقات تلخی های بسیار کرد.

علت این امر یعنی اوقات تلخی الیزابت این بود که ملکه انگلستان راجع بفرانسه خیالات زیادی در سر میپروراند و اکنون میدید تمام آنچه او رشته است پنبه شده است.

داستان این بود که شارل نهم که تازه بتخت فرانسه رسیده است ده سال بیشتر نداشت و حال آنکه ملکه الیزابت بیست و هفت سال کمتر نداشت. از آنجائی که کاترین دوم دمیسی ملکه فرانسه شنیده بود که اسقف «اریک» بیست و هشت اسب زیبا و قیمتی برای ملکه فرستاده است او هم يك درشکه چهار اسبه زیبا برای الیزابت فرستاد.

مدتی نگذشته بود که مردم لندن با کمال تعجب میدیدند درشکه ای زیبا دارای اسبها کوه پیکر درخیا بانها و کوجهای سنگی لندن حرکت میکند در حالیکه در جلو او يك شیپور بر صدا و دو نفریکه مخمل سرخ پوشیده اند میدوند. در عقب این درشکه بر صدا و پرزرق و برق هم همه سگهای لندن میدوند.

بطوریکه ملکه الیزابت پیش بینی کرده بود این صدای اتحاد و یگانگی فرانسه و انگلستان در تمام دنیا منتشر شد.

بزودی اسقفهای بزرگ نیز برای تقدیم هدایا و تحف وارد معرکه شدند «اریک» اسقف هدایای پر قیمت و پیش کشیهای گران بها تقدیم ملکه نمود و «گازمان» سفیر فیلیپ دوم پادشاه اسپانی خیلی خودمانی و نزدیک بملکه شده بود بطوریکه ملکه میگفت «مثل موم در دست من است.»

«مونت مورنسی» که از فرانسه برای رسیدگی بامور مربوطه به «کاله» بلژن آمده بود بقدری از طرف ملکه محبت و صمیمیت و گرمی دیده بود که يك سره در کاخ «ویندسور» توقف کرده و همان جا میگذازند و بعد از چند روز که بطرف فرانسه عزیمت کرد بقدری جدائی او بملکه گران آمد که حتی او گریه کرد.

اما چندی نگذشت که کسی دیگر جانشین او شد و توانست اندوه ملکه را تسلیتی باشد.

شخصی که الیزابت را از فراق (مون موران سی) تسلی داد بنام (پیک رینک) و بنام کامل (سر ویلیام پیک رینک) خوانده میشد. وی مردی بود بلند قامت و قدری لاغر و بطور کلی خوش اندام و دارای سوابقی تاریک و مورخین انگلستان مینویسند که خانمها از همین سوابق تاریک او خوششان میآمد زیرا ویرا بنظر یک مرد مرموز و عجیب مینگریستند.

دورزمان سلطنت (ماری) خواهر الیزابت (سر ویلیام پیک رینک) را بجرم اینکه مردی پروتستان بود تحت تعقیب قرار دادند و وی از بیم اینکه مبادا مانند پروتستانهای دیگر توقیف شود وزنده او را در آتش بسوزانند از انگلستان فرار کرد و راه فرانسه را در پیش گرفت و مدتی در فرانسه بود. در فرانسه برای تحصیل معاش این مرد متوسل به مشاغل عدیده شد ولی مورخین ننوشته اند که شغل های او چه بود و همین قدر هست که بعد از پایان سلطنت (ماری) و شروع سلطنت الیزابت، وقتی که بانگلستان مراجعت کرد مردم دیدند که مشارالیه یک نوع سیرک با خود بآن کشور آورده که عده ای از کارکنان آن سازنده و نوازنده و عده ای دیگر، افرادی هستند که بهتر آن است که راجع به هویت آنها توضیعی داده نشود زیرا جوانانی بودند که از نظر اخلاقی فاسد بشمار میآمدند.

(پیک رینک) وقتی با سیرک و جواهر بدل و طبل و کوس و سنج و طنبور نمایشهای خود، وارد انگلستان گردید زود قلب الیزابت را ربود و او را مجذوب خود کرد و طوری در عشق بازی با (الیزابت) تهور بخرج میداد که در مجامع عمومی بعنوان اینکه مگسی را دور کند شانه و گردن الیزابت را لمس مینمود.

اطرافیان میگفتند که (پیک رینک) بزودی یکی از مقربان و معارم خواهد شد و به جاهای بزرگ خواهد رسید و علتش این است که هنوز الیزابت را نمیشناختند و نمیدانستند او بهمان سرعت که مجذوب یک نفر میشود ممکن است که از او سلب علاقه نماید.

(پیک رینک) وقتی احساس کرد که نزد ملکه انگلستان دارای جاه و منزلت است توقعاتی نمود که گرچه انجام آنها برای الیزابت دشوار نبود ولی با اصطلاح توی ذوق میزد و تولید حیرت میکرد.

مثلا یکروز میگفت برای اینکه پوست بدن او نرم و سفید و شفاف شود باید در آب لیموی ترش استحمام نماید و دستور میداد که دهها هزار لیموی ترش بیاورند و آب آنها بگیرند و در یک حوض بریزند و آنگاه

وارد حوض میشد و استحمام مینمود .

روز دیگر از ملکه انگلستان درخواست مینمود که بگوید پرندگان کمیاب را که در انگلستان نیست و از مناطق گرمسیر باید وارد کنند برای او وارد نمایند و گاهی از اوقات هم از ملکه دواهای گران قیمت و نادرالوجود را میخواست ولی نه برای اینکه به صرف درمان بیماری خود برساند بلکه برای اینکه به سایرین بفروشد .

زیرا (پیک رینک) در عین حال که معشوق الیزابت بود شغل اولیه خود را که اداره امور سیرک باشد فراموش نینمود و یک مدبر سیرک در آن دوره فقط نمایش نمیداد ، بلکه یکنوع طبیب هم محسوب میکرد و در میدانهای عمومی به مردم دوا و مرهم و مهر گیاه و بهنایی طلسم و تمویذ میفروخت . (الیزابت) بعد از اینکه هفته های اول آشنائی گذشت و از حدت و شدت هوس او کاسته شد یکمرتبه بیوب عاشق خود پی برد مثلا دریافت که پیوسته از آن مرد رواج گیاه ها و ادویه طبیی استشمام میشود و جلیقه های رنگارنگش تولید نفرت مینماید بخصوص اینکه روی جلیقه بقدری زنجیرهای کلفت و جواهر بدل نصب مینماید که کوئی یک زرگر دوره گرد میباشد .

خنده های بلند و ژست ها و کلمات عامیانه (پیک رینک) هم عامل دیگری بود که الیزابت را از وی بری مینمود در ضمن بالیزابت گزارش میدادند که (پیک رینک) با رجال درباری و آنهاستیکه دارای عنوان شیخ الرجال هستند و حتی با وزرای مختار دول خارج منازعه میکند و با وزرای مختار و نمایندگان سیاسی خارج طوری رفتار مینماید که کوئی آنها نوکر و جیره خوار او میباشد .

ملکه انگلستان دریافت که آن وضع قابل دوام نیست و هر چه زودتر باید خود را از شر عاشقی که بتدریج خیلی باعث زحمت او گردیده آسوده کند و در حالیکه ملکه انگلستان فکر میکرد راهی پیدا نماید که شر (پیک رینک) را از سر ، باز کند یکروز باو خبر دادند که عاشق او ناپدید گردیده است . تا دو سه هفته بعد از غیبت او (الیزابت) میگفت که سرش از فریادها و خنده های بلند این (مردک) یعنی (پیک رینک) درد میکند و شاید دروغ نمیگفت زیرا (الیزابت) که طبیی حساس داشت شاید هنوز صداها و خنده های او را میشنید و احساس ناراحتی میکرد .

بعد از ناپدید شدن (پیک رینک) لرد (روبرت - داوولی) پدیدار شد و درباری ها که در گذشته دشمن (داوولی) بودند وقتی او را دیدند طوری

ویرا با آغوش باز پذیرفتند که گوئی یکی از صمیمی ترین دوستان آنها آمده است. علتش این بود که در دوره تقرب و محبویت (پیک رینگ) دربارها قدر (داولی) را دانستند و فهمیدند هر چه باشد او بر کسانی از تیپ (پیک رینگ) ترجیح دارند ولی وقتی (داولی) آمد با حیرت دید که يك مشت داوطلبان عشق الیزابت از صبح تا شام در اطاق های انتظار او نشسته اند و همه امیدوارند که ملکه انگلستان روزی يك نظر توجه بسوی آنها بیندازد.

(داولی) بدو از اینهمه داوطلب حیرت کرد ولی بزودی علت و فور داوطلبان بر او آشکار شد زیرا هر کس فکر مینمود که چون (الیزابت) با مردی از نوع (پیک رینگ) معاشقه کرده، خیلی احتمال دارد که او را برگزیند زیرا هر چه باشد اسم و رسم و تربیت و معرفت او از (پیک رینگ) زیادتر است و واقعاً داوطلبان حق داشتند که آنطور فکر کنند زیرا بالاخره از (پیک رینگ) برتر بودند در بین داوطلبان چند نفر مردان عاقل و سالخورده هم دیده میشدند که مانند جوانان شانس خود را در عرصه نرد عشق میآزمودند.

یکی از این عشاق پیرمردی بود موسوم به (ارون دل) که چون در زمان تاجگذاری (الیزابت) عسای ریاست را بدست گرفته بود بخود حق میداد که عاشق ملکه انگلستان باشد و امیدوار بود که (الیزابت) هم عاشق او شود. (ارون دل) بدون اینکه نظری بآئینه بیندازد و قیافه پراز چین خود را در آئینه ببیند و توجهی بسال خود ننماید مانند يك جوان هیجده ساله در پیرامون (الیزابت) دلبانی میکرد و برای اینکه دلش را بدست بیاورد برای او هدایای گرانها خریداری مینمود.

این پیرمرد آنقدر اطمینان داشت که روزی در خوابگاه (الیزابت) برویش گشاده خواهد شد که شبها بیعضی از خانه های لندن که در آنجا برخی از زنها عشق بازرگانی را بمعرض فروش میگذاشتند میرفت تا اینکه خود او اطمینان حاصل کند که قوای او رو به فتور نگذاشته تا روزیکه (الیزابت) معشوقه او گردید زن جوان از وی مأیوس نشود و او را جزو پیر مرد ها بشمار نیاورد.

(الیزابت) تاملتی هدایای (ارون دل) را دریافت میکرد و بادر یافت هدایای او پیرمرد را تشویق مینمود که بیشتر و لخرجی کند و (ارون دل) هم بدون توجه بعاقبت کار هر چه از تقدینه داشت در راه خرید هدایا خرج کرد و بعد از اینکه موجودی وی تمام شد شروع باستقراض نمود. روزی که طلبکارها مانند حلقه انگشتر اطراف (ارون دل) را

گرفتند (الیزابت) بکمر تبه رابطه خود را با پیرمرد قطع کرد و همانگونه که يك محكوم را بجلاد میسپارند اورا هم بطلبکارش سپرد تا هر چه میتواند بسرش بیاورند. و آنها هم هر چه (ارون دل) داشت از وی گرفتند و پیرمرد بزحمت بعضی از جواهر خانوادگی را از نظر طلبکارها پنهان نمود و فروخت و بیهانه معامله بیماری رومانیسم و لزوم استحمام در چشمه آب گرم از انگلستان خارج شد و رفت و موقعی که طلبکارها پیرامون پیرمرد گرفته بودند (الیزابت اول) بایک جوان هیجده ساله موسوم بلرداو کسفورد نردم محبت می باخت و بتصدیق مورخین (الیزابت) آن جوان از کسانی بود که خیلی زود و بدون طی يك دوره مقدماتی و استاز طولانی بخوابگاه الیزابت اول راه یافت و الیزابت از نوجوانی و ناشی گری جوان مزبور در معاشقات خیلی لذت میبرد.

نگهبانانی که مقابل آپارتمان الیزابت اول کشیک میدادند و ناچار ورود و خروج بعضی از اشخاص را میدیدند حیرت زده بیکدیگر و بدیگران میگفتند راستی این زن دارای يك توانائی عجیب میباشد ولی آنها در مورد (الیزابت) اشتباه میکردند و نمیدانستند که آن زن چون روحیه ای مخصوص دارد از تبدیل عشاق خود لذت میبرد (الیزابت) از نسل هانری هشتم یعنی یکمرد معتاد بالکل بوجود آمده بود و بطوریکه در آغاز این سرگذشت گفتیم تمام عیوب پدر و مادرش بحکم توارث باورسید.

این زن که از یکمرد الکلیست آنها در حال مستی بوجود آمد از نظر روحی و عصبی بالاخص در مورد غرائز تناسلی وضعی غیر عادی داشت. شاید بتوان گفت که تحریکات غریزی الیزابت در مغز و خیال او متمرکز شده بود بدین معنی که زن مزبور دائم لذاتی را در خاطر مجسم میکرد که تحصیل آنها در خارج امکان نداشت.

به همین جهت مانند طفلی که سر سفره بهانه جوئی کند و هر غذایی را عقب بزند و غذائی دیگر بطلبید و باز آنها را دور بیندازد بامید اینکه غذائی جدید در کام اولدت بیخشد عشاق خود را روز بروز عوض می کرد ولی آنچه الیزابت در عالم خیال و وهم جستجو مینمود و نمیتوانست بدست بیاورد و عشاق که در حرم اورا مییافتند بنظر الیزابت چون غذائی نامطبوع جلوه میکردند. و باز به همین مناسبت این زن نسبت بزنها و مردهایی که آنها را سعادتمند و راضی درزندگی میدید حسد میبرد و بخصوص رشک او هنگامی که میدید زن یا مردی در عشق سعادتمند است شدیدتر میشد.

امروز با ترقیاتی که در روانشناسی حاصل شده و بخصوص با مطالعاتی

که (فروید) و شاگردها و مریدان او در مبحث غرائز تناسلی و ارتباط آن با زندگی افراد کرده اند تحلیل و توضیح روحیه الیزابت خیلی آسان است و هر کس که قدری در اینگونه مباحث مطالعه داشته باشد میتواند بفهمد که الیزابت چرا بزنها و مردهای جوان بنظر کینه مینگریست و بچه مناسبت اگر میشنید که یکی از اطرافیاناش دارای عاشق یا معشوقه ای است خون در عروقش بجوش میآید .

عنوان ظاهری الیزابت اول این بود که نمیخواهد در دربار او زن یا مردی قدم از جاده عفاف بیرون بگذارد ولی این را کسی باید بگوید که بردامان خود او لکه ای ننشسته باشد و از (الیزابت) کسی حاضر نبود که این عنوان را بشنود و اگر میشنید نمی پذیرفت .

شاید در سنوات اول که هنوز اطرافیان آنطور که باید بروش زندگی الیزابت اول آشنا نبودند طرفداری وی را از عفت و رفتار پسندیده میبذیرفتند ولی پس اینکه بعد التیها و بیرویه های الیزابت بعد شیان رسید همه میدانستند که هر وقت الیزابت بعنوان اخلاق حسنه نسبت به کسی خشم می کند ناشی از غبطه خود اوست .

در افراد عادی عشق بطور اعم و عشق جسمانی بکنوع حال لذت بخشی است که سبب تسکین و آرامش میشود ولی الیزابت بعد از این که شبی را با یکی از عشاق خود بروز میآورد بجای آرامش روح ، بامداد با حال خسته و ناراضی و عصبی از خواب برمیخاست میتوان از روی مثال گفت که این زن بمشابه کسی بود که در عالم رویا تشنه میشود و ظرف پر از آب را بلب میبرد و میآشامد ولی هر چه بیشتر آب مینوشد میبیند که عطش او تخفیف نمیباید (الیزابت) هم بواسطه وضع روحی و عصبی خویش در عشق همین وضع را داشت . صبحها وقتی خدمه او وارد اتاقش میشدند که بخدمات معمول پیردازند میدیدند که الیزابت هنوز بیدار نشده و عاشق وی در اتاق مجاور خوابیده است .

خدمه برده های اتاق را عقب میزدند تا روشنائی روز بداخل خوابگاه بتابد و الیزابت با اعصابی خسته و تنی کوفته چشم میگشود هنگام بامداد فقط دوسه نفر از خدمه مخصوص و مجرم حق داشتند که قدم باطاق او بگذارند زیرا (الیزابت) میدانست که در طلوع صبح قیافه ای گریه دارد زیرا آرایش

شب گذشته زائل گردیده ملکه انگلستان کیسوی عاریه بر سر نداشت (۱)

(الیزابت) خود گاهی ببعضی از ندمای مجرم میگفت من میدانم عشاق من وقتی در موقع شب وارد خوابگاهم میشوند بمن علاقه قلبی ندارند زیرا وقتی لباس از تن بیرون میآورم مبدل بزنی زشت میگردم .

ایشم یکی از علل عدم رضایت (الیزابت) از عشاق وی ودچ و او چنین فکرمی کرد که هیچ يك از عشاق، او را برای خودش نمیخواهد بلکه برای تخت و دیهیم انگلستان که در تصرف اوست بوی تملق میگویند .

(الیزابت) فکر میکرد هر يك از عشاق او که وارد خوابگاهش میشوند همچون مستخدمی هستند که موظف میباشند از روی بیمیلی وظیفه ای را انجام بدهند حتی اگر بعضی از عشاق مجذوب هوش و کمال و معرفت (الیزابت) میشدند و برآستی او را دوست میداشتند الیزابت نمیتوانست این فکر را دور نماید که هیچکس او را برای خودش دوست نمیدارد .

اگر (الیزابت) در این عصر زندگی میکرد يك پزشك امراض روحی ، میتواند او را از هر نوع رنجوری که بروج و اعصاب او وابستگی داشت آسوده کند و سرکشی روح او را تسکین بدهد و لسی طبیب مخصوص (الیزابت) مانند آن طبیب معروف که در ادبیات اسپانیائی ذکرش به میان آمده برای درمان امراض غیر از فصد و گاهی تنقیه داروئی دیگر را نمیشناخت و هر نوع مرض را با این دو دوا معالجه میکرد و بعضی اینکه (الیزابت) اظهار کسالت روحی مینمود و میگفت که ناراحت است و فکرش آسوده نیست و نمیتواند اعتدال و آسودگی خاطر پیدا کند طبیب مخصوص او بیشتر را از جیب بیرون می آورد و (الیزابت) را فصد مینمود و برای اینکه تملقی باو گفته باشد میگفت علیاحضرتا ، خون شما از خون هر کس که من دیده ام ارغوانی تر است .

باتوجه بآنچه گفته شد میتوان تقریباً به یقین گفت که وقتی (روبرت داوولی) مراجعت کرد و خود را به (الیزابت) نزدیک نمود توانست که روح ملتهب و خاطر ناراحت این زن را تسکین بدهد زیرا پس از آن این مرد از عشاق دائمی الیزابت گردید و ملکه انگلستان که عادت داشت عشاق خود را زود

۱ - در اینجا مقصود از کیسوی عاریه عبارت از کیسوئی است که در آن عهد همه مردم ، اعم از زن و مرد ، چه آنهایکه موداشتند و چه آنهایکه فاقد موی سر بودند بر سر می گذاشتند الیزابت هم با اینکه موهائی بلند داشت معذراً بیروی از مد آن عصر کیسوی عاریه بر سر مینهاد .

(مترجم)

بزود عوض مینمود برای مدت تقریباً بیست سال دوستی این مرد را فراموش نکرد اگر شخصی مانند (ویلیم - سسیل) که شرح او گذشت سمت وزارت الیزابت را ننیداشت و امور سیاسی مملکت را اداره نمینمود (داولی) به مقامات بزرگ میرسید ولی (ویلیم - سسیل) نمیکذاشت که کسی وارد منطقه نفوذ او شود و جاه و مقامش را از دستش بگیرد زیرا بطوری که ذکر کردیم او با ملکه انگلستان مناسبات عاشقانه نداشت و فقط يك خدمتگذار باهوش و مطلع و صمیمی بشمار می آمد چون میدانست که رقتی اساس محبوبیت یکمرد، در دستگاه يك زن، آنهم زنی چون الیزابت که ملکه انگلستان است، مبتنی بر مناسبات عاشقانه بود، نمیتوان بآن تقرب و محبوبیت اعتماد کرد اما روابط خادم و مخدوم، و مرئوس و رئیس چیزی است که پیوسته باقی میماند و هوسهای آنی و موقتی یکزن، نمیتواند آن را تغییر بدهد.

مدتی که از مناسبات عاشقانه الیزابت اول با (داولی) گذشت الیزابت تصمیم گرفت که پنهانی بعقد ازدواج (داولی) درآید و او را شوهر خود کند این هم قریبه دیگری است که نشان میدهد (الیزابت) آن مرد را فراموش عشق خود یافته و بزبان دیگر، گم شده ای را که در جستجوی او بود پیدا کرد. آنچه سبب شد که الیزابت اول، بفکر بیفتد که (دبودلی) را شوهر خود کند این بود که زوجه (دبودلی) از پله کان افتاد و زندگی را بهرود گفت و از نظر شرعی دیگرمانی برای ازدواج الیزابت و (دبودلی) باقی نماند. الیزابت اول بکشیشی اطلاع داد که بیايد و محرمانه آن دورا برای هم عقد کند ولی (ویلیم سسیل) وزیر لایق و مطلع الیزابت اول، که بوسیله جاسوسان خود از این امر مستحضر گردید با این ازدواج مخالفت کرد و گفت علیاحضرتا هرگاه شما تصمیم بگیرید که بعقد این مرد دریائید من از سمت خود استعفا خواهم داد و دیگر بدربار نخواهم آمد زیرا این تصمیم شما آنچه را که من در طی چندین سال برای عظمت انگلستان ریسته ام، پنبه خواهد کرد شما اگر يك زن عادی بودید اختیار داشتید که بعقد هر مرد، که میل دارید در بیایید ولی شما ملکه انگلستان هستید و ازدواج يك ملکه، امری عادی نیست که فقط بزندگی خصوصی یکزن و یکمرد مربوط باشد بلکه امری است دولتی و بین المللی که در تمام اروپا بلکه در تمام دنیا انعکاس خواهد داشت.

(ویلیم سسیل) گفت علیاحضرتا، شما سالها از قبول شوهر خودداری

کردید و نخواهید که آزادی خود را محدود کنید با اینکه شوهری برای خواستگاری شما نیامد که درخور شأن و عظمت شما باشد و خودداری شما از ازدواج، در اروپا، بکنوع سنت سیاسی را بوجود آورده که امروز اساس سیاست بین‌المللی اروپا روی آن استوار شده، و اگر شما امروز بخواهید بامردی چون (داولی) ازدواج کنید این سنت سیاسی برهم میخورد و با زوال آن، سیاست انگلستان در قاره اروپا، بلکه دنیا تغییر مینماید بخصوص اگر سلاطین اروپا بفهمند که این ازدواج صاحب تخت و دپیم انگلستان، پنهانی است که در آن صورت تأثیر سوء آن زیادتر خواهد شد زیرا محال میباشد که چنین خبری محرمانه و پنهان بماند و همین فردا تمام سفراء و وزرای مختار دول اروپا که در انگلستان هستند از این موضوع مطلع خواهند شد و گزارش امر را با اطلاع دول متبوع خویش خواهند رسانید.

الیزابت اول دیدهر گاه (ویلیام - سسیل) استعفاء بدهد، وی دچار وضعی مشکل خواهد گردید برای اینکه اولاً مدتی بود در انگلستان دیگر به پارلمان مراجعه نمیکردند و تمام کارها بوسیله (ویلیام - سسیل) یعنی دولت اداره میشد و رسوم سابق حکومت ملغی گردیده بود ثانیاً الیزابت اول میدانست که بسیاری از اسرار دولتی در پرونده‌های (ویلیام - سسیل) جا گرفته و شاید برای روز مبادا ذخیره شده و هرگاه از روی عدم رضایت استعفاء بدهد ممکن است که روزی اسرار مزبور را افشاء نماید و برای او تولید زحمت کند.

از طرف دیگر (ویلیام - سسیل) در سدد تهدید (داولی) برآمد و گفت موضوع افتادن زن شما از پله‌کان و مرک وی مبهم و شاید بفرنج است و باید این موضوع از مجرای دادگستری مورد تعقیب قرار بگیرد (دیودلی) گفت این مسئله امری عادی میباشد وزن من از پله‌کان افتاد و مرد.

(ویلیام - سسیل) گفت صحیح است که زن شما از پله‌کان افتاد و بر اثر این واقعه جان تسلیم کرد ولی افتادن از پله‌کان چند شکل دارد گاهی انسان بر اثر غفلت خود از پله‌کان میافتد و میمیرد و گاهی ممکن است که دیگران او را از پله‌کان انداخته باشند و سبب مرك وی شوند. و تا این موضوع روشن نگردد و دادگستری تصدیق نکند که زن شما بر اثر غفلت خود از پله‌کان افتاده و زدن کی را بدرد گفته شما نمیتوانید که با ملکه انگلستان ازدواج کنید.

(دیودلی) از این اشکال تراشی آنچه باید بفهمد فهمید و گفت شایه

ازدواج من باملكه انگلستان يك شايعه بدون اساس است و من بهيچوجه چنین قصدی ندارم و ملكه هم خواهان این ازدواج نیست و هرگاه درمجلسی یا هنگام خلوت این حرف را زده باشد بطور حتم منظورش شوخی و قصدی دیگر نداشته است ولی شوهر ملكه انگلستان شدن مزیت و سعادتی بود که (دیودلی) نمیتوانست بسهولت فراموش کند و بهمین جهت همینکه اندیشید که (ویلیام - سسیل) این موضوع را از خاطر برده خواهر خود را مامور کرد که نزد سفیر اسپانیا برود و از او بخواهد که بامپراطور اسپانیا بنویسد که وی نفوذ خود را بکار بیندازد تا اینکه (دیودلی) و ملكه انگلستان با هم ازدواج کنند .

خوانندگان محترم ممکن است بپرسند که بچه مناسب (دیودلی) باین فکرافتاد و چه مناسبتی بین ازدواج او و دولت اسپانیا وجود داشت که میخواست از نفوذ امپراطور اسپانیا برای موقعیت خویش استفاده نماید. در جواب میگوئیم که (دیودلی) يك نفر کاتولیکی بشمار میآمد و امپراطور اسپانیا و دربار وی ، بطوریکه میدانیم همه کاتولیکی بودند و بهمین جهت خواهر (دیودلی) بسفیر اسپانیا که آن هنگام یکفر اسقف کاتولیکی بشمار میآمد گفت ملاحظه کنید که چگونه اینمرد لنگ (مقصودش ویلیام سسیل بود) تمام کاتولیکی ها را از دربار انگلستان و مشاغل حساس میراند و در عوض پروتستان ها را بجای آنها میگذارد و ببینید از وقتی که اینمرد مالک الرقاب انگلستان شده دیگر کاتولیکی ها در این کشور امنیت ندارند و برجان خویش امین نمیشوند اینمرد حتی در زندگی خصوصی افراد هم مداخله میکند و نمیکند که برادر من و ملكه روابط خود را که اکنون (نامنظم) است منظم نمایند و دیگر نزد خداوند سرافکننده نباشد و هرگاه امپراطور اسپانیا بخواهد ، میتواند کمک مهمی به کاتولیکی های این کشور بکند که اقلاً اختیار زندگی خصوصی خویش را داشته باشند .

سفیر اسپانیا گفت خواهش میکنم بگوئید که امپراطور اسپانیا چه کمکی میتواند به برادر شما برای این ازدواج بکند ؟

خواهر (دیودلی) که زنی زیبا بود گفت امپراطور اسپانیا پیوسته حامی کاتولیکی ها بوده و هست و در تمام اروپا ویرا باین عنوان میشناسد و کاتولیکی های انگلستان هم برای احراز حق حیات خود انتظار دارند که از طرف امپراطور اسپانیا دست مساعدت بطرف آنها دراز شود .

من تصور نمیکنم محتاج به توضیح باشد که اگر کاتولیکی ها در این

کشور نفوذ پیدا کنند چه اندازه به نفع امپراطور اسپانیا خواهد بود و این موضوعی است که يك سفیر با مقام روحانی و علمی که شما دارید بهتر از همه بدان وقوف دارد .

با این وصف من از طرف برادرم (دیودلی) بشما قول صریح میدهم که هر گاه امپراطور اسپانیا با برادرم کمک نماید که او بتواند شوهر ملکه انگلستان شود برادرم تعهد مینماید که مذهب رسمی انگلستان را مذهب کاتولیکی بکند و وسائل توسعه این مذهب را در انگلستان فراهم نماید . در آن موقع فیلیپ دوم در اسپانیا امپراطوری میکرد و بطوریکه آشنایان بتاریخ میدانند پادشاه مزبور يك کاتولیکی متعصب بود و میخواست که نه فقط سکنه اروپا بلکه سکنه تمام دنیا دارای مذهب کاتولیکی باشند . به همین مناسبت بعضی اینکه گزارش سفیر کبیر خود را در انگلستان در این خصوص دریافت کرد خوشحال شد اما از نظر سیاسی ناشی گری و خامی بخرج داد بدین معنی که سفیر خود را مأمور کرد که برود و رسماً از الیزابت اول ملکه انگلستان بپرسد که آیا او هم تعهد میکند که بعد از ازدواج با (دیودلی) بر طبق اصول مذهب کاتولیکی زندگی و رفتار نماید یا خیر و هر گاه این تعهد را بکند در آن صورت امپراطور اسپانیا تمام قوای خود را بکار خواهد انداخت تا وسائل ازدواج او با (دیودلی) فراهم شود . گرفتن این تعهد ، در خود کشور اسپانیا ، از کسانی که بچرم مرتد شدن ، بداد گاه مہیب تفتیش عقاید (موسوم به انگیز یسیون) جلب میگرددند امری عادی بود و در آن داد گاه متهمین را (ولی نه همه را) و امیداشتند که توبه نمایند و تعهد کنند مادام الحیات ، از اصول مذهب کاتولیکی منحرف نشوند .

ولی خواستن تعهد مزبور ، از ملکه ای که در کشور خود استقلال دارد ، و دارای قشون و حکومت و بیرق و خزانه و به عبارت جامع يك سازمان بزرگ دولتی است اقدامی دور از حزم و پختگی ، جلوه میکرد و به همین جهت سفیر کبیر اسپانیا در لندن ، چند هفته اجرای دستور امپراطور خود را به تعویق انداخت و بوسیله يك کشتی سریع السیر برای امپراطور پیغام فرستاد که خواستن چنین تعهد ، از ملکه انگلستان ، با توجه باین که وزیري مانند (ویلیام-سسیل) بر سر کار است موافق با صلاح و صواب نمی باشد و بهتر این است که امپراطور اسپانیا ، درخواست خود را تعدیل کند و آن را بالعنی دیگر به ملکه انگلستان ارائه بدهد .

(ویلیام سسیل) بوسیله جاسوسان خود متوجه آمد و رفت (داولی) در سفارت اسپانیا بود و نیز دانست که دو مرتبه سفیر اسپانیا به حضور ملکه انگلستان باریافته و در مرتبه دوم یکی از جاسوسان صدر اعظم که حضور داشت شنید که ملکه الیزابت اول به سفیر کبیر اسپانیا بشوخی گفت عالی جناب، خوب است که این روزها شما در زبان لاتینی خود تجدید نظر بکنید سفیر اسپانیا خنده کنان گفت برای چه؟ الیزابت خندید و گفت برای این که صیغه عقد را بزبان لاتینی جاری نمایید.

سفیر اسپانیا تعظیمی کرد و رفت بطوری که جاسوس مزبور نتوانست بفهمد چه عقدی است ولی صدر اعظم انگلستان میدانست که منظور الیزابت اول ازدواج اوبا (دیودلی) می باشد و میخواست سفیر اسپانیا که يك اسقف بود بگوید که وی باید صیغه عقد اورا برای (دیودلی) جاری کند.

وقتی که (ویلیام - سسیل) دریافت که موضوع ازدواج الیزابت اول و (دیودلی) عنقریب وارد مرحله جدی میشود در صدد تحریک پروتستانها برآمد و بخصوص جوانان آنها را که غیورتر و متعصب تر از سالخوردگان بودند تشجیع کرد که علیه الیزابت اول شروع بیدگویی نمایند آنها هم در هر کوی و برزن، علیه الیزابت زبان بطمن گشودند و نیز کشیش های پروتستانی بالای منابر کلیساها، از روش زندگی الیزابت انتقاد کردند. لغز خوانان و تصنیف سازها، برای (دیودلی) اسامی مضحک یا مستهجن وضع نمودند و با پول (ویلیام - سسیل) رساله هایی منتشر شد که در آن کار بکاتور الیزابت اول و (دیودلی) را با شکل مختلف تصویر میکردند و از جمله (دیودلی) را روی زانوهای (الیزابت) می نشانیدند و او در گریبان بادرون جوراب الیزابت، پول جستجو میکرد زیرا معروف بود الیزابت که همواره از عشاق خود تعارف می گرفت به (دیودلی) پول میدهد.

پروتستانها در رساله های خود که پنهانی دست بدست می گشت می گفتند که ما موافقت نمی کنیم که دولت اسپانیا برای ملکه انگلستان شوهر پیدا کند و بقصد این که نقشه قدیمی خویش را جهت استعمار انگلستان بوقع اجری بگذارد یکی از نوکرهای سفارت اسپانیا را در لندن، شوهر الیزابت نماید و ملکه انگلستان زوجه جیره خوار سفارت اسپانیا بشود.

الیزابت اول به پلیس انگلستان دستور میداد که نویسنده و ناشر رساله های مزبور را کشف نماید ولی پلیس بریتانیا نمیتوانست که نویسندگان و ناشرین رسائل مزبور را دستگیر کند برای اینکه صدر اعظم انگلستان

آنها را تحت حمایت قرار میداد و بعضی از سران پلیس لندن که مرهون مساعدت های صدر اعظم بودند هر دفعه که نزدیک بود گریبان ناشرین و نویسندگان بدست پلیس بیفتد تعقیب امر را بیهانه های اداری متوقف میکردند و این طور نشان میدادند که رساله ها در خارج از انگلستان بطبع میرسد و بطور قاجان آنها را وارد بریتانیا می کنند .

حتی برای حفظ ظاهر ، صدر اعظم دستور داد که چند رساله دریکی از چاپخانه های هلاند بطبع برسانند و وارد اسپانیا کنند تا اینکه شایعه مربوط باین که رسائل مزبور در خارج از کشور تهیه و طبع میگردد تأیید شود .

الیزابت اول وقتی دید که رسوائی بزرگی برای او تولید شده و در انگلستان تولید عدم رضایت شدیدی کرده دریکی از مراسم رسمی درحالی که تمام رجال و خانم های درباری حضور داشتند ، رو بسفیر اسپانیا کرد و گفت عالی جناب ، من از شما بسیار کله مند هستم .

سفیر اسپانیا گفت علیاحضرتا ، مگر در ابراز ارادت و صمیمیت ، قصوری از من سرزده که مورد بی لطفی واقع شده ام .

ملکه گفت من از اینجهت از شما کله مند هستم که می شنوم سفارت اسپانیا در لندن ، مرکز تولید شایعه شده و در آنجا این خبر را جعل کرده اند که من میخواهم شوهر اختیار کنم در صورتی که من به هیچ وجه خواهان ازدواج نیستم و بفرض محال ، اگر روزی بخوام طنابی بگردن خویش بیابویم ، از امپراطور شما کسب دستور نخواهم کرد زیرا بکزن بالغ احتیاج بقیم ندارم بخصوص اگر این زن ، ملکه انگلستان باشد .

باین که لحن تند الیزابت اول با رعایت نزاکت دیپلماسی منافات داشت و سفیر اسپانیا جملات اخیر الیزابت را بمنزله توهینی نسبت بارباب خود دانست ، معینا اندیشید که ملکه انگلستان بنا بر مصالح سیاسی خود ، ظاهر سازی میکند ولی چون این اظهارات ، در حضور سفرای خارجی بعمل آمده بود و آنها فوراً گفته الیزابت را بدول متبوع خویش گزارش میدادند سفیر اسپانیا لازم دانست که محرمانه از الیزابت کسب تکلیف کند و بیهانه ای تراشید و درخواست ملاقات خصوصی نمود .

ولی الیزابت آنچه را که در ملاء بر زبان آورده بود در خلوت نیز تکرار کرد و گفت من نمیخواهم شوهر کنم و اگر روزی قصد ازدواج داشته باشم شوهری انتخاب خواهم کرد که کفو من باشد و مقام و شخصیت او باتاج و تخت انگلستان مزبور دریابد و دیگر اینکه برای ازدواج احتیاج به رای و

صواب دید کسی ندارم و ناصح و مستشار نمیخواهم و هرگاه (دیودلی) و خواهر او درخصوص ازدواج من چیزی بشما گفته اند اظهارات آنها کذب محض است.

بالاینکه سفیر اسپانیا يك مرد دیپلومات بود و می دانست ، که در سیاست دروغگوئی، نقد رایج بازار بین المللی نمی باشد از اینحرف ها طوری حیرت کرد و خشمگین شد که بلافاصله بعد از مراجعت از کاخ (الیزابت) ، گزارش مفصلی برای امپراطور اسپانیا نوشت و درخاتمه گزارش گفت اعلیحضرتا، همین قدر میگویم که در تمام عمر مردمی کذاب تر و وقیح تر از این اشخاص ندیده ام و ولدانه بقول شفاهی این اشخاص میتوان اعتماد کرد و نه بنمهد کتبی آنها. اظهارات علمی و رسمی الیزابت اول گرچه سفیر اسپانیا و امپراطور آن کشور را خشمگین نمود اما در عوض باعث تسکین افکار عمومی در انگلستان گردید و دیگر پرتوستانها ملکه بریتانیا را مورد انتقاد قرار ندادند و کشیشها بالای منابر از الیزابت بدگوئی نمیکردند و دستگاه انتشار رسائل موصوف و ساختن تصنیفها تعطیل گردید .

(دیودلی) که تصور میکرد با حصول آرزو بیش از يك وجب فاصله ندارد وقتی متوجه شد که باز ازدواج او با ملکه عقب افتاد متوسل به (پاپ) گردید و باستاناد اینکه خود او کاتولیکی مذهب بود از رئیس کاتولیکهای جهان درخواست کمک نمود .

ولی (پاپ) از اینکه مبدا مورد تحقیر و توهین قرار بگیرد اقدامی بنفع (دیودلی) نکرد و هکذا دولت فرانسه حاضر نشد که با او مساعدت کند . وقتی (دیودلی) از همه جا ناامید شد بمردی موسوم به (دمتریوس) که معروف بود از علم کیمیا باخبر میباشد مراجعه کرد و گفت چکنم که ملکه انگلستان زوجه من بشود و آيا شما با اینهمه معلومات و وقوف از علم غیب نمیتوانید دعا و طلسمی بمن بدهید که من بتوانم بآرزوی خود برسم .

کیمیا گر قدری فکر کرد و گفت عالیجناب یگانه طلسم مؤثری که میتواند شمار او را شوهر الیزابت اول بکند این است که اقدامی بکنید که الیزابت از شما باردار شود در آنصورت برای اینکه طفل حرامزاده ای از او بوجود نیاید مجبور است که شمارا بشوهری ببندد .

(دیودلی) مانند کسی که اکسیر اعظم را یافته و بر از کیمیا و طلا کردن مس، پی برده بامسرتی در او ان از خانه کیمیا گر خارج شد و تصمیم گرفت که اندوز او را بکار ببندد و بکوشد که الیزابت را بار دار کند .

ششماه بعد از این واقعه ، در ماه سپتامبر آنسال و در ماههای بعد ، آنهايي که ميتوانستند ملکه را ببينند متوجه شدند که شکل اندام ملکه عوض شده و مشارالیه فربه گرديده ليکن فربهی او ناشی از چاقی بدن نیست بلکه بدان ميماند که ناشی از بارداری باشد .

سفیر کبير اسپانيا قبل از همه اين گزارش را برای ارباب خود فرستاد و گفت تردیدی نیست که ملکه الیزابت بطرزی محسوس فربه میشود و با احتمالی نزدیک به يقين چاقی او ناشی از اين است که آستن ميباشد من بوسیله آدمهای خود از چند نفر از کسانی که ميتوانند ملکه را قبل از خوابیدن ، و صبح پيش از لباس پوشیدن ، عربان ببينند تحقيق کرده ام و آنها ميگویند هنگام شب وقتی ملکه برای خوابیدن لباس از تن بيرون میآورد معلوم است که باردار میباشد .

همانروز که سفیر کبير اسپانيا اين گزارش را برای امپراطور خود فرستاد پوشه ای تهیه نمود و روی آن نوشت (خبرها و شایعات مربوط بملکه انگلستان) و سپس هر خبر و شایعه ای که در خصوص الیزابت اول بدست میآورد در آن پوشه ضبط مینمود .

ولی پلیس انگلستان یکمده از اعمال خود را مأمور کرد که در خیابانها و میخانه ها و مهمانخانه ها مواظب مردم باشند و هر کس که درباره الیزابت بدگویی میکرد از طرف پلیس توقیف میشد و او را بزندان می انداختند تا در تنهایی و ظلمت زندان راجع بفوايد سکوت و خاموشی فکر کند و بداند که زبان خود را باید نگاه دارد .

در گزارشی که پلیس لندن برای صدراعظم انگلستان فرستاده بود و اینک موجود است درباره زنی موسوم به (آن - داوس) اظهار نظر مینماید و ميگوید که جرم این زن آن است که بطور علنی اظهاراتی کرده که منافی با حیثیات و شرافت ملکه انگلستان است و با اینکه بر طبق قانون مها که اینگونه از مجرمین باید در دادگاه علنی انجام بگیرد مامحا که او را مجرمانه کردیم تا اظهاراتی که در دادگاه میکند و منافی با آبرو و حیثیت ملکه الیزابت میباشد بگوش مردم نرسد .

پلیس لندن يك نسخه از ورقه استنطاق (آن - داوس) را هم ضمیمه این راپورت کرد و برای صدراعظم فرستاد و نسخه مزبور نیز امروز هست و در آن ورقه این مطالب دیده میشود :

(بانو ، (آن - داوس) اظهار میدارد که پنج هفته قبل از این ، من از

منزل خارج شدم و از مقابل خانه یکی از آشنایان که در همان نزدیکی بود گذشتم و دیدم که چند نفر مقابل خانه مزبور مشغول صحبت هستند و قتیکه من بآنجا رسیدم خانمی که ساکن خانه بود گفت خانم (داوس) ، آیا خبر تازه را شنیده اید : من گفتم نه ، این خبر تازه چیست آن خانم گفت که آقای (داولی) اخیراً يك جاكت بملکه داده که قیمت آن بیست سکه طلا است .

من گفتم ملکه احتیاجی باین جاكت ندارد زیرا زنی که ملکه انگلستان است میتواند البسه ای گرانبها تر برای خویش خریداری کند و نیازمند نیست سکه طلا نمیشد .

روزی بگرهنگام خروج از خانه ، درخیابان ، بفحانمی که از آشنایانم بود برخورد و او گفت چه خبری تازه دارید؟ گفتم دیروز شنیدم که آقای (دیودلی) يك جاكت بملکه داده که قیمت آن بیست سکه طلا است .

آن خانم خندید و گفت اشتباه میکنید . (دیودلی) بملکه يك جاكت نداده بلکه يك طفل داده است . من حیرت زده پرسیدم چگونه آقای (دیودلی) بملکه يك طفل داده است .

او گفت آیا شما ساده هستید یا اینکه خود را بسادگی میزنید زیرا همه میدانند که (دیودلی) ملکه الیزابت را آبتن کرده و اینک الیزابت باردار میباشد .



فصل چهارم

يك فيلسوف بزرگ

در آن ایام که الیزابت از (دیودلی) طفلی حرامزاده در شکم داشت (ویلیام سسیل) وزیر اومیکوشید که این رسوائی را پنهان نگاه دارد و بر اثر مواظبت او بود که در تمام آن مدت يك رساله و نشریه راجع باین موضوع در انگلستان منتشر نشد ولی تصنیف سازهاییکار ننشستند و تصنیف های آنها مربوط بیارداری (الیزابت) از دهان بگوش منتقل میشد چون کسی جرئت نمیکرد که آن تصنیفها را علنی بخواند.

اما برای (ویلیام سسیل) نامه های متعدد میرسید و باو ناسزا می گفتند که بعد از مدتی زمامداری اینك شريك فسق و فجور الیزابت شده و شبها بدیوار و پادرب خانه اش کار بکاتوره های زننده می چسبانیدند و (ویلیام سسیل) آن نامه ها و کار بکاتورها را چون مربوط بخود وی بود با بی اعتنائی تلقی مینمود فقط سعی داشت چیزی زننده راجع بالیزابت منتشر نشود و لطمه بحیثیات تخت و دپهیم انگلستان نزنند.

بارداری ملکه الیزابت بمافرصتی میدهد که یکی از اسرار بزرگ تاریخ انگلستان بلکه یکی از اسرار تاریخ اروپا را برای خوانندگان عزیز، آشکار نمایم و آن مربوط به (فرانسی-بیگون) فیلسوف عظیم الشأن انگلستان است که تصور نمیکنیم خوانندگان نامش را نشنیده باشند زیرا (بیگون) دردنیای علم و ادب معروفتر از آن است که اسمش بگوش خوانندگان نرسیده باشد.

چگونگی واقعه از اینقرار است که (ویلیام سسیل) صدراعظم انگلستان همانطور که میکوشید، در خارج کسی راجع بملکه الیزابت چیزی نگوید در داخل قصور سلطنتی هم مواظب الیزابت بود تا این کسی نفهمد اطفال حرامزاده او چه موقع متولد میشوند و بکجا میروند و چه بر سرشان میآید. زیرا ملکه الیزابت از (دیودلی) سه طفل حرام زاده زائید که یکی دختر، و دو فرزند دیگر پسر بود و هر سه را صدراعظم انگلستان از انظار ناپدید کرد.

هر دفعه که شکم الیزابت بطوری بالا میآمد که پنهان کردن آن از اطرافیان مشکل میشد صدراعظم انگلستان بیبانه اینکه ملکه مبتلابررض

تقرس است و برای مداوا، باید در چشمه‌های آب گرم استحمام نماید و او را از لندن، دور مینمود و حضور در مجالس علنی و تشریفات رسمی را برای وی ممنوع میکرد در آن دوره مرض تقرس که نوعی از مرض روماتیسم است در انگلستان رواج داشت و بخصوص طبقه اشراف و اعیانزادگان بدان مبتلا میکردیدند و عامه خلق که از اسرار الیزابت اطلاع نداشتند، بسهولت ابتلای او را باین مرض قبول میکردند و الیزابت هر دفعه چهار پنج ماه از انتظار ناپدید میشد تا اینکه فارغ میکردید و آنوقت (و بلیام سسیل) میگفت که بیماری ملکه قدری بهبود یافته و مشارالیها میتواند بپایتخت مراجعت نماید و الیزابت، پس از آن در تشریفات رسمی حضور بهم میرسائید.

اولین طفل حرامزاده‌ای که از پشت (دبودلی) از الیزابت بوجود آمد پسر بود و در شبی که طفل متولد شد خود (و بلیام - سسیل) کودک را زیر بالابوش خود گرفت و از کاخ بیلای الیزابت خارج کرد و او را بیک خانوادہ روستائی سپرد و گفت که اسم طفل را (آرتور) بگذارند (آرتور) کوچک در آن خانوادہ روستائی کنار سکها و خوکها بزرگ شد و ای قوی‌البینه گردید و تاسن ده سالگی هنوز سواد خواندن و نوشتن نداشت.

صدر اعظم میگفت که من از این طفل بدم می‌آید برای اینکه از حیث قیافه، کاملاً شبیه بمادرش میباشد و هیچ يك از علائم و قیافهٔ مادر در او دیده نمیشود.

یکسال بعد در فصل زمستان الیزابت دومین پسر حرامزاده خود را که باز از (دبودلی) بود زائیده و این مرتبه صدر اعظم از مشاهده طفل اظهار رضایت کرد و گفت این بچه شبیه بمادرش میباشد و بهمین جهت خواهم کوشید که وجودی لا بق بشود.

در همان شب زمستان که طفل متولد شد، صدر اعظم، آن پسر کوچک را در یک کیف بزرگ چرمی که معمولاً اسناد دولتی را در آن جامیداد نهاد و بمنزل برادرزن خود موسوم به (نیکولا - بیکون) برد.

(نیکولا - بیکون) در آنوقت سمت مهرداد سلطنتی را داشت و حاضر شد که پسر کوچک را بعنوان فرزند پذیرد و چون اطرافیان میدانستند که (نیکولا - بیکون) و زوجه‌اش فرزنداندارند، از اینکه زن و شوهر مزبور یک طفل سرراهی را بفرزند پذیرفته‌اند حیرت نکردند چون آنها گفتند که طفل مزبور یک بچه سرراهی بوده است.

هنگامیکه صدر اعظم، بعد از تسلیم طفل میخواست از منزل برادر زن

خود خارج شود گفت که اسم این کودک را (فرانسی) بگذارید و آنها هم چنین کردند و روز بعد صدر اعظم، برای برادرزن خود و زوجه او یک کاهواره گرانها از چوب (اکماژو) فرستاد.

ده پانزده روز بعد که ملکه الیزابت بظواهر از مرض نقرس معالجه شد و بلندن بر گشت صدر اعظم در حضور دربارها بملکه اطلاع داد که برادرزنش چون فرزند نداشته، یک طفل سرراهی و زیبا را بفرزند قبول کرده و ملکه با کراه از این خبر ابراز مسرت کرده گفت اینک که مهرداد سلطنتی ما، با قلبی پراز عاطفه حاضر شده که یک طفل بی سرپرست را بفرزند قبول کند، ماهم بخارج تحصیل او را بر عهده میگیریم که وقتی بزرگ شد، وجودی لایق باشد و موافقت میکنیم که مراسم تعمید این طفل در کلیسای کاخ سلطنتی انجام گیرد و خود نیز هنگام اجرای مراسم تعمید نامادری اومیشویم (۱)

آنها یک که در روز تعمید در کلیسا حضور داشتند دیدند که نامادری طفل، یعنی ملکه الیزابت طوری نسبت بطفل ابراز محبت مینماید که سابقه نداشته یک نامادری آنگونه، نسبت بطفلی که از آن دیگران است ابراز علاقه کند.

در هر حال (فرانسی) کوچک در خانه (نیکولا - بیکون) بزرگ شد و با پولی که فلکه بمنوان کمک خرج بخانواده (بیکون) میداد تحصیل کرد تا اینکه تحصیلاتش تمام شد و همین شخص است که بعدها بنام (فرانسی بیکون) یکی از فلاسفه بزرگ اروپا گردید بطوریکه امروز هم نظریات فلسفی او مورد اعتنای جمهور علمای جهان است و فیلسوفی که همه تصور مینمایند فرزند (نیکولا - بیکون) میباشد در حقیقت فرزند ملکه الیزابت و دیودلی است.

بعد از این وقایع ملکه الیزابت اول که در آنوقع بسن سی سالگی رسیده بود دارای اخلاق زشت و تقریباً غیر قابل تحمل گردید تا آنوقع

(۱) نامادری، و ناپدری شدن، یکی از رسوم عیسویان است و هنگامیکه طفل را در کلیسا تعمید میکنند بکزن نامادری طفل، یا یکمرد ناپدری اومیشود و لو این طفل دارای پدر و مادر باشد، و گویا فلسفه این رسم چنین است که اگر پدر یا مادر واقعی طفل فوت کردند ناپدری، یا نامادری، در دوره کودکی بطفل کمک کنند تا اینکه بزرگ شود و بدون سرپرست نباشد.

الیزابت زنی بود بدون عفت و بی قید نسبت باصول و موازین اخلاقی ولی از لحاظ خلق و خوی زنی قابل معاشرت محسوب میگردید اما بعد در سن سی سالگی خلق و خوی الیزابت تغییری بزرگ کرد .

محارم و نزدیکان او که اطمینان بلطف و دوستی وی داشتند میدیدند که در وسط صحبت و هنگامیکه الیزابت میگفت و میخندید بیکمرتبه قیافه اش تغییر کرده شروع بپرخاش می نمود و حتی در آن موقع فرمانده گارد سلطنتی را احضار میکرد و بدون اینکه آنها مرتکب تقصیری شده باشند دستور میداد که آنانرا توقیف کنند .

بر همین قیاس، در وسط خنده يك مرتبه از خندیدن باز میایستاد و شروع بگریه میکرد تا وقتی که الیزابت سی ساله نشده بود آثار وراثت، آنطور که باید در وی ظاهر نمیگردید و نشاط جوانی جلوی مشی عادی آثار مزبور را میگرفت ولی وقتی که نشاط طبیعی او بمناسبت وصول به سی سالگی رو به تخفیف گذاشت آثار وراثت و همچنین نتایج اطمینانی که در دوره کودکی و جوانی بر اعصاب او وارد آمده بود، بروز کرد و دیگر دوستان و محارم الیزابت نمیتوانستند نسبت باو اطمینان داشته باشند چون در هر موقع، احتمال داده میشد، که زن مزبور بدون علت ظاهری خشمگین یا مبهوم شود .

از این بیعد الیزابت کم غذا میخورد و کم میخواست و در عوض غریزه تناسلی او بطرزی نزدیک بجنون تحریک شده بود و دیگر به عشاق عادی خود اکتفا نمیکرد و شبها لباس مبدل در بر مینمود و در میهمانخانه های پست و بدنام شهر حضور بهم رسانید و مشروبات قوی میآشامید و در حال مستی بکاخ سلطنتی مراجعت میکرد .

ولی بواسطه همان اختلال نیروی عصبی صبح در ساعت ۸ می توانست در جلسه شورای سلطنتی باحالی گرفته و چشمهایی که اطراف آن حلقه هایی سیاه رنگ بود حضور بهم رساند و مذاکره کند در صورتی که یک فرد عادی و سالم بعد از یکشب بی خوابی و باده گساری صبح قادر بانجام هیچ کار مفید نیست یا اکثر مردم اینطور هستند .

بدست آوردن مقیاس برای تشریح روحیه و اخلاق الیزابت بعد از سی سالگی کار بیست دشوار و فقط میتوان گفت که او بکزن عصبی بود و بقول تند کره نویسان وی، با اعصاب و بوسیله اعصاب خود زندگی میکرد .

از این گذشته هیچ مقیاس برای تعیین روحیه این زن نمیتوان پیدا کرد و نمی توان گفت چه نوع آدمی بود .

این زن تحصیل کرده و باهوش گاهی شوخی هائی عجیب می نمود که دور از عقل جلوه میکرد مثلاً دستور میداد که يك هفته درباری های او ننخواستند یا فلان يك لیتر مشروب را بیک جرعه بدون نفس کشیدن بیاشامد یا این که دامان جامه بلند فلان کشیش را آتش بزنند .

آنوقت همین زن اگر می شنید که فلان مرد بازن حر کتی جلف کرده سخت متأثر می شد و آن شخص را مورد ملامت قرار میداد که چرا شخص آنچنان باید مرتکب حر کتی جلف و برخلاف انتظار شود .

ولی همین زن بوالهوس و شهوت ران که حرکات او گاهی بمجانین شباهت داشت طوری بودجه مملکت خود را بدست (ویلیام-سسبل) تعدیل کرده بود که تا آن موقع هیچ کس بخاطر نداشت که بودجه انگلستان آن گونه تعدیل شده باشد و وقتی گفت من ملت را از پرداخت مالیات آسوده میکنم بوعده خویش وفا نمود و در دوره او ملت انگلستان از پرداخت مالیات معاف شد .

لغو دریافت مالیات از زارعین و رعایا يك مرتبه قسمت مهمی از اشکالات و جرح و بعت های اداری بلکه سیاسی را از بین برد چون هر مامور و پیشکار عالی ، که می رفت از رعایا مالیات بگیرد يك برابر آنچه برای دولت میگرفت به نفع خود از رعایا وصول مینمود و طبقه زارع ، پیوسته از فشار مامورین مالیه در عذاب بود و چون در تمام عمر ، خود را مورد ظلم و اجحاف مامورین دولت انگلستان میدیدند هر وقت که صدائی بر می خاست و ماجراجویی پیدا میشد و شورش بوجود می آمد ، بیل و داس را راه میگرداند و نیزه و تبر بدست می گرفتند و به شورشیان ملحق می شدند .

پس از این که دریافت مالیات از روستائیان لغو شد دیگر علتی وجود نداشت که مامورین مالیه ، زارعین را برای دریافت مالیات تحت فشار قرار بدهند و رعایا از این که پس از چند قرن ، از پرداخت عوارض معاف شدند خدا را شکر کردند .

ولی الیزابت ، رعایا را مجبور کرد بجای پرداخت مالیات ، در صدد اصلاحات . عملی بر آیند و زمین های خود را آباد کنند ، جاده بسازند و مجاری فاضل آب بوجود بیاورند و با ملخ و حشراتی که آفت زراعت هستند مبارزه و مردابها و باطلای ها را خشك کنند تا این که آفت بیماری آب را کد که ما امروز بنام (مالاریا) می خوانیم از بین برود

در آن موقع کسی نمیدانست که بیماری آب را کد ، ناشی از آب نیست بلکه ناشی از پشه های است که از آب های مرداب و باطلای بوجود می آیند

ولی در هر حال با خشک شدن باطلاق ها و مردابها، وضع بهداشت روستائیان اصلاح شد و احداث جاده های اصلی و فرعی ارتباط قصبات و قراء، و همچنین ارتباط مراکز فلاحی و شهرها را تسهیل کرد و مجاری فاضل آب، سبب گردید که قصبات و قراء انگلستان که درزباله غوطه ور بود، نظیف شود و رعایا وقتی دیدند که بجای پرداخت مالیات، مجبورند که مبادرت با اصلاحات فوق نمایند سخت خشمگین شدند و بعضی از آنها قراء و قصبات را رها کردند به جنگل ها پناه بردند و قول انگلیسی ها (اوت لاو) شدند (۱) اما وقتی دیدند که فواید اصلاحات مزبور عاید خودشان میشود و ملك آنها آباد میگردد و راحت ترمی توانند محصولات خویش را بازارهای شهر برسانند و بفروشند و دیگر در تمام سال گرفتار ته و نوبه نیستند، مخالفت و لجاجت را کنار گذاشتند.

بعد از اینکه الیزابت از این اقدام فراغت حاصل کرد دست با اقدامی زد که آن هم بدون سابقه بشمار میآمد و آن اینکه تصمیم گرفت که پول انگلستان را که بخصوص در خارج از کشور اعتبار نداشت مبدل پولی بهادار و ثابت نماید.

قبل از الیزابت اول، سلاطین دیگر، از قبیل ملکه (ماری) و هانری هشتم و سایرین هر وقت که بی پول میشدند و می دیدند در خزانه پول وجود ندارد برای سهل را برای تحصیل پول انتخاب می نمودند و آن اینکه بدون ملاحظه و محاسبه پول قلب میزدند و منتشر میکردند و تصور می نمودند که مردم آنقدر شعور ندارند که بین پول درست و پول قلب تمیز بدهند و برای آنها مسكوك سره، و ناسره، یکی است.

تراکم پول قلب که در بازار انگلستان اشباع شده بود يك بدبختی اجتماعی و اقتصادی بزرگ بشمار میآمد برای ايسكه اشراف و عیان، همواره مزد کارگران و برزگران را با پول قلب می پرداختند و برعکس انتظار داشتند که زارع هر وقت بهره مالکانه را می بردارد، سهمیه مزبور را با پول درست تادیه کند.

محتاج به تفصیل و توضیح نیست که وقتی ملتی با این مقتضیات زندگی

۱- (اوت لاو) در زبان انگلیسی بمعنای (خارج از حمایت قانون) یا (خارج از حدود قانون) است و یکسی اطلاق میشود که مطیع نظامات و حدود جامعه نباشد و در نتیجه خونس را مباح بدانند و چون در انگلستان جنگل فراوان بود (اوت لاو) ها برای ايسكه از تعقیب مأمورین دولتی مصون باشند در جنگل زندگی میکردند.

کرد چه معایب و مفاسد از آن بوجود میآید .

مثلا کارگران از بیم این که مزدشان را با پول قلب نپردازند ترجیح میدادند گدائی بکنند اما کار نکنند و زارعین ، بدزدها و قطاع الطرق ملحق میکردیدند چون نمیتوانستند بهره مالکانه را با پول درست بپردازند و قس علیهذا در خارج از انگلستان پول کشور مزبور اصلا اعتبار نداشت و هیچ بازرگانی حاضر نبود که پول انگلستان را قبول کند مگر بیک شرط و آن اینکه هر مسكوك زرباسیم ، بوسیله يك زرگر متخصص بدو قسمت منقسم گردد که مغز پول بخوبی آشکار شود و زرگر مزبور هر سكه را بوسیله سنك محك و تیز آب بیازماید که آیا طلا هست یا نه .

و چون بر اثر این عمل ، ولو پولهای مزبور طلا بود ، بمناسبت دونیم شدن سكهها ، ارزش سكه از بین میرفت ، لذا بازرگانان اروپا ، ترجیح میدادند که اصلا پول انگلستان را نپذیرند .

بر حسب قاعده عمومی اقتصادی ، که وقتی ارزش پول کم شود بهای اجناس بالا میرود - تیمت هر چیز در انگلستان نسبت بکشورهای اروپا دوپایه برابر ، تقویم میشود و سفرای خارجی که مجبور بودند در انگلستان زندگی کنند پیوسته از گرانی هزینه زندگی مینالیدند و میگفتند که در انگلستان هزینه یک نفر ، دو برابر ونیم پایه برابر اروپا است .

الیزابت برای خاتمه دادن باین وضع ناگوار مصمم شد که مسكوك قلب را اعم از مسكوكات زرباسیم جمع آوری نماید و در عوض مسكوك درست بمردم بدهد .

چند ماه جارچیها در شهرها و قراء و قصبات انگلستان جار زدند و مردم را مطلع نمودند که از فلان تاریخ در اماکن معین ، مسكوكهای قلب ، با مسكوك درست معاوضه خواهد گردید ولی در ازای هر شلنك از مسكوك قلب اعم از زرباسیم بیش از نیم شلنك مسكوك درست پرداخته نمیشود .

جارچیها و مأمورین پروپاگاندا برای مردم توضیح میدادند چون مسكوك قلبی که در دست مردم است اصلا ارزش ندارد لذا ملکه باید بمعادل آنرا از جیب خود بمردم بپردازد و نظر باینکه دارائی ملکه برای تعویض اینهمه مسكوك قلب کافی نیست لذا مردم باید بنسبت پنجاه درصد گذشت کنند که در اینصورت ملکه هم پنجاه درصد از بهای مسكوك را مجانی از جیب سود بآنها میپردازد .

انگلیسها میدانند که این معامله بسود آنهاست زیرا مسكوك قلب آنها

خریدار نداشت در صورتیکه بعد از تعویض با مسکوک درست ، پنجاه درصد قیمت اسمی خود دارای ارزش واقعی میگردد دیگر اینکه همه میدانستند که وقتی پول قلب از بین رفت و جز پول درست و سره پولی دیگر رایج نبود ، قیمت اجناس پایین میآید .

همین طور هم شد و بهای اجناس بعد از جمع آوری مسکوک قلب ، طوری در انگلستان تنزل کرد که بیابانه هزینه زندگی در فرانسه ، یعنی ارزانترین کشورهای اروپا رسید و اعتبار پول انگلستان در خارج از کشور بازگشت نمود و حتی نسبت به پول کشورهای اروپائی صرف پیدا کرد چون بازار گانان نسبت به پول انگلستان کوچکترین تردیدی نداشتند در صورتیکه پول سایر کشورهایار سیک و سنگین میکردند و چند مرتبه بر زمین میزدند که بشوند آياصدای زرباسیم از آن بگوش میرسد یا نه .

پس از آن شخصی بنام (طوماس - گریش هام) که دیده بود در شهر (آنورس) يك بورس ، بازار گانی بوجود آمده تصمیم گرفت که در لندن هم يك بورس بوجود بیاورد تا اینکه دو کار بکنند اول اینکه پول بازار گانان و جاشوانی را که از اطراف دنیا میآیند و در لندن احتیاج به معاوضه پول دارند با پول انگلستان معاوضه نماید و دوم اینکه بازار گانانی که از اطراف دنیا کالا با انگلستان میآورند نرخ کالا را بگوید .

چون در آن دوره بازار گانی که مثلاً از انگلستان بجزایر ملوک واقع در شرق اقصی میرفت مدت یک سال و نیم بطور متوسط طول میکشید تا اینکه با انگلستان مراجعت نماید و در این یک سال و نیم ، وی بکلی از اوضاع بازار گانی در لندن بدون اطلاع میماند و هنگامیکه بلندن مراجعت میکرد به هیچکس نمیتوانست اعتماد کند زیرا طبعاً هر بازار گان میخواست کالای او را ارزان خریداری نماید و بازار گانان ممکن بود که بایکدیگر همدست شوند تا اینکه متاع او را مفت از چنگش بدر بیاورند .

این بازار گان احتیاج يك منبع و مؤسسه مطمئن داشت که وقتی از مسافرت طولانی با کالای خود مراجعت کرد بتواند نرخ امتعه را از آن مؤسسه سؤال کند و اطمینان حاصل نماید که باو دروغ نمیگویند و نمیخواهند کالایش را مفت از چنگش بدر بیاورند .

(الیزابت) که در مسائل سیاسی و اقتصادی باهوش بود بعضی اینکه شنید که (طوماس - گریش هام) تصمیم گرفته برای اینکار در لندن يك مؤسسه (و بقول امروزیك بورس) بوجود بیاورد متوجه منافعی زیاد این مؤسسه گردید

و روی آن دست انداخت و گفت که نام مؤسسه را (رویال - الکچنج) بگذارند یعنی مؤسسه صرافیه پادشاهی .

و این نام تا امروز روی بورس لندن باقی مانده و آنرا اکنون بهمین اسم میخوانند .

مانند بسیاری از موارد که یکنفر ابتکاری میکند و جلو میافتد و کاری را بوجود میآورد ولی سود آنرا دیگران میبرند ، سود بورس لندن هم عاید الیزابت شد و برای (گریشهام) که سرمایه‌ای برای ابتکار اختصاص داد و زحماتی کشید غیر از بدنامی چیزی باقی نماند چون در حالیکه الیزابت سود بورس لندن را متصرف میشد مردم (گریشهام) را دزد و مختلس و استفاده‌چی میخواندند .

و در آخر عمر یگانه و سیله معاش (گریشهام) عبارت از مال الاجاره چند دکان بود که اطراف بورس قرارداد داشت و گریشام دریافت میکرد .

رفته رفته ، اوضاع اقتصادی انگلستان رو بهبود میگذاشت و با بهبود اوضاع اقتصادی ، تجمل سکنه بریتانیا ، هم افزایش مییافت مردم در آن دوره بهتر از دوره‌های سابق زندگی میکردند و لباس گرانها میپوشیدند و عادت کردند که شبها بتأثر بروند و هر شب فیما بین ساعت ۷ و ۹ بعد از ظهر ، در لندن و سایر شهرهای انگلستان خانه‌ها خالی میشد ، و مردم راه تأثر را پیش میگرفتند .

الیزابت ، اول کسی است که چند دسته از آرتیست های تأثر را مأمور کرد که بولایات بروند و برای مردم نمایش بدهند و برای اولین مرتبه آرتیستهای تأثر ، بعنوان اینکه نمایش میدهند در نمایشنامه‌های خود برفع يك پادشاه پروپا کاند مینمودند و روستائیان انگلستان دو تأثر ، از زبان آرتیست‌ها وصف ملکه و اصلاحات او ، و سعادتى را که نصیب ملت کرده است می شنیدند .

قبل از الیزابت هر کس که میخواست ، از خیابانها و کوچه‌های لندن عبور کند میبایست بینی خود را بگیرد که روایح مکروه بمشام او نرسد اما بعد از اینکه سلطنت الیزابت قوام گرفت خیابانهای لندن گردشگاه عمومی شد زیرا خیابانها نظیف گردید ، و دیگر اثری از انبوه زباله ها و چاههای رو باز وجود نداشت زیرا تمام شهر ها دارای مجاری فاضل آب گردیدند و کسی که در خیابانها حرکت میکرد از لباسهای نظیف و رنگارنگ مردم و نظافت خیابانها و زیبایی عمارات لذت میبرد .

مردم که تا آن عصر بلباس خود توجه نداشتند بایکدیگر در پوشیدن لباس بنای مسابقه رانهادند و بخصوص در دربار انگلستان این مسابقه شدت یافت و چون ملکه الیزابت نمیتوانست ببیند کسی از حیث لباس و زینت، او را تحت الشعاع قرار بدهد برای البسه در دربار، مقرراتی خاص وضع کرد. و قسمتی از مقررات مزبور از اینقرار بود.

زنهایی که درآمد آنها از یکصد و پنجاه لیره در سال متجاوز نیست حق ندارند البسه اطلس و مخمل و پوست خز بپوشند و زنهایی که درآمد آنها در سال از بیست و پنج لیره کمتر است حق پوشیدن پوست خرگوش را ندارند و حتی نباید صورت خود را بیارایند.

حتی خانمهای اشراف درجه اول و شاهزاده خانمهای انگلیسی مکلف شدند که از پوشیدن بعضی از پارچه ها خودداری کنند و بعضی از الوان را انتخاب نمایند مثلاً رنگ ارغوان مخصوص ملکه شد و فقط الیزابت میتواند پارچه های ارغوان بپوشد و خانمهای اشراف و شاهزاده خانمها میبایست بپوشیدن پارچه های آبی رنگ و سورمه ای و قهوه ای اکتفا نمایند.

علت اینکه الیزابت اول ارغوان را بخود اختصاص داد این بود که بارنک طبیعی قرمز موی سرش جور در میآمد و وقتی جامه ای از ارغوان که دارای آستری از پوست قاقم بود در تشریفات رسمی میپوشید و جقه ای زیبا از همان رنگ بالای آفسری از یاقوت و الماس نصب مینمود شکوه او باعث خیرگی چشمها میشد و بخصوص از دور در نظر تماشاچیان خیلی زیبا مینمود.

در این روزها الیزابت در آرایش خود افراط میکرد اما تناسب را از دست نمیداد و فن مخصوص آرایش را که گفتم خود او ابداع کرد رعایت مینمود و بخصوص هنگام شب هر که او را در طالارهای سلطنتی میدید مشاهده میکرد که دهانی کوچک و چشمهایی بادامی و بروئی کشیده دارد.

و چون (الیزابت) میدانست که بازوهای او خوش ترکیب میباشد جواهری متناسب بالباس و رنگ موی سر، برای بازوان انتخاب میکرد الیزابت بقدری لباس داشت که روزی رخت از این جهان بر بست در اشکافهای او سه هزار دست لباس یافتند که بعضی از آنها بر اثر تصرف حشرات از بین رفته، برخی دیگر از زمان جوانی الیزابت مانده بود.

زیرا الیزابت اول هرگز البسه خود را بکسی نمیبخشید و هرچه را که بیک مرتبه میپوشید تا آخر عمر نگاه میداشت و خدمتکارانش که از این خست

الیزابت اول خشمگین بودند در عوض جورابه‌های ابریشمی وی را که از سومد برای او فرستاده میشد میدردند و از بس جورابه‌های مزبور ظریف بنظر میرسید الیزابت اول حیرت نمیکرد که چرا جورابه‌های ابریشمین او بزودی پاره و دریده میشود و بقول یکی از درباریها، هر گاه البسه الیزابت اول را با لباسهای زیرین و متفرعات آن روی خیابانهای لندن میگسترند نیی از بابتخت انگلستان بوسیله البسه مزبور مفروش میگردد.

ولی اگر خانمهای درباری از نظر پوشیدن لباس محدود بودند که مبادا باملكه رقابت كنند در عوض آقایان میتوانند البسه گرانبها بپوشند و از این آزادی کمال استفاده را میکردند.

مورخی که در آن عصر، در جشنهای درباری شرکت میکرد میگوید: بعضی از آقایان وقتی در دربار حضور بهم میرسند (باندازه ارزش یکصد درخت بلوط کهنسال، و یکصد گاو، و یکصد اسب و یکصد جریب زمین زراعتی جواهر و زینت بر خود نصب نموده اند)

آقایان در آن دوره بجای خانمهای خود که جرئت نمیکردند جواهر بکار ببرند گوشواره الماس در گوش میکردند و زیر ابرو بر میداشتند و ناخنهارا باروناس سرخ و لبهارا بوسیله ماتیک ارغوانی مینمودند و بودر بصورت میزدند.

بدین ترتیب، ممنوعیت خانمها که نمیتوانستند خود را بیآرایند بوسیله شوهرانشان جبران میگردد.

بهراندازه که الیزابت اول نسبت بزینتی خانمها بغل میورزید و نمیخواست که خانمهای زیبا را در دربار خویش ببیند بر عکس ورود آقایان زیبا را بدربار تشویق میکرد و خود میگفت تنها چیزیکه میتواند کسالت مرا رفع کند دیدار روی يك جوان نیکو منظر میباشد و درباریها که میدانستند الیزابت اول خیلی خواهان اینگونه جوانهاست هر نقطه که درین مردها، جمال بدیع پیدا میکردند وسایل دخول اورا بدربار و آشنائی با ملكه فراهم مینمودند و هر قدر که الیزابت اول مسن تر میشد علاقه اش بدیدن نكورویان ذكور زیادتر میگردد.

گفتم که در آن دوره خیابانهای لندن دیدنی بود، در روزهایی که باران میبارید سکنه لندن از شستن خیابانها معاف بودند ولی در روزهایی که باران نمیبارید تمام خیابانهای لندن بوسیله خانه دارها و دکاندارها شسته میشد و هر خانه دار و دکاندار مکلف بود که آن قسمت از خیابان را که

مقابل خانه یادگان او قرار گرفته است بشوید .

در نقاطی که خیابانها دارای سکنه نبود ، مامورین رفت و روب مخصوص هر روز غیر بارانی خیابانها را میشستند بطوریکه در سراسر خیابانهای لندن ، کوچکترین غبار بهوا بر نمیخاست .

هنگام عصر که موقع گردش در خیابانها فرا میرسید خوانندگان و نوازندگان دوره گرد با الپسه قشنگ در خیابانها بخواندن و نواختن میپرداختند وزن و مرد ، مقابل خانههای خویش میرقصیدند ، و مسافران تازه وارد ، وقتی وارد لندن میشد تصور میکرد که در یکروز جشن عمومی وارد شهر گردیده با وارد مملکتی شده که کار مردم خواندن و رقصیدن است .

شهر لندن قبل از الیزابت بلدهای بود مانند سایر بلاد قرون وسطی ولی کثیفتر از تمام شهرهای اروپا ، و وقتی که الیزابت اول از این جهان رفت ، شهر لندن تقریباً بشکلی درآمد که امروز مشاهده میکنیم و هرچه خیابانهای وسیع و عمارات عالی و مجاری فاضل آب ، و مجراهای آب مشروب در لندن می بینیم مؤسسانی است که اساس آن در زمان الیزابت اول ریخته شد و در قرون بعد آنها را توسعه دادند و بهتر کردند .

میخانههای محقر و تاریک لندن که پیوسته پراز دود آشپزخانه بود و از کثیفترین مراکز اجتماع شهر محسوب میگردد نیز از اصلاحات برخوردار شد و مبدل به (دانسینگ) یعنی مؤسسات بزرگ و روشن و هوادار برای تفریح و رقص گردید و بجای مشروبات الکلی تقطیری که مشتریان نام آنرا (ای پدر آسمانی جانم را بگیر) گذاشته بودند و خیلی بصحت مزاج آسیب میرسانید مشتریان در این مؤسسات آبجو مینوشیدند و با آهنگ موزیک میرقصیدند حرکات جلف و بدمستیهای مشتریان میخانههای قدیم نیز با ایجاد مؤسسات جدید از بین رفت و آنهایی که وارد مؤسسات جدید میشدند رعایت ادب را میکردند .

در فصل تابستان مسابقه بی بزرگ برای بهترین باغچهها و بهترین گلها و تمیزترین خیابانها در لندن و شهرهای انگلستان داده میشد و بیرندگان مسابقه وجه و هدایا میدادند .

این اقدامات بظاهر کوچک که هیچ يك از آنها به تنهایی نمیتوانست اثری در حیات ملت داشته باشد وقتی جمع شد دروضع زندگی انگلیسیها که تا آن وقت يك ملت نیمه وحشی بشمار میآمدند خیلی اثر کرد و ذوق را زیاد نمود و نیروی ابتکار بوجود آورد و مقارن همین دوره عدهای از

دریانوردان براه افتادند و در اطراف زمین ، مناطق مجهول را برای الیزابت کشف نمودند و یکی از آنها (فرانسیس دریك) حتی دوردنیا گشت و او دومین کسی بود که دور دنیا با کشتی گردش نمود و یکمرتبه دیگر ثابت شد که زمین مدور است زیرا (فرانسیس دریك) با این که از روز حرکت از انگلستان ، همواره دریك جهت حرکت میکرد معینا بالاخره به مبدا مراجعت نمود .

سفرای خارجی که در دربار الیزابت بودند متوجه تأثیرات عیبی این تحولات نمیشدند و در نمیافتنند که يك ملت دیگر ، در انگلستان بوجود آمده که در آینده ممکن است برای آنها خیلی اسباب زحمت شود . آنها تغییر لباس و خانه های مردم و نظافت خیابانها و توسعه بازرگانی و رواج کسب و کار و همچنین توسعه بحریمائی را جزو اموری میدانستند که مانند بازی هایی که برای سرگرمی میکنند فقط اثر موقتی دارد .

فقط سفیر اسپانیا که یکروز ذغال خریده بود وقتی دید مرد ذغالی هنگامیکه برای دریافت بهای ذغال وارد سفارت اسپانیا شد طوری حرف میزند که گویی يك درباری صحبت مینماید از این تحول حیرت کرد و ببنشی خود گفت این ملت خیلی عوض شده زیرا عوام الناس آن مانند افراد تربیت شده صحبت مینمایند .

اینک میخواهیم راجع بموضوعی صحبت کنیم که در تاریخ یکی از وقایع تأثیر آور دوره سلطنت الیزابت اول میباشد و آن مسئله مرك (ماری استوارت) ملکه اسکاتلند است (ماری استوارت) اصلا اهل اسکاتلند بود و زوجه فرانسوای دوم پادشاه فرانسه شد . پادشاه فرانسه و مادرش (کاترین دوم دیسی) معروف که چشم طمع بانگلستان دوخته بودند فکر کردند که با وصلت (ماری استوارت) و فرانسوای دوم ، پادشاه فرانسه خواهد توانست روی اسکاتلند واقع در شمال انگلستان دست بیندازد .

اگر فرانسوای دوم پادشاه فرانسه شوهر (ماری استوارت) زنده مینامد و هرگاه در انگلستان ملکه ای مانند (الیزابت) وجود نمیداشت فرانسه می توانست روی اسکاتلند دست بیندازد اما بدبختانه برای فرانسویها ، فرانسوای دوم زندگی را بدرود گفت (و ماری استوارت) زنی بیوه گردید . (ماری استوارت) تازمتی که ملکه فرانسه بود در آن کشور احترام فراوان داشت ولی هینکه شوهرش فوت کرد یکمرتبه متوجه شد اتهام احترام و اعتنائی که باو میکردند بخاطر شوهرش بوده و لذا از توقف در فرانسه

دلش گرفت و عازم اسکاتلند مسقط‌الراس خود گردید .

اما شش برادر شاهزاده فرانسوی موسوم برادران (گیز) (۱) که پسر دانی (استوارت) محسوب میگردند چشم‌از قفای استوارت بر نمیداشتند و فکر میکردند که اگر یکی از آن برادرها با (استوارت) عروسی کند ، نه فقط زنی زیبا گرفته بلکه میتواند روی اسکاتلند دست بیندازند . برادران (گیز) از شاهزادگان درجه اول فرانسوی محسوب میگردند و نسبت بتاج و تخت فرانسه نیز طمع داشتند .

و در هر حال الیزابت اول ملکه انگلستان از آنها زیاده‌تر از فرانسوی دوم در رمانیکه وی حیات داشت می‌ترسید چون میدانست که برادران مزبور افرادی جدی و جاه و طلب و بااراده هستند و اگر یکی از آنها (ماری استوارت) را بگیرد خانواده (گیز) مالک اسکاتلند خواهد شد . وقتی (ماری استوارت) وارد اسکاتلند شد مردم او را بطرف هولیوود (باشهر هولیوود که اینک مرکز فیلمبرداری در آمریکا است) اشتباه نشود مترجم) بردند و در کاخ آنجا که از کاخ‌های زیبای اسکاتلند بود و منظره اطرافش خیلی صفا داشت اقامت دادند .

منشی (ویلیام - سسیل) صدر اعظم انگلستان که رفته بود (ماری استوارت) و طرز ورود او را به اسکاتلند ببیند و بآریاب خویش گزارش بدهد راجع بوی این گزارش را برای (سسیل) نوشت :

(ماری استوارت) پیراهنی از مخمل شبیه برنک گسل بنفشه پوشیده بالا پوشی از ماهوت سفید روی دوش انداخته کمربندی از طلا بر کمر بسته بکیسوان خود چند رشته مروارید آویخته بود من میشنیدم که مردم وقتی او را میدیدند میگفتند این یک زن نیست بلکه الهه زیبایی میباشد که از دریا گذشته با اسکاتلند آمده تا قبل از اینکه ما زندگی را بدرود بگوئیم دیدگان ما را از مشاهده جمال خود منور کند و گرچه من مانند اسکاتلندیها او را الهه زیبایی ندیدم ولی متوجه شدم که واقعا زنی زیبا و باشکوه است و لباس مدباریس او خیلی بوی میآید و هرگاه این زن بخواهد وارد در بعضی از مسائل سیاسی شود موفقیت او حتمی بنظر میرسد چون بین مردم خیلی محبوبیت دارد .

همانگونه که صدر اعظم انگلستان منشی خود را فرستاد که گزارش راجع به (ماری استوارت) برای وی تهیه کند الیزابت اول هم یکی ازندماء

خود را با سکا تلند فرستاده بود که وقتی مارت استوارت از کشتی پیاده میشود و قدم بساحل میگذازد او را ببیند و در بازگشت مشاهدات خود را برای او بیان کند و طرحی از قیافه او تهیه نماید و بنظرش برساند .

ندیم مز بوریک طرح ساده و بدون سایه از رخسار (ماری استوارت) تهیه کرد و بلندن مراجعت نمود و تصویر مز بور را بملکه انگلستان نشان داد چون آن عکس دارای سایه نبود الیزابت از مشاهده آن رضایت خاطر حاصل کرد زیرا نمیتوانست از روی آن تصویر بفهمد که (ماری استوارت) چقدر زیباست .

در جواب پرسشهای الیزابت راجع بقیافه و اندام (ماری استوارت) ندیم مز بور گفت علیا حضرتتا من میل دارم که علیا حضرت وسیله ای فراهم کند (استوارت) این جا بیاید تا همه ببینند که وقتی او کنار علیا حضرت قرار میگیرد مانند خدمتگزاری خواهد شد که کنار خانم خود قرار گرفته باشد (ماری استوارت) زنی است کوتاه قد و فربه با صورتی سفید اما بی نمک و اگر در گذشته زیبا بوده امروز آثار خوشگلی در او دیده نمیشود .

الیزابت گفت شنیده ام که او چنک را بخوبی مینوازد ، آیا شما آهنگ های چنک او را شنیدید ؟ ندیم گفت من نتوانستم آهنگی از چنک او بشنوم ولی از آنها بی که شنیده اند تجسس کردم و جواب دادند که او در نواختن موسیقی مهارت ندارد .

ندیم مز بور برای اینکه دل الیزابت را بدست بیاورد و چیزی نگوید که خوش آیند نباشد حقیقت را معکوس کرد زیرا (استوارت) از دوره دوشیزگی خود زیباتر گردیده بود و چنک را خوب مینواخت .

بعد از ندیم خود پرسید که (ماری استوارت) چند سال دارد ؟ ندیم گفت تصور میکنم که بیش از چهل سال از عمرش میگذرد . ملکه عمر او را با سن خود مقایسه کرد و گفت پس معلوم میشود که جوانتر از من است .

ندیم گفت علیا حضرتتا ، اگر او را ببینید خواهید دید که مانند عجوزگان میباشد الیزابت گفت آیا دندانهای او را دیدید ؟ ندیم که دندانهای سفید و منظم ماری استوارت را دیده بود گفت او دندانهای زشت و بزرگ دارد . و از بیم آنکه مردم دندانهای او را ببینند لب فرومی بندد و بندرت تکلم میکند

(ویلیام سسیل) صدراعظم انگلستان هم از زیبایی (ماری استوارت) میترسید چون میدانست که صباحت منظر آن زن ، محبوبیت و نفوذ او را زیادتر میکند و چون دارای مذهب کاتولیکی است کاتولیکهای انگلستان

اطرافش را خواهند گرفت .

خوانندگان ممکن است سؤال کنند اگر صدر اعظم انگلستان از (ماری استوارت) نگران بود چرا با بازگشت وی بانگلستان موافقت کرد؟ جوابش اینست که اسکاتلند که امروز ایالتی است واقع در شمال جزیره بریتانیا و جزو خاک انگلستان بشمار میآید در آن موقع کشوری مستقل محسوب میکردید و انگلستان نمیتوانست که در امور آن مداخله نماید و فقط وقتی (ماری استوارت) از فرانسه مراجعت کرد چون صدر اعظم انگلستان شنید که چند کشتی جنگی فرانسوی اورا مشایعت میکنند بشیروی دریایی بریتانیا دستور داده آماده باشند تا اگر سفاین جنگی انگلستان خواستند دستبردی بسواحل آنکشور بزنند آنها دفاع نمایند .

(ماری استوارت) بعد از ورود با اسکاتلند وقتی این خبر را شنید بلکه الیزابت اول اعتراض نمود و گفت من انتظار نداشتم که وقتی میخواهم بوطن خود مراجعت کنم سفاین جنگی شما خود را برای پیکار آماده کنند . (الیزابت) اول گفت سفاین جنگی ما برای شما بسیج نشده اند بلکه چون میدانستند چند کشتی جنگی فرانسوی شما را مشایعت مینمایند برای سفاین مزبور خود را آماده کردند چون مادر اینجا عقیده داریم که وقتی (فرانسویها کشتیهای خود را از بندر خارج کردند ما باید برای جنگ آماده باشیم) .

باری (ویلیام - سسیل) بلکه انگلستان گفت علیا حضرات شما تا امروز در اینکشور رقیب نداشتهاید ولی از این پس باید وجود يك رقیب را تحمل کنید چون (استوارت) آرام نخواهد نشست و اگر خود او آرام بگیرد دیگران نمیتوانند که وی دست روی دست بگذارد .

باینکه الیزابت از ورود (استوارت) با اسکاتلند ترسید روابط دو ملکه بظاهر مقرون بنزاکت بود و هدایائی برای یکدیگر میفرستادند .

وقتی (استوارت) از فرانسه بانگلستان مراجعت کرد یکی از برادرهای ششگانه (گیز) که از همه جوان تر بود با وی با اسکاتلند رفت و در بازگشت از آنجا ملکه الیزابت بر حسب توصیه صدر اعظم خود از او دعوت نمود که چند روز در لندن میهمان وی باشد .

الیزابت تا (گیز) جوان را دید خوشوقت شد که اورا میهمان کرده و در کاخ (ویندسور) که امروز نیز هست ضیافتی بزرگ با افتخار اوداد و در سر میز شام و یرا کنار خود نشاند و آهسته باو گفت آیا میدانید که من چقدر

شمارا دوست میدارم (گیز) جوان که دارای عنوان (دوک) بود برای اینکه تملقی بملکه انگلستان گفته باشد و او را از خویش راضی کند خود را شیفته الیزابت بجلوه درآورد و این ابراز محبت، الیزابت را دوچار اشتباه نمود. او اندیشید که در بارهای انگلستان ممکن است که بدروغ نسبت بوی اظهار عشق نمایند اما یک جوان خارجی که قصد سکونت در آن کشور را ندارد و عازم مملکت خویش میباشد، دروغ نمیکوید زیرا دلیلی وجود ندارد که وی بدون تمایل قلبی، نسبت با و اظهار عشق کند.

در آن مجلس، با اینکه بر حسب برنامه، میبایست بعد از صرف غذا مدعوین از پشت میز برخیزند، الیزابت که به نشاط آمده بود بر نخاست و ضیافت شام مبدل بمجلس باده گساری گردید چون الیزابت میدانست که غیر از معارم و دوک دو گیز کسی در آن ضیافت حضور ندارد و وقتی اثر سکر در حضار و خود الیزابت آشکار شد وی خوانسالار را طلبید و چیزی باو گفت و طولی نکشید که حضار دیدند چهارده زن جوان دوبدو وارد مجلس شدند و ملکه انگلستان بدوک دو (گیز) گفت آقای عزیز اینها ندیمه های من هستند.

آنگاه گفت از این چهارده نفر هفت نفر از آنها دوشیزه هستند و با کرمه میباشد ولی شوهر نمیکند برای اینکه احتیاجی بشوهر ندارند زیرا وسیله معاش آنها فراهم است و محتاج نیستند که شوهری اختیار نمایند و تا آخر عمر آقا بالا سر داشته باشند.

و اما هفت نفر دیگر شوهر کرده اند و دوشیزه بشمار نمی آیند حضور آن چهارده نفر در آن مجلس به برخی از حضار ناگوار آمد، لیکن بعضی دیگر از حاضرین، از حضور آنها خوشوقت گردیدند و برای اینکه دنباله آن جشن ادامه پیدا کند الیزابت اول پیشنهاد کرد از آن اطلاق باطلاق دیگر بروند که در آنجا هم آنان راحت تر باشند و همین کار را کردند و جشن ادامه یافت. شرم و حیا مانع از این است که بگوئیم در آن اطلاق وقتی مهمانان خود را آزاد دیدند و مشاهده کردند که آن چهارده نفر، به تحریک الیزابت اول، آماده برای هر نوع تفریح منافی با اخلاق هستند چه کردند و الیزابت اول در آن شب ثابت کرد که وقتی گرفتار طغیان هوای نفس میشود، بکلی حیثیت و آبرو و وزن خود را زیر پا میگذارد.

و اما آن چهارده نفر، که به قول الیزابت اول نیمه دوشیزه بودند نیز مانند ملکه انگلستان، حجب و حیا را زیر پا نهادند و نزدیک طلوع فجر

مجلس ضیافت الیزابت اول شبیه به یکی از مجالسی گردید که (نرون) امپراطور روم، تربیت میداد و در آن مجلس او و اطرفیانش مرتکب فسق و فجور می شدند.

دوک دو (گیز) جوان در آن شب مانند سایر مدعوین آن جشن، تفریح کرد اما ظهر روز دیگر که بعد از یک شب بیخوابی از خواب برخاست و وقایع دوش را بخاطر آورد از تجدید آن خاطرات متاثر و شرمگین گردید و ملکه الیزابت که ناروژ قبل در نظرش وزن و اهمیتی داشت، همچون یکی از زنهای هرجائی جلوه نمود و با اینکه ملکه الیزابت خواست باز او را در انگلستان نگاه دارد کارهای فوری و فوئی را بهانه کرد و از آن کشور خارج گردید و راه فرانسه را پیش گرفت و تامدنی فجایع آن شب و در زبان دوک دو (گیز) جوان بود و در هر محفل که حضور بهم میرساید به محض اینکه فرصتی پیدا میکرد مشاهدات خود را بزبان میآورد و میگفت این زن لیاقت ندارد که ملکه انگلستان باشد و وقتی او را با (ماری استوارت) می سنجم می بینیم که (استوارت) که در قبال الیزابت مظهر عفت و تقوی است برای سلطنت انگلستان زیاد صلاحیت دارد این اظهارات بوسیله جاسوسان الیزابت اول به سمع وی میرسید و کینه او نسبت به ماری استوارت روبه افزایش میگذاشت. در ضمن برای ملکه (استوارت) که جوان و زیبا بود خواستگاران عدیده پیدا میشد.

گاهی میگفتند که وی زوجه شارل نهم پادشاه فرانسه خواهد شد، و زمانی گفته میشد که او بیک شاهزاده اسپانیائی ابراز تمایل کرده و بالاخره (استوارت) برردی موسوم به (دارنلی) شوهر کرد.

وقتی خبر این ازدواج به الیزابت رسید وی گفت: (دارنلی) از حیث هوش و ذکاوت بایک گله گوسفند تفاوتی ندارد اما این مرد کودن، از سلاله هانری هفتم پادشاه سابق انگلستان میباشد و خود را وارث ایالت لانگاستر در انگلستان میداند لذا بعید نیست که (استوارت) پس از اینکه خود را قوی دید بفکر بیفتد که روی این ایالت دست بیندازد.

آنهائی که سرگذشت (ماری استوارت) را خوانده اند او را یک شهید میدانند در صورتی که آن زن، از حیث تقوی و پرهیزکاری بسیار مورد نکوهش قرار گرفته و شرح عشق باز بهای او معروف است از جمله (ماری استوارت) خواهان برادر رضاعی خود موسوم به (موری) گردید و چون شوهرش نسبت بوی ادعای مالکیت میکرد و میگفت تو که زن من هستی نباید بامر دهای،

اجنبی طرح الفت بریزی این ادعا بر ماری استوارت گران میآمد و میگفت من شوهر نکردم برای اینکه شوهرم نسبت بن خسد بورزد.

یکروز از طرف ملکه اسکاتلند، ماری استوارت، فرمانی صادر شد مشعر بر اینکه چون (دارنلی) شوهر او مبتلا بمرض آبله شده باید دور از او بسر برد و (دارنلی) را در يك خانه بیلاقی محبوس کردند در صورتی که آنمرد بدبخت آبله، باهیچ يك از امراض مسری دیگر را نداشت.

و يك شب آن خانه بیلاقی منفجر شد، و بر اثر انفجار مزبور (دارنلی) بقتل رسید و جنازه او را، آنطرف باغچه آن خانه، یافتند و وقتی (شریف) یعنی حکمران محل، برای تحقیق آمد دریافت که خانه مزبور بوسیله باروت منفجر شده و چون قبلا باروت، بخصوص بآن اندازه که خانه را منفجر کند در آنجا نبود (شریف) و سایر مامورین تحقیق متوجه شدند که آن انفجار عمدی بوده و (دارنلی) بیچاره، بقتل رسیده و با احتمال قوی، خود ماری استوارت در قتل وی دست داشته است.

(ویلیام سسیل) صدراعظم انگلستان که از (ماری استوارت) می-ترسید و بیم داشت از این که روی اراضی انگلستان دست بیندازد از این واقعه کمال استفاده را نمود زنهای معروفی که در تاریخ اروپا برجستگی سیاسی پیدا کردند، هر کدام بعلتی برجسته شدند و آنچه سبب گردید که الیزابت اول ملکه انگلستان در تاریخ اروپا شهرت بهم برساند این بود که چند نفر از مردان سیاسی و بالاخص (ویلیام سسیل) باصمیمیت جهت او کار میکردند.

هنگامی که الیزابت اول، سرمست از باده باعشاق خود بسر میبرد و از امور کشور و جهان اطلاع نداشت ویلیام سسیل روز و شب در فکر حفظ منافع سلطنت او بود.

اگر اقبال با الیزابت مساعدت نمیکرد و چنین مردان جدی وفداکار، عهده دار امور کشور او نمیشدند، در نخستین سالهای سلطنت، رقیب الیزابت اول را از تخت بزیر میآوردند و خود بجای او می نشستند یا دیگری را بجای وی می گماردند.

(ویلیام سسیل) برای اینکه (ماری استوارت) را در نظر ملت او (ملت اسکاتلند) از حیثیت بیندازد، عده ای مزدور و هوچی را اجیر نمود و آنها را واداشت که علیه (ماری استوارت) مبادرت به تبلیغ نمایند و آنها هم با طرز مؤثر (ماری استوارت) را زنی بی عفت و خائن بشوهر و تبه کار خواندند.

از جمله شهرت دادند که بشکه‌های باروت را که سبب انفجار خانه و قتل (دارنلی) شوهر (ماری استوارت) گردید، خود (موری) برادر رضاعی و عاشق استوارت، پنهانی بآنخانه حمل نمود.

چند نفر از عشاق (ماری استوارت) و جزو اشراف اسکاتلند که (استوارت) را دوست میداشتند ولی از طرف او بی اعتنائی دیده بودند نیز فرصت را برای گرفتن انتقام از آن زن، غنیمت شمردند و غافل از این میشدند که خصومت آنها نسبت به (ماری استوارت) به نفع انگلستان تمام خواهد شد و ممکن است که استقلال اسکاتلند از بین برود.

انگلستان هر دسته از مخالفین (ماری استوارت) را بیک ترتیب تحریک به مخالفت مینمود به کاتولیکی‌های اسکاتلند میگفت این زن حیثیت تمام کاتولیکی‌ها را از بین برد و به پروتستانی‌ها میگفت چگونه شما تحمل میکنید زنی تبه کار و فاسق که از مذهب شما نیست عهده دار سلطنت اسکاتلند باشد. اشراف و نجبای اسکاتلند هم از انگلستان وعده پول و مقام دریافت میکردند و (ویلیام - سسیل) بآنها میگفت که خودشان برای سلطنت اسکاتلند لایق تراز (ماری استوارت) هستند.

و اما برای تحریک عوام الناس، انگلستان احتیاج نداشت که بآنها پول بدهد و همین قدر که بوسیله عمال خویش، در معابر و مجامع از (ماری استوارت) بدگویی میکرد، کافی بود که خشم طبقه عوام را علیه استوارت برانگیزد چون تاریخ زندگی و بالاخص عزل (ماری استوارت) معروف است لزومی ندارد که ما بتفصیل بگوئیم که وی چگونه از سلطنت اسکاتلند برکنار شد، خاصه آنکه در این تاریخچه، سرگذشت (ماری استوارت) تاجائی مورد علاقه ماست که مربوط بالیزابت اول باشد.

بطوری که در تاریخ خوانده اید مردم شوریدند و (ماری استوارت) را از سلطنت معزول کردند و او را در یک کاخ که در کنار دریاچه ای قرار گرفته بود محبوس نمودند.

الیزابت اول از وصول خبر عزل و حبس (ماری استوارت) خیلی خوشوقت شد و چون دیگر (ماری استوارت) یک فرد عادی شده بلکه اسکاتلند بشمار نمیآمد الیزابت اول نامه ای باین مضمون آباو نوشت:

(عزیزم نمیدانم که آیا من میتوانم برای شما کاری انجام بدهم یا نه؟ و شما میدانید که من چقدر نسبت بشما علاقمند میباشم، و هر گاه درخواستی داشته باشید، چنانچه از دستم برآید از انجام آن مضایقه نخواهم کرد).

بطوری که ملاحظه مینمائید این نامه، دارای (اگر) و (اما) است والیزابت وعده مساعدت صریح بماری استوارت نمیدهد و میگوید (نمی دانم که آیا میتوانم کاری برای شما انجام بدهم یا نه ؟) (و هر گاه درخواستی داشته باشید چنانچه از دستم برآید مضایقه نخواهم کرد.)

مضمون این کاغذ نشان میدهد که بدون مطالعه نوشته نشده، والیزابت اول بعد از این که عبارات آن را سنجیده، نامه مزبور را برشته تحریر درآورده ولی معلوم نیست که ملکه انگلستان از نوشتن این کاغذ چه منظوری داشته است.

برخی از مورخین میگویند که الیزابت میخواست با تحریر این نامه (ماری استوارت) را تحقیر کند و از خود خواهی آن زن انتقام بکشد بعضی دیگر میگویند که الیزابت اول با نوشتن این نامه میخواست که ماری استوارت را بطرف انگلستان جلب کند و از اسکاتلند خارج نماید چون تا وقتی که استوارت در اسکاتلند بود الیزابت احتمال میداد که طرفداران ملکه سابق، وسائل تجدید سلطنت او را فراهم نمایند ولی اگر با انگلستان میآمد دیگر (الیزابت) نیگذاشت که وی از آن کشور خارج شود.

در هر حال، (ماری استوارت) که میاندیشد انگلستان برای او يك پناهگاه خواهد بود بعد از دریافت نامه مزبور، فکرش بیشتر متوجه آن کشور شد، و چون در اسکاتلند، زیبایی (ماری استوارت) و سر نوشت ناگوار او سبب شد که هواخواهانش بفکر نجات وی بیفتند يك جوان هفده ساله موسوم به (جوچ دو کلاس) با جرئت و تهوری که يك مرد آزموده و جهان دیده، هرگز حاضر نبود آنرا استقبال کند، ماری استوارت را با قایق نجات و فرار داد ملکه مخلوع اسکاتلند راه انگلستان را در پیش گرفت. (ماری استوارت) یقین داشت که الیزابت اول مانند دوستی مهربان از او پذیرائی خواهد حتی امیدوار بود که از نظر مالی و نظامی با او کمک کند که وی بتواند با اسکاتلند برگردد و بر تخت سلطنت بنشیند.

ملکه جوان اسکاتلند نمیدانست که يك مرد ممکن است در راه يك زن جوان و زیبا فداکاریهای بزرگ بکند اما يك زن برخلاف مرد، زن دیگر را بخصوص اگر جوان و زیبا باشد به چشم يك رقیب مینگرد و اگر باوی خصوصیت ننماید حاضر نیست که قدمی در راه مساعدت نسبت باو بردارد.

بخصوص اگر آن زن فردی کینه توز و زشت و بد بین نسبت بزنهاي دیگر، مانند الیزابت اول ملکه انگلستان باشد.

حتی اگر بین الیزابت و (ماری استوارت) رقابت سیاسی نبود الیزابت راضی نمیشد که يك زن زیبا و جوان مانند (ماری استوارت) مقیم دربار او بشود و همه وقت با جمال و تشخص خود وی را تحت الشعاع قرار دهید.

وقتی (ماری استوارت) وارد انگلستان شد نامه‌ای به الیزابت نوشت و ضمن این که خبر ورود خود را داد از او درخواست مساعدت نمود.

(الیزابت) بدون ملاحظه ورود و بایستی نقاب ظاهر سازی را از چهره برداشت و قیافه واقعی خود را به (ماری استوارت) نشان داد و در جواب او چنین نوشت :

(مشاورین من عقیده دارند که زنی چون شما که متهم به بی‌عفتی و خیانت هستید نباید در جوار دوشیزه‌ای با کره چون من زندگی نمایید و بهمین جهت تصمیم من این است که شما در همان کاخ (کارلیل) که اقامتگاه کنونی شما می‌باشد بمانید و بدون موافقت من از آنجا خارج نشوید)

ماری استوارت بعد از این که وارد انگلستان شد ضمن نامه‌ای که با الیزابت اول نوشت و ورود خود را اطلاع داد گفت من از اسکاندن فرار کردم و با وضعی غیرعادی از آنجا خارج شدم و لذا نتوانستم البسه خود را بیاورم و اینک احتیاجی مبرم بلباس دارم و مایلیم که آن علیاحضرت مقداری لباس برای من بفرستند.

وقتی که الیزابت نامه مذکور در فوق را در جواب ماری استوارت نوشت دو دامن زنانه مستعمل و يك روسری و یکجفت کفش کهنه که میخپاشی بزرگ و زنک زده بتخت آن کوبیده بودند برای (ماری استوارت) ارسال داشت. ملکه انگلستان خود این البسه را انتخاب کرد و یکی از ندماه گفت آخر (ماری استوارت) نمی‌تواند این لباسها را که حتی خدمتکاران درباری از آن نفرت دارند بپوشد.

الیزابت گفت من مخصوصاً این البسه را انتخاب کرده‌ام و برای او می‌فرستم تا اینکه وی با دغرور و خود خواهی را از دماغ خود بیرون کند و بداند که بعد از این باید با سر نوشت خود بسازد.

درفوق گفتیم که الیزابت در نامه خود برای استوارت نوشت که زنی مانند شما شایسته نیست که در جوار دوشیزه‌ای با کره چون من زندگی کنید. اگر الیزابت قدزی شرم میداشت می‌فهمید زنی که از آغاز جوانی تا آن روز چهار طفل حرام‌زاده زائیده حق ندارد که خود را دوشیزه با کره بخواند ولی الیزابت اول رسماً خود را دوشیزه با کره معرفی میکرد و

پیوسته لباس دوشیزگان با کره رامی پوشید .

چون در انگلستان رسم بود دختران جوان که هنوز شوهر نکرده بودند پیراخی مخصوص می پوشیدند که قسمت فوقانی سینه آنها را عریان نشان میداد و این رسم از این جهت در آن کشور جاری گردید تا مردانی که میل دارند عیال اختیار کنند به محض ورود به يك مجلس بتوانند بفهمند که زنهای شوهردار که هستند و دوشیزگان بی شوهر کدام يك از خانم هامیباشند. الیزابت پیوسته از آن نوع پیراهن های پوشید و يك مشت از متعلقین هم پیوسته در گوش او میخواندند که طراوت وی از دوشیزگان شانزده هفده ساله خیلی زیاده تر است و حال آنکه در آن عصر الیزابت طراوت جوانی خود را از دست میداد و با وجود تمام وسائل آرایش که به صورت میمالید چین های خفیف در قیافه اش جلب توجه میکرد .

وقاحت الیزابت اول برای انتخاب فاسق ها بدرجای رسیده بود که دیگر به خود زحمت نمیداد حتی در خوابگاه خویش را ببندد و در فصل تابستان گاهی خدمه که از مقابل اطاق الیزابت عبور میکردند او را در وضعی میدیدند که بی شرم ترین زن های هر جائی هم جرئت نمی کنند در آن موقع خود را بر دم نشان بدهند .

از بس شماره عاشق و فاسق های ملکه الیزابت افزون بود (و بلیام سسیل) نمی توانست نام آنها را بخاطر بسپارد و دفتری را برای ثبت اسم و رسم آنها اختصاص داد و در آن دفتر اسامی عاشق را می نوشت و مقابل هر اسم توضیعی مختصر راجع بشرح حال وی میداد .

مثلا چنین می نوشت :

(کریسوفر - هتون) - عاشق جدید ملکه جوانی بیست ساله است و خانواده اش در (نورتمیتون) زندگی میکنند و قبلا در دیوان محاسبات کار میکرد و تصور مینمود که هر گاه وارد دربار شود زودتر ترقی خواهد کرد . این جوان باهوش و موقع شناس، و بالفطره دیبلحات است و فقط يك عیب دارد و آن اینکه ترسو می باشد و بهمین مناسبت من از او بیم ندارم چون میدانم هر وقت در صدد مزاحمت من بر آید يك تهدید برای عفت نشاندن او کافی است) یا اینطور یادداشت میکرد .

(والتر - رالیک) - جوانی است که در ایالت (دون شیر) يك کاخ قدیمی و نیمه خراب دارد و دارای چندین خواهر و برادر می باشد و قوه ابتکار و تخیل وی خوب است و بدربار و مسافرت های درباری خیلی علاقمند می باشد

و هر وقت که من احساس کنم که وی مزاحم من می شود می توانم که او را در یکی از سفاین جنگی دولتی بکار بگمارم یا این که یکی دو کشتی باو بدهم که مبادرت به (کورس) (۱) نماید .

(کرستوفر-هتون) را ملکه الیزابت در يك جلسه جشن که دانشجویان دانشکده بافتخار او منعقد کرده بودند دید و از قامت بلند و شانه های پهن و صورت نمکین او احساس رضایت خاطر کرد و بوی اشاره نمود که نزدیک شود وقتی (هتون) نزدیک شد الیزابت او را بکناری کشید که بتواند بهتر جوان دانشجو را ببیند و از او پرسید در چه رشته تحصیل می کنید (هتون) جواب داد در رشته حقوق

ملکه پرسید وقتی تحصیلات شما با تمام رسید چه خواهید شد (هتون) گفت اگر يك پست بلا متصدی وجود داشته باشد که قاضی دادگاه صالح (صاحبه) خواهم گردید و گر نه مجبورم بدادسرا بروم و یکسال بر طبق مقررات (استاذ) یعنی بدون حقوق کار کنم تا شغلی به من رجوع کنند یا اینکه شغل و کالت عدلیه را اختیار نمایم .

ملکه با کره گفت چقدر طول میکشد که شما قاضی دادگاه بدایت یا استیناف بشوید؟ جوان دانشجو گفت آن دیگر با خداست و از پانزده تا بیست سال و شاید زیاد تر طول خواهد کشید تا من بان مقام برسم .
ملکه گفت وقتی بآن مقام رسیدید حقوق شما در سال چقدر خواهد بود؟ جوان گفت از سیصد تا پانصد لیره .

ملکه آهسته بیسرجوان گفت آیا میل دارید که درس حقوق را ترك کنید و نزد من بیایید و درس عشق را فرا بگیرید؟ ... اگر این تصمیم را اتخاذ نمائید بشما اطمینان میدهم که زودتر ترقی خواهید کرد و اگر قاضی استیناف نشوید

۱- (کورس) کلمه ایست اروپائی و دارای معانی مجازی متعدد می باشد و در دریانوردی، از حیث معنی مترادف با دزدی دریائی است با این تفاوت که يك سارق دریائی که مبادرت به (کورس) میکند تحت حمایت دولت قرار نمیکرد و بنام دولت و برای دولت، و اهزن دریائی میشود و لذا این گونه دزدان دریارا نباید با قاطع الطريق عادی دریائی اشتباه کرد یکی از مختصات شغل آنهایی که بطرف (کورس) می رفتند این بود که هرچم دولت خود را میافراشتند و اگر دستگیر می شدند با آنها مطابق اسیر جنگی رفتار می شد در صورتی که يك قاطع الطريق دریائی همین که بچنگ مأمورین دولت میافتاد مصلوب می گردید در بین آنهایی که مبادرت بکورس کرده اند همین (والیک) عاشق ملکه الیزابت ، و (ژان بار) دریا نورد فرانسوی، در اروپا معروفیت دارند .

(مترجم)

چیزی بهتر از آن خواهید شد .

(هتون) روز بعد تحصیل دانشکده را رها کرد و بطرف لندن رفت و خود را بدربار الیزابت اول معرفی نمود و الیزابت او را در شمار اسیلزادگان خلوت خود پذیرفت .

اسیلزادگان خلوت در آن دوره عبارت از عده ای از اشراف بودند که اجازه داشتند هنگام برخاستن ملکه از خواب در اطاق او حضور بهم رسانند طولی نکشید (هتون) بسمت فرمانده گارد سلطنتی الیزابت انتخاب گردید و بعد (لیدر) مجلس عوام شد و لیدر مجلس عوام کسی است که از طرف دولت در مجلس عوام بنمایندگان ملت جواب میدهد .

(هتون) با اینکه بدو عاشق ملکه بود و ملکه بمناسبت قیافه دلپذیر، و هیکل جالب توجهش او را دوست میداشت متوجه شد که وی دارای لیاقت است .

ضمن ضدو نقیضها ، و حقایق غیرعادی سلطنت (الیزابت اول) یکی این است که وی در عین حال که مجذوب قیافه و ظواهر عشاق خود میگرددید بشخصیت آنها هم پی میبرد و می فهمید که آنها میتوانند خدماتی مؤثر بوی انجام بدهند .

در بین عشاق الیزابت اول میتوان نام بیست نفر را برد که هر يك از آنها بعد از اینکه باملکه مربوط گردیدند از خدمتگذاران صمیمی او شدند و هر يك بسهم خویش کوشیدند که کشور انگلستان را توسعه بدهند و نیروی سیاسی یا نظامی یا اقتصادی او را تقویت نمایند .

(هتون) عاشقی بود حساس و زودرنج و دارای قلبی نازک و هر دفعه که مغضوب واقع میگرددید در فراق ملکه گریه میکرد و کاغذهائی سوزناک برای او مینوشت :

مثلا برای او نامه هائی باین مضمون میفرستاد .

«خانم ، خدمتگذاری شما بهشت و دوری از شما بدتر از جهنم است ، از وقتی که من از شما دور شده ام قلبم پرازا ندوه گردیده و روز و شب گریه میکنم و هم اکنون اشک بمن مجال نمیدهد که این نامه را تمام نمایم .»
یا اینکه مینوشت :

«ای وجود نور بخش که خداوند قلبت را طوری آفریده که باید همواره دوست بداری ، خداوند بتو طول عمر و سلامتی بدهد که بتوانی قلبت را از عواطف دیگران مالا مال کنی ، من فکر میکنم بعید نیست مردی زونك و قابل

بتواند قلب تورا تصرف کند ولی هرگز مردی بوجود نخواهد آمد که بیش از من نسبت بتو وفادار و جان نثار باشد .»

ملکه این نامه ها را می پسندید و علاوه بر نامه ها ، خوشش می آمد که هر مرتبه که از هتون دور میگردد وی مریض میشد و بیماری هتون از فراق ملکه ، در صحت اظهارات و صمیمیت احساساتش تردیدی باقی نمی گذاشت . هتون در بین عشاق ملکه از کسانی است که تا آخرین روز زندگی با وفادار ماند چون متوجه شد الیزابت در لفافه ظاهری ناپسند ، هوش و ذوقی درخور تحسین دارد .

این مرد دردوره سلطنت الیزابت مکرر مغضوب شد ولی هر دفعه که الیزابت از فاسق جدید خویش سیر میگردد (هتون) را مانند کسی که تسلی دهنده است بدر بار احضار مینمود و این موضوع سبب شد که روزی (ویلیام - سسیل) صدراعظم انگلستان گفت هتون مانند لیموترش نبیباشد که پوسته روی سفره بکار می آید (۱) .

رفته رفته در بارها دریافتند که هتون از کسانی است که از نظر میافتد ولی از جاه و مقام برکنار نمیشود و بهمین جهت خانه او یکی از دربارهای کوچکی گردید که در هر یک از کشورهای اروپا که یک رژیم سلطنتی وجود داشت ، از آنها بوجود می آمد و ارباب حاجت و چاپلوسان خود را ملزم میدانستند که دائم هتون را برای خویش نگاهدارند .

در سال هزار و پانصد و هفتاد میلادی (سیصد و هشتاد و چهار سال قبل از این) ملکه الیزابت اول بیست و هفت سالگی رسید . در آن موقع الیزابت مبدل بزنی لاغر اندام و خشک گردیده بود و با اینکه خیلی میکوشید خود را زیبا جلوه بدهد از عهده بر نمی آمد .

در این دوره از عمر ، الیزابت اول بر حله ای رسیده بود که از لحاظ غریزه ، حالی شبیه بجنون داشت و بدون بیم از بد گوئی مردم ، هر کس را که مایل بود بغانه خویش احضار مینمود .

اما چون یکزن سیاستمدار محسوب میگردد متوجه بود عشاق خود را از بین کسانی انتخاب کند که بعد ، جهت او ، تولید قید و زحمت ننمایند و آنها برای خویش ، نسبت بوی قاتل بحقی نشوند و بهمین مناسبت در آن

(۱) ما اگر بخواهیم این ضرب المثل را بازبان فارسی تطبیق کنیم میتوانیم بگوئیم که هتون چون بنیر و سبزی و ماست میباشد که همواره روی سفره بکار می آید .

دوره يك جوان محصل ، و يك صاحب منصب جوان و كمنام ، بسهولت بخرم اليزابت راه مييافت در صورتيكه اشراف و نجباء بوى دسترسى نداشتند چون ملكه انگلستان ميدانست اگر آنها را با خويش محشور نمايد توقعات زياد خواهند داشت و خويش را محق خواهند دانست كه شريك اختيارات و اقتدارهاى او شوند .

(والتر راليك) در سال ۱۵۷۰ ميلادى از جوانان بى اسم و رسم بشمار ميآمد و لذا خود او احتمال ميداد كه روزى مورد توجه ملكه انگلستان قرار بگيرد .

يكروز كه باران ميباريد ملكه مييايست از محلى بگذرد كه پاهائش گل آلود ميشد و (راليك) بالا پوش كهنه خود را روى زمين انداخت كه پاهائى اليزابت آلوده بگل نگردد .

ملكه سربلند كرد كه ببيند اين كه بالا پوش خود را فدائى او مينمايد كيست ؟ و چشمهائش بجوانى خوش اندام و نمكين افتاد و آهسته باو گفت فردا بيايد و مرا ببيند و اگر از ورود شما بكاخ سلطنتى ممانعت كردند بگوئيد من همانم كه قرار است امروز ملكه را ملاقات كنم .

(راليك) عاشق اليزابت نبود و آن زن استخوانى و خشك را دوست نميداشت اما ميخواه بود كه بوسيله او آرزوى خود برسد ، چون آرزو ميكرد كه بوى يك كشتى بدهد كه براى سياحت ، با كناف دنيا برود .

فصل پنجم

دومین کسی که بدور کره زمین گردش کرد

روز بعد وقتی (رالیک) وارد کاخ الیزابت شد و خود را معرفی کرد اورا بسوی يك زن کيس سفید هدایت نمودند وزن مزبور تعلیماتی از لحاظ برخورد به الیزابت ، بآن جوان داد و آنکاه (رالیک) وارد آپارتمان ملکه شد .

با اینکه از اخلاق ناپسند الیزابت سرگذشتهاشنیده بود انتظار نداشت زنی که دیهیم انگلستان را بر سر نهاده آنقدر جلف باشد که در اولین ملاقات بایک مرد بیگانه با او دارای مناسباتی محرمانه شود ، پس از دوسه ساعت که (رالیک) در آپارتمان الیزابت بسر برد آن زن گفت که من شما را بسمت نایب دربانهای کاخ انتخاب میکنم اما (رالیک) که متوجه شد مورد مرحمت قرار گرفته جواب داد علیاحضرتا من میل ندارم که دربان شوم بلکه آرزو مند بحریمائی هستم .

ملکه که میدانست لازمه بحریمائی این است که (رالیک) از او دور شود این درخواست را ایجاب نکرد اما جواب منفی هم باو نداد و گفت اگر قدری صبر کنید امیدارم که برای ایجاب درخواست شما فکری بکنم .
از روز دیگر محبت ملکه انگلستان نسبت بآن جوان طوری افزایش یافت که اگر يك نیمه روز (رالیک) غیبت مینمود (الیزابت) چند مرتبه جویای او میشد و وقتی میآمد گوش او را میکشید و میگفت کدام زن را پیدا کرده اید که بهتر از من باشد .

(رالیک) میگفت علیاحضرتا من بکتابخانه رفته بودم که کتابها را مربوط به بحریمائی را بخوانم و جاسوسان ملکه این گفته را تأیید مینمودند و میگفتند که وی ساعات غیبت را در کتابخانه گذرانیده است .

پس از اینکه (رالیک) مدتی در کاخ سلطنتی ماند و هوس اولیه الیزابت تسکین یافت موافقت کرد که او را ناخدای يك کشتی جنگی کند و چون تجربیات جوان مزبور ، هنوز باندازه ای نبود که يك کشتی جنگی نیروی دریائی را اداره نماید فرماندهی يك کشتی جنگی (کورس) را باو سپردند .
الیزابت اول مانند هیتلر در آن تاریخ ، يك نیروی دریائی قوی نداشت که بتواند با نیروی دریائی اسپانیا ، در يك جنگ منظم مصاف بدهد

و باز مانند هیتلر ، متوجه شد که بایک عده کشتی‌های سبک سیر که پیوسته بکاروانهای دریائی اسپانیا دستبرد بزنند ، بهتر میتواند دولت اسپانیا را به تنگ بیاورد .

کاری را که در جنگ بین‌المللی اخیر ، سفاین زیر دریائی هیتلر و در جنگ بین‌المللی اول ، سفاین غواص و یلهلم امپراطور آلمان کردند ، الیزابت اول ، بوسیله سفاین (کورس) شروع کرده بود و ناخدایان و ملوانان آن سفاین را بنام (کورس) میخواندند (کورسر) ها ، تحت حمایت دولت بهنگ میرفتند و هزینه ساز و برگ سفاین آنها بدین ترتیب پرداخته میشد که در بنادر انگلستان شرکت‌هایی بوجود آمده بود که دولت در آنها شرکت داشت و شرکت‌های مزبور هزینه بسیج سفاین (کورس) را میپرداختند . و لذا مخارج اینگونه سفاین هم از طرف شرکت‌های مزبور و هم دولت پرداخته میشد و وقتی (کورسر) ها از مسافرت دریائی بر میگشتند غنائم جنگی خویش را بشرکت‌های مزبور تسلیم مینمودند .

و شرکت‌ها ، غنائم جنگی را بالسویه بین دولت و خودشان و کارکنان سفاین (کورس) تقسیم میکردند و هرگاه (کورسر) ها در جنگ بقتل میرسیدند سهم آنها بزن و فرزندانشان تسلیم میگردد .

الیزابت بسه دلیل با فیلیپ دوم پادشاه اسپانیا خصومت داشت اول اینکه اسپانیا در مدتی قلیل ، دارای مستعمراتی وسیع گردیده بود و انگلستان رشک میبرد که چرا آن مستعمرات را ندارد دوم اینکه فیلیپ دوم امپراطور اسپانیا بمناسبت داشتن مذهب کاتولیکی و طرفداری از کاتولیکی‌های اروپا خصم مذهبی انگلستان و الیزابت محسوب میگردد و سوم اینکه امپراطور اسپانیا میخواست (ماری استوارت) را نه فقط بر تخت سلطنت اسکاتلند ، بلکه بر تخت سلطنت انگلستان بنشاند .

هرچه خشم امپراطور اسپانیا نسبت بانگلستان بیشتر میشد (الیزابت) بیکارهای (کورس) را زیاده‌تر توسعه میداد چون میفهمید خیلی با اسپانیا آسیب میرساند و کورس‌های انگلستان روز و شب کمین کاروانهای دریائی اسپانیا را که از مستعمرات بر میگشتند ، میکشیدند و اغلب غنائمی هنگفت نصیب آنها میشد .

ولی چون سفاین جنگی اسپانیا از آن کاروانها حمایت نمیکردند گاه تلفات سنگین بر (کورسر) ها وارد میآمد با اینکه سفاین (کورس) مراجعت نمینمودند و بدست اسپانیائی‌ها غرق میشدند .

بیکارهای (کورس) علاوه بر مزایای فوق يك فایده اجتماعی داشت و آن اینکه سبب شد یکمشت افراد که از صبح تا شام در بندار انگلستان ، کنار دریا و لگردی میکردند و شب برای تحصیل معاش سرقت می نمودند بطمع تحصیل سود فراوان ، ملاح کشتیهای (کورس) شدند و انگلستان از يك آفت بزرگ اجتماعی که همانا افراد طفیلی مزبور بودند رهائی یافت. زیرا قسمتی از آنها در دریا بقتل رسیدند و قربانی جنگهای دریائی شدند و قسمتی دیگر که مراجعت کردند افرادی با بضاعت گردیدند و وجودشان مضر تر شد .

باره ای از آنها نیز بعد از اینکه چندی در سفاین کورس کار کردند میل بدریانوردی در آنها قوی گردید و وارد سفاین جنگی و رسمی دولت انگلستان گردیدند و چند نفر از آنان ترقی کردند و بدرجات ناخدائی و دریاسالاری رسیدند .

فیلیپ دوم امپراطور اسپانیا وقتی در یافت که موضوع حمله سفاین کورس انگلستان بکاروانهای دریائی آنکشور و مستعمرات آن يك امر دائمی و علاج ناپذیر شده و سفاین مزبور حتی بخود سفاین اسپانیا حمله ور میشوند و شهرهای کوچک و قصبات و قراء و امورد دستبرد قرار میدهند تصمیم گرفت نیروی دریائی اسپانیا را طوری قوی نماید که با يك حمله شدید انگلستان را از پادر آورد و خاک انگلستان را تحت اشغال اسپانیا قرار بدهد. در آن موقع که خصومت بین انگلستان و اسپانیا بشدت رسید یکی از رجال سیاسی انگلستان موسوم به (فرنسیس - وال سینگام) در صدد برآمد که از اوضاع اسپانیا و بخصوص مانورهای ضد انگلیسی آنجا اطلاع صحیح و سریع بدست بیاورد .

برای این منظور (وال سینگام) يك سازمان بوجود آورد که بعدها اساس سازمان (انتلیجنس سرویس) گردید یعنی اساس سازمان بزرگ جاسوسی و ضد جاسوسی انگلستان شد تا آن موقع جاسوس در انگلستان و سایر کشورهای اروپا بود اما يك سازمان دائمی نداشت و (وال سینگام) جهت جاسوسی در اسپانیا يك سازمان دائمی بوجود آورد و نظر باین که در فرانسه هم علیه الزابت اول دسیسههایی میشد عده ای از جاسوسان انگلستان در فرانسه نیز بسر میبردند .

وقتی که وال سینگام سازمان جاسوسی را بوجود آورد تربیت جاسوسان هم يك امر جدی شد و عده ای از افراد مستعد را تربیت کردند که

بتوانند وظیفه خویش را بهتر انجام بدهند .
بر اثر گزارش جاسوسان الیزابت اول دانست که پادشاه اسپانیا
با اتفاق پادشاه فرانسه وعده ای از کاتولیکی ها قصد دارند که الیزابت اول
را از سلطنت انگلستان برکنار کنند و بجای او (ماری استوارت) را پادشاه
انگلستان و اسکاتلند نمایند .

خود (ماری استوارت) آن هنگام از این توطئه خبر نداشت زیرا در
يك کاخ مضبوط بنام کاخ (تیوت بوری) بسر میبرد و نگهبانان الیزابت طوری
از آن کاخ نگاهداری میکردند که برای ماری استوارت ممکن نبود با خارج
مربوط شود .

(وال سینگام) به ملکه الیزابت توصیه کرد که باید کاری نمود که خود
ماری استوارت در توطئه ای که بنام او تمهید میکنند شرکت نماید تا این
که بتوان او را محو کرد .

يك روز طلبی از طرف الیزابت مامور شد که (ماری استوارت) را
معاینه نماید و گزارشی برای ملکه (الیزابت) تهیه نمود و در آن گفت که
محل سکونت ماری استوارت خوب نیست و هوایی بد دارد و وی باید در
يك مسکن دیگر سکونت اختیار کند و هوایی بهتر را استشاق نماید و بالاخص
زن جوان ، محتاج تمرین بدنی و گردش است .

این دامی است که برای (ماری استوارت) گسترده بودند و ماری
استوارت از روی سادگی تصور کرد الیزابت اول از رفتاری که نسبت باو
کرده پشیمان شده و قصد دارد بد رفتاری خود را جبران کند .

بر حسب پیشنهاد دولت انگلستان ، ماری استوارت موافقت کرد
که در کاخ (چرتلی) سکونت اختیار کند زیرا کاخ مزبور چنگلی مصفا و يك
دریاچه پراز ماهی داشت و همین که ماری استوارت وارد آن کاخ شد برای
گردش و سواری بوی يك اسب خاصه و چند سگ دادند و روزها ماری استوارت
سوار بر اسب میشد و در پارک وسیع اطراف کاخ گردش مینمود .

بهمان اندازه که ماری استوارت را در داخل کاخ و پارک آن آزاد
گذاشته بودند ، اطراف کاخ از فاصله دور تحت نظارت کامل قرار گرفته
بود بطوری که محال مینمود کسی بتواند خود را به ماری استوارت نزدیک
کند و بنظر جاسوسان نرسد .

هنوز سه هفته از سکونت ماری استوارت در کاخ جدید نگذشته بود
که ملکه سابق اسکاتلند با طرفداران خود ، به خیال خویش مربوط گردید

و بایکی از آنها موسوم به (گیدفورد) مکاتبه کرد.

(گیدفورد) مردی بود کاتولیکی مذهب و از طرفداران جدی ماری استوارت که از یکطرف با اسپانیاییها و از طرف دیگر با کاتولیکهای فرانسوی رابطه فراوانی داشت. این مرد دارای چهار پسر بود که سه نفر از آنها جامعه روحانی را در برداشتند و در خدمت کلیسا میزیستند ولی پسر چهارم موسوم به جک بد از آب درآمد و باینکه میخواستند او را هم کشتیش کنند از بس دنبال لهو و لمب رفت وی را از مدرسه مذهبی بیرون کردند. وقتی گید فورد خواست که باماری استوارت مربوط شود جک را برای برقراری ارتباط در نظر گرفت چون جک اطراف کاخ چرتلی را خیلی خوب میشناخت ولی گید فورد بدبخت غافل از این بود که پسر ناخلف وی جاسوس و از اعمال وال سینگام است.

هر روز جک بعنوان این که میخواهد برای کاخ چرتلی آب جو ببرد با ازابه ای حامل یک بشکه آب جو به کاخ میرفت و ضمن پر کردن سبوه ای آبجو در کاخ، کاغذی را به ماری استوارت میرسانید و جواب کاغذ روز قبل را از او دریافت میکرد.

ماری استوارت هم تصور مینمود کاغذ مزبور به خط گیدفورد است زیرا وی خط او را نمیشناخت و نمیدانست که جاسوسان انگلیسی کاغذ اصلی گیدفورد را ضبط کرده، رونوشت آن را برای او فرستاده اند.

ولی جوابی که جک از ماری استوارت دریافت میکرد خط خود ماری استوارت نبود بلکه آن زن به فرستادن نشانی اکتفا می نمود و بعد از دو ماه، که جک به کاخ چرتلی میرفت و از آنجا بر میگشت وال سینگام آنقدر مدرك جمع آوری کرده بود که بقول خود وی کفایت میکرد که دوهزار نفر را بجرم قیام علیه الیزابت اول اعدام کنند.

گاهی (ماری استوارت) یک انگشتر و موقعی یک روسری وزمانی یک لنگه دستکش بایک کمر بند، بوسیله (جک) برای هواخواهان خویش میفرستاد (وال سینگام) رئیس اداره جاسوسی انگلستان گریچه از دریافت این نشانیها، بوسیله (جک) خوشوقت میشد اما نمیتوانست آنها را در دادگاه علیه (مارت استوارت) بکار ببرد چون دادگاه برای اینکه (ماری استوارت) را محکوم کند دلیل مثبت میخواست.

الیزابت میتواندست که ماری استوارت را از بین ببرد و خود را از شر این رقیب زیبا و وجیه المله آسوده نماید ولی میدانست که در آن صورت آن زن

مانند شهداء و اولیاء خواهد شد و بعد از مرك نفوذش نسبت به خواهران بیش از زمان حیات خواهد گردید .

اینست که تصمیم گرفت از ماری استوارت دلایلی بدست بیاورد که او را در انظار و افکار عمومی محکوم نماید تا هواداران او نتوانند بگویند که الیزابت از روی کینه ماری استوارت را بقتل رسانید و زنی معصوم و فرشته صورت و سیرت را بدیار عدم فرستاد .

گفتیم که ماری استوارت خط (گید فورد) را نمیشناخت و با اعتماد اینکه پسرش جك نامه های او را میآورد ، آن کاغذها را میپذیرفت ، وال سینگام رئیس اداره جاسوسی انگلستان از این موضوع استفاده کرد و یکروز بوسیله جك و بعنوان اینکه نامه گید فورد میباشد کاغذی برای ماری استوارت فرستاد مشعر بر اینکه وی باید برای هواداران خویش نامه هایی بخط خود بفرستد تا اینکه طرفدارانش در داخل و خارج انگلستان که خط او را میشناسند بیشتر مطمئن شوند و ابراز وفاداری و فداکاری کنند . گید فورد ساختگی بامهارت ، در آن نامه جعلی ، بماری استوارت خاطر نشان کرد که اشخاص بزرگ و محترم ، مانند فیلیپ دوم امپراطور اسپانیا و رئیس فرقه ژزویت (۱) و پاپ رئیس مذهب کاتولیکی ، حاضر نیستند که از او ، بعنوان اینکه محرم و مورد اطمینان ماری استوارت است پیغام دریافت نمایند ولی وقتی دستخط او را ببینند اطمینان حاصل خواهند کرد ماری استوارت بعد از دریافت این نامه متوجه نشد که میخواهند از او مدرک کتبی بدست بیاورند و او را بدادگاه بکشند و لذا بدست خویش نامه هایی برای امپراطور اسپانیا و پاپ و رئیس فرقه ژزویت نوشت و در نامه های مزبور بشدت با الیزابت ملکه انگلستان ابراز مخالفت کرد و او را زنی شهوت پرست و فاسق و دیوسیرت معرفی نمود و از آنها خواست که هر چه زودتر انگلستان را مورد تهاجم قرار بدهند و الیزابت را از تخت سلطنت بزیر بکشند و همانگونه که او دیگران را در سیاستگاه بقتل میرساند ، ویرا بقتل برسانند .

(۱) ژزویت یعنی طرفداران حضرت مسیح فرقه معروفی بود که در اروپا بوجود آمد و اعضای فرقه مزبور بدوا هدفی جز تقویت دیانت مسیح نداشتند ولی بزودی آن فرقه جنبه سیاسی پیدا کرد و رئیس فرقه موسوم به (ژنرال) در سیاست اروپا ذی نظر و دخیل شد امروز هم این فرقه هست و هنوز رئیس آن را (ژنرال) میخوانند ولی دیگر فرقه (ژزویت) نفوذ و قدرت سابق را ندارد .

فقط یکی از این نامه‌ها برای محو ماری استوارت کافی بود و وقتی يك نامه‌های مزبور را بوال‌سینگام تسلیم نمود رئیس اداره جاسوسی انگلستان يك بدرة زر باو بخشید و گفت دیگر باشما کاری نداریم و این مزد خدمات شماست و در صورتیکه دارای عقل معاش باشید میتوانید تا آخر عمر، با این سرمایه، بر راحتی زندگی کنید.

بکمربته ماری استوارت دید که آزادی را از او سلب نمودند و دیگر بوی اجازه ندادند که دربارك، سواری و گردش کند و حتی اجازه خروج از آپارتمان هم بوی داده نشد و خدمه او را عوض نمودند و چند نفر از همال وال‌سینگال اطرافش را گرفتند.

الیزابت قبل از اینکه ماری استوارت را تسلیم دادگاه کند، مطابق اسلوب پروپاگاندا امروز، افکار عمومی را علیه او شورانید و کاغذهای ماری استوارت را چاپ کرد و بین مردم توزیع نمود و وعاظ طرفدار الیزابت، آن نامه‌ها را هنگام وعظ در کلیسا خواندند و مضمون نامه‌ها را برای مستمعین تفسیر کردند.

همه‌جا ماری استوارت را همچون خیانت‌کاری مغوف که قصد دارد دول‌بیگانه را وادار به تهاجم علیه انگلستان نماید معرفی کردند و اقدامات دولت اسپانیا هم مؤید پروپاگاندهای الیزابت شد چون مردم میدانستند چندی است که امپراطور اسپانیا يك نیروی دریائی بزرگ بوجود می‌آورد که انگلستان را مورد تهاجم قرار دهد.

وقتی که افکار عمومی، بقدر کافی علیه ماری استوارت بهیچان در آمد آنوقت او را تسلیم دادگاه نمودند و دادگاه، حکم اعدام فوری استوارت را صادر کرد.

مورخین، قضات آن دادگاه را مورد لعن و نفرین قرار داده‌اند و میگویند آنها سلاخ بودند نه قاضی، ولی اگر با بیطرفی قضات کنیم باید بگوئیم که قضات مزبور گناه نداشتند زیرا اسنادی غیر قابل تردید دال بر همدستی ماری استوارت با بیگانگان، بآنها تسلیم شده بود و خود ماری استوارت هم در دادگاه اعتراف کرد که آن نامه‌ها بخط اوست.

اگر در قضیه قتل ماری استوارت کسی گناهکار باشد خود الیزابت است نه قضات دادگاه، که در قبال اسناد غیر قابل تردید ماری استوارت چاره‌ای جز صدور حکم محکومیت آن زن نداشتند و بالاخره بطوریکه میدانیم در درهشتم فوریه سال ۱۵۸۷ (هزار و پانصد و هشتاد و هفت) میلادی ماری—

استوارت در سیاستگاه بضرب تبر اعدام گردید و سرش از پیکر جدا شد .
 قتل (ماری استوارت) در سه قرن و نیم اخیر الیزابت اول را در پیشگاه تاریخ بدنام کرد و بعضی از نویسندگان و مورخین مانند (الکساندر دوما) قتل (ماری استوارت) را یکی از بزرگترین جنایات تاریخ جهان دانسته اند . علت اینکه الیزابت این اندازه بد نام گردید اینست که هر مورخ و رومان نویس ، وقتی شروع بنوشتن تاریخ این دوزن کرد کوشید که (ماری استوارت) را پوسیده حاله ای از صفات پسندیده احاطه کند و در عوض الیزابت اول را دارای تمام صفات ناپسند نماید و لذا مردم (ماری استوارت) را فرشته ای میدانستند که بدست دیوی شهوت ران و خونخوار بقتل رسیده است . در اینکه الیزابت زنی شهوت ران و بیرحم بود تردیدی وجود ندارد . و ما در این کتاب صفات زشت او را بنظر خوانندگان رساندیم ولی (ماری استوارت) برخلاف نظریه مورخین يك فرشته ملکوتی نبود بلکه او هم زنی بوالهوس بشمار میآمد .

منتها چون مورخین میخواستند که (ماری استوارت) را پاك و نيك نفس نشان بدهند روی شهوترانیها و رسوائیها و بی رحمی های او سرپوش گذاشتند . دامان (استوارت) هم مانند دامان (الیزابت) از قتل های عذیبه لکه دار است و او نیز برای تسکین مطامع شهوی خود عشاق خویش را بیرنگه نابودی سوق داد (ماری استوارت) فقط يك مزیت واقعی نسبت با الیزابت داشت و آن هم زیبایی وی محسوب میگردد و وی زیبایی خود را دامن کرد که بدان وسیله جوانها را میفریفت و وقتی از آنها کام میگرفت با بیرحمی از خویش میراند یا دیگرانرا تحريك میکرد که آنها را بقتل برسانند و بطوریکه دیدیم حتی از قتل شوهر خود هم صرف نظر نکرد . از مزیت صوری گذشته ، مسئله شهوترانی هر دوزن بکنار ، (ماری استوارت) نسبت با الیزابت زنی کم همت و کوتاه فکر بشمار میآمد و در حالیکه الیزابت دست يک سلسله اصلاحات بزرگ زد (ماری استوارت) در بعبوحه قدرت و توانائی خویش غیر از حرکاتی کودکانه ، کاری انجام نداد . بهر حال ، بعد از اینکه (ماری استوارت) کشته شد ، (الیزابت) که میبایست از محو رقیب ، خوشوقت گردد دستخوش نگرانی گردید تا آن موقع (ماری استوارت) در دست الیزابت اول يك گروگان محسوب میشد و دشمنان الیزابت از بیم آنکه آسیبی به (ماری استوارت) نرسد ، از اقدامات مؤثر علیه (الیزابت) خودداری مینمودند .

بعد از مرگ (ماری استوارت) دیگر دول اسپانیا و فرانسه و دربار (پاپ) از این بیم نداشتند که حمله آنها بانگلستان، و اقدامشان علیه الیزابت اول، سبب مرگ ماری استوارت گردد.

حتی (والسینگام) رئیس اداره جاسوسی و ضد جاسوسی انگلستان بعد از مرگ (ماری استوارت) ترسید و روزی به الیزابت اول گفت علیاحضرتا آیا تصور نمیفرمائید که اگر علیاحضرت به حبس او اکتفا میفرمودید بهتر بود؟ از سه پادشاه و رئیس روحانی مذکور در فوق، الیزابت اول از امپراطور اسپانیا بیش از همه میترسید.

چون میدانست که پادشاه فرانسه، وسیله حمله بانگلستان را ندارد و (پاپ) هم بصورت چند اعتراض نامه و احیاناً تکفیر نامه اکتفا خواهد کرد ولی فیلیپ دوم امپراطور اسپانیا که پادشاهی تواناست شاید بانگلستان حمله ور شود.

حدس الیزابت اول صحیح درآمد و عازری سوم پادشاه فرانسه اشکی چند بر مرگ ماری استوارت ریخت، و آنکاه بکلی این فاجعه را فراموش کرد. (پاپ) هم چند نطق شدیداللعن بحد الیزابت اول ایراد نمود و بدول مسیحی توصیه او نمود نخواهد نمود اما فیلیپ دوم پادشاه اسپانیا، بیشتر خود را برای حمله بانگلستان آماده نمود و از مرگ (ماری استوارت) هم بجای اینکه غمگین گردد خوشوقت شد زیرا میدانست اگر او زنده میماند میبایست بعد از فتح انگلستان تاج سلطنت آن کشور را بماري استوارت تفویض کند در صورتیکه بعد از مرگ او، خود وی میتواند دیهیم سلطنت انگلستان را بر سر بگذارد.

یکسال قبل از قتل (ماری استوارت) و در بهار سال ۱۵۸۶ میلادی نیروی دریایی اسپانیا موسوم به (آرمادا) برای حمله بانگلستان آماده بود ولی فیلیپ دوم پادشاه اسپانیا از حمله خودداری کرد اگر در سال ۱۵۸۶ میلادی فیلیپ دوم مبادرت بحمله مینمود شانس موفقیت داشت برای اینکه انگلیسیها جهت دفاع از کشور خود آماده نبودند ولی بعد از مرگ (ماری استوارت) الیزابت اول و رجال دربار او که از حمله اسپانیا میترسیدند با سرعت کشتی ساختند و ساز و برگ جنگی تهیه نمودند.

بعد از مرگ ماری استوارت اگر دولت اسپانیا فوراً بانگلستان حمله میکرد باز شانس موفقیت داشت اما فیلیپ دوم آن شانس را هم از دست

داد و مدتی صبر کرد که ببیند آیا قوای فرانسه و دربار پاپ هم برای حمله حاضر میشوند یا نه ؟

چون چندین سال قبل از آن تاریخ، دول مسیحی باتفاق یکدیگر در جنگ دریائی موسوم به (لیانت) قوای دریائی دولت عثمانی را شکست داده بودند و فیلیپ دوم امیدوار بود همان روح یگانگی و صمیمیتی که از طرف دول مسیحی علیه دولت عثمانی نشان داده شد از طرف دول کاتولیکی اروپا علیه الیزابت اول نیز نشان داده خواهد شد.

غافل از اینکه دول اروپا فقط شفاهی نسبت با و ابراز صمیمیت میکردند و حاضر نبودند پول و سرمایه و سفاین جنگی و قوای خود را وارد در جنگی نمایند که تمام منافع آن در دست نصیب دولت اسپانیا میگردد. آنها میدانستند همینکه الیزابت اول شکست خورد و دولت انگلستان از پاد آمد فیلیپ دوم تاج سلطنت انگلستان را بر سر خواهد نهاد و تمام خاک انگلستان را تصرف خواهد کرد و برای آنها جز اتلاف سرمایه و سرباز چیزی باقی نماند لذا بدون اینکه جواب منفی بدهند قدمی در راه کمک بفیلیپ دوم برنمیداشتند.

فیلیپ دوم طوری از باده غرور سرمست بود که در فکر نیفتاد و عده ای بدول اروپا بدهد و گوئی تصور میکرد دول دیگر برده او هستند که بخاطر پیروزی او وارد در جنگ شوند تا وی بعد از از پاد آوردن انگلستان سراسر آن کشور را ضمیمه اسپانیا کند و انگلستان را یکی از ایالات اسپانیا نماید. فیلیپ دوم بعد از اینکه مدتی انتظار کشید و دید که دول کاتولیکی اروپا بوعده عمل نکردند و سرباز و کشتی های جنگی نفرستادند از کمک آنها مأیوس شد و بنیروی دریائی اسپانیا امر کرد که برای حمله بانگلستان حرکت نماید.

همینکه فرمان مزبور صادر شد دوک (دو-مدینا-سیدونیا) فرمانده نیروی دریائی نامه ای به فیلیپ دوم نوشت و گفت اعلیحضرتا چون من زود گرفتار مرض دریا میشوم نمیتوانم فرماندهی این جنگ را بر عهده بگیرم این جواب به منزله این است که سربازی در شب جنگ بگوید چون من از مشاهده سربازان خصم مریض میشوم لذا نمیتوانم در جنگ شرکت نمایم. اگر یکصد سال بعد در کشور اسپانیا یک صاحب منصب دریانورد این جواب را بدولت خود میداد گرفتار رسوائی ابدی میشد زیرا اولین شرط یکمرد دریانورد این است که امواج دریا حالش را برهم نزنند و گرفتار

مرض دریا نشود و گر نه دریا نورد نیست .

امام فیلیپ دوم این جواب را پذیرفت و (مدینا - سیدونیا) را از شهر گت در جنگ معاف نمود و یک افسردیگر را بجای او فرامانده نیروی دریائی کرد و سفاین جنگی اسپانیا که سالها در بندر خورده و خوابیده بودند بالاخره برای حمله بانگلستان راه دریا را پیش گرفتند .

ولی بدترین چیزها برای ملوانان يك سفینه جنگی این است که در بندر بخورند و بخوابند زیرا خام و تنبل میشوند و استعداد جنگی آنان از بین میرود .

هنوز سفاین جنگی اسپانیا از سواحل اندلس (سواحل اسپانیا و پرتغال - مترجم) دور نشده بودند که گرفتار طوفان گردیدند .

راجع باین طوفان که لطمه بزرگ به سفاین جنگی اسپانیا زد خیلی بحث شده ولی نویسندگان بدین نکته توجه نکردند که همان وقت ده و پانزده کشتی (کورسر) انگلستان در نزدیکی سواحل اندلس بود و هیچ يك از طوفان آسیب ندیدند و غرق نشدند و کل های آنان فرو نریخت زیرا آنها کار کرده و پخته بودند و ملوانان و افسران سفاین جنگی اسپانیا راحتى کرده و خام .

طوفان مزبور يك طوفان بدون سابقه و نیرومندتر از طوفانهای عادى نبود که افسران و ملوانان اسپانیا نتوانند سفاین جنگی را در قبایل آن حفظ کنند از این نوع طوفان در سواحل (اندلس) زیاد و زبیده بود و باز هم وزید . همچنانکه در آغاز قرن نوزدهم میلادی نیز واقعه مزبور نسبت به سفاین جنگی فرانسه و اسپانیا تکرار گردید یعنی هم طوفان تکرار شد و هم آسیب دیدن کشتی های جنگی اسپانیا و فرانسه .

در آن موقع دول فرانسه و اسپانیا نیروی دریائی مهمی را در سواحل اسپانیا گرد آورده بودند که با انگلستان بجنگند ولی افسران و ملوانان نیروی مزبور مدت سه سال در بندر خورده و خوابیدند و آنچه بر سر نیروی دریائی فیلیپ دوم موسوم به (ارمادا) آمد بر نیروی دریائی دول فرانسه و اسپانیا هم گذشت

بدین ترتیب که سفاین جنگی فرانسه و اسپانیا در سال ۱۸۰۴ میلادی از بندری واقع در ساحل اندلس خارج شدند و طولی نکشید که گرفتار طوفان گردیدند .

و چون بر اثر توقف متمادی در بندر خام بشمار میآمدند طوفان، طوری

بکشتی های جنگی آنها آسیب وارد آورد که باحالی زار به بندر مراجعت کردند همان طوفان تقریباً در همان منطقه، بر (نلسون) دریا سالار انگلیسی و سفاین جنگی او وارد آمد ولی يك دكل از سفاین او نشکست و يك شرع از کشتی های جنگی او پاره نشد و حال آنکه در بین سفاین جنگی فرانسه و اسپانیا که بیندر مراجعت کردند يك کشتی سالم وجود نداشت و بعضی از آنها تمام دكلها و بادبان های خویش را ازدست داده بودند.

وقتی به (نلسون) دربادار انگلیسی خبر دادند که سفاین دول فرانسه و اسپانیا به بندر برگشتند خندید و گفت این آقايان که نتوانستند مقابل يك طوفان عادی بایداري کنند چگونه میخواهند با ما بجنگند؟ باری نیروی دریائی فیلیپ دوم وقتی بادكلهای شکسته و بادبانهای پاره بیندر مراجعت کرد مدتی بطول انجامید تا اینکه ضایعات خود را مرمت نمود و روز بانزدهم ژوئن همان سال بطرف سواحل انگلستان براه افتاد. ولی بجای اینکه مستقیماً بسواحل انگلستان نزدیک شود بسواحل کشور هلند که نزدیک سواحل انگلستان و در مشرق آن است پناه برد و مدتی در آنجا بود.

يك ناخدای (کوزس) که دیده بود سفاین جنگی اسپانیا به سواحل هلاند پناه میبرند آمد و این خبر را با اطلاع نیروی دریائی انگلستان رسانید وقتی این خبر بدريك دریا سالار انگلیسی رسید گلوله بازی میکرد و وی بازی خود را ترك ننمود و گفت کسانی که اینقدر کم جرئت هستند درخور آن نمی باشند که من بخاطر آنها بازی خود را ترك کنم.

ولی پناهنده شدن نیروی دریائی فیلیپ دوم سواحل هلاند ناشی از کم جرئتی ملوانان آن نبود زیرا مردان اسپانیائی چه دریا و چه در خشکی شجاعت داشتند منتهی افسران آنها نمیتوانستند آن نیروی دریائی بزرگ را بطرف پیروزی رهبری کنند.

اگر در رأس نیروی دریائی مزبور افسرانی لایق میبودند چند سال آن نیرو را در بندر نگاه نمیداشتند زیرا کشتی جنگی اعم از اینکه بخاری یا بادبانی باشد باید پیوسته در حال تمرین بسربرد تا اینکه جسم و روح ملوانان و افسران آن بر اثر ممارست و دریانوردی و مبارزه با عناصر قوی گردد.

سرموقیت در يك جنگ دریائی اعم از جنگ بانرویی دریائی فیلیپ دوم که عنقریب شرح آن خواهد آمد، و جنگ نلسون دریا سالار انگلیسی

در بیکار بانیروی در یائی فرانسه و اسپانیا در آغاز قرن نوزدهم میلادی، غیر از این نیست که آنها بر افسران و ملوانان ورزیده فرماندهی میکردند و در بانوردی و تمرین دائمی قوای جسمانی و روحیه ملوانان آنها را فولادین کرده بود.

الیزابت اول وقتی دید که سفاین جنگی فیلیپ دوم بخاک انگلستان نزدیک شدند و در سواحل هلاند هستند از روحانیون درخواست کرد که مردم را دعوت به اتحاد نمایند و از آنها بخواهند که برای جلوگیری از تهاجم اسپانیائی ها مسلح شوند.

روحانیون انگلستان اعلامیه هائی خطاب به مردم صادر کردند مشعر بر این که چون وطن در خطر است باید اختلاف کاتولیکی و پروتستانی را از بین ببرند و هر کس که قادر بر حمل سلاح میباشد خود را برای دفاع از میهن آماده نماید.

این دعوت از طرف مردم باشور و هیجان پذیرفته شد و تمام مردهائی که کمتر از چهل سال داشتند سلاح برداشتند و زن ها و سالخوردگان داوطلب گردیدند که در جبهه خانه ها و کارخانه های کش سازی و طناب بافی و نساجی بکار مشغول شوند زیرا چون در آن دوره سفاین شرابی با نادبان حرکت میکردند و بادبانها بوسیله طناب بدکل ها وصل میشد قسمتی از صنایع نساجی و طناب بافی را دفاع مالی ارتباط داشت.

انگلستان در آنوقت بکصدونود و سه کشتی جنگی داشت که فقط سیزده تای آنها متعلق به دوات بود و بقیه را مردم تهیه کرده بودند. مقصود از مردم کسانی هستند که در سنوات گذشت سفاین کورس را برای دستبرد دریائی بسیج میکردند و چون شمه ای درباره کورس گفته ایم تکرار آن لزوم ندارد.

بعضی از سفاین جنگی انگلستان طوری کهنه بود که گوئی مسبوق بدوره ای است که رومیها انگلستان را مورد حمله قرار دادند و برخی از آنها هم از سفاین کنند روی سنگین موسوم به گالاس محسوب میکردند که سه ردیف پاروزن که در سه ردیف نیمکت یکی بالای دیگری می نشستند آنرا به حرکت در می آوردند.

این نوع سفینه را بزبان لاتینی قدیم (تری - رم) میخواندند یعنی کشتی های سه پاروئی و کلمه (تری - رم) از دو جزء تری بمعنای سه و رم بمعنای پارو ترکیب میشود.

قسمتی از سفاین جنگی انگلستان هم زورق های بزرگ مسطح بود

که در دنامارک ساخته میشد و با شراع حرکت میکرد ولی حرکت بطئی داشت. این سفاین گوناگون که بعضی را دریانوردان انگلیسی در جنگ‌های کورس از ترک‌های عثمانی و پرتغالی غنیمت گرفته بودند میبایست بایکصد و پنجاه گالر و گالاس که نیروی دریائی اسپانیایا (ارمادا) را تشکیل میداد مضاف بدهند.

(گالر) کلمه‌ایست که در حوضه دریای روم وضع شده و ملل سواحل این دریا آنرا از کلمه قایق گرفته بودند ولی تغییر دادند و بشکل گالر درآوردند گالرهای اسپانیائی با شراع و هم با پارو حرکت میکرد و پارو زنان آن عموماً بردگان بودند در صورتی که پارو زنان سفاین انگلیسی را ملاحان آزاد تشکیل میدادند.

اسپانیائی‌ها که در آن عهد پیوسته با سفاین کورس ترک‌های عثمانی یا کشتی‌های قاطع الطریق ملل سواحل شمال افریقا می‌جنگیدند هر وقت که ملاحان آن سفاین را دستگیر مینمودند آنها را در سفاین جنگی خویش با جبار و اداریه زدن میکردند.

در یکصد و پنجاه کشتی جنگی اسپانیا هشت هزار شصت و شش نفر ملاح و بیست و یک هزار و شصت و بیست و یک سرباز و سیصد نفر کشیش برای ارشاد آن عده حضور داشتند و این جمع، پنج زبان تکلم مینمودند. از نظر مذهبی در این سفاین یک انضباط آهنین حکمفرمائی میکرد چون اسپانیائیها بر طبق شعائر خود، خیلی مقید بودند که ملوانان و سربازان از اصول و فروع مذهب کاتولیکی سرپیچی ننمایند.

این نیروی بزرگ دریائی بعد از این که مدتی در ساحل هلانده توقف کرد و کمکی از فرانسه دریافت ننمود بطرف انگلستان براه افتاد و روز بیستم ماه ژوئیه با نیروی دریائی انگلستان برخورد نمود.

آرروز نسیمی خفیف از طرف مشرق و شمال شرقی میوزید و سفاین اسپانیارا بطرف سواحل انگلستان هدایت میکرد و همین که کشتی‌های گوناگون انگلستان دیدند که یکصد و پنجاه کشتی اسپانیائی با انتظامی و حشمت آور نزدیک میشوند دانستند که آنها نخواهند توانست، در یک پیکار منظم با آن سفاین نیرومند مضاف بدهند و صلاحشان در این است که متوسل بجنگ و گریز گردند و اسلوبي را که سفاین کورس در جنگها بکار میبردند سرمشق قرار دهند چون اگر سفاین انگلیسی که اغلب کوچک و سبک بودند میخواستند راه را بر کشتی‌های سنگین اسپانیائی ببندند شاید ساعتی طول

نمیکشید که بر اثر سلیک آتشبارهای سفاین مزبور غرق میشدند .
سفاین نیروی دریائی اسپانیا همین که سفاین جنگی انگلستان را دیدند برای پیکار آماده شدند و افسران لباس‌های رسمی خود را پوشیدند و مباشران ، انبار آذوقه و شراب را گشودند و به ملوانان و سربازان نان و گوشت و شراب دادند تا این که به باشکم سیر مبادرت بکارزار نمایند عده‌ای از ملوانان چرم‌های بزرگ گاو را از انبارها بیرون آوردند و در دسترس نهادند که بوسیله آنها حریق‌های سفاین را خاموش کنند .

دسته دیگر از ملوانان جوالهای ماسه و شوره را از انبارها خارج کردند و محتویات آنها را روی صحنه سفاین ریختند و پهن نمودند که وقتی خون مقتولین و مجروحین روی صحنه ریخت بوسیله شوره و ماسه جذب شود و صحنه سفاین را صیقلی نماید .

هکذا ملوانان سطلهای بزرگ چرمی را در آب انداختند که نرم شود و آنها را پر از آب کنند تا حریقهای سفینه را خاموش نمایند .

سطل‌های چرمی در سفاین جنگی و بازرگانی از این جهت مورد استفاده قرار میگرفت که وقتی آنها را رویهم میگذاشتند می توانستند ده‌ها سطل را در یک فضای کوچک جابدهند در صورتی که سطل‌های فلزی، چون تا نمی‌شوند فضای بسیاری را در کشتی اشغال مینمایند .

جراحان در وسط کشتی یعنی در نقطه‌ای دور از تیررس توپها و شمشال‌ها انواع مرهم‌ها و نوارهای زخم بندی را آماده میکردند و کاردها و اره‌های جراحی را می‌آزمودند که تیز باشد که بتوانند با سرعت عضلات مجروحین را قطع و استخوانهای آنان را اره نمایند و ملوانان هر وقت بفکر میافتادند که ممکن است زیر دست جراح و شاگردان او قرار بگیرند بر خود میلرزیدند چون در آن دوره داروی بیهوشی وجود نداشت و مجروحین از عمل جراحی که توام با دردهای غیر قابل تحمل بود بیش از مرگ میترسیدند خاصه آنکه میدانستند که پنجاه درصد از مجروحین، بعد از عمل جراحی بر اثر اینکه زخم آنها چرک میکند فوت میکنند در صورتی که امروز با تزریق یک انز کسیون پنی سیلین از جراحت کردن زخم جلوگیری مینمایند .

عین همین تدارک‌ها در سفاین جنگی انگلستان انجام میگرفت و ملوانان انگلیسی ، بعلاوه ، مقداری قلاب و چنگک‌های بزرگ را در دسترس میگذاشتند که در جنگ تن‌به‌تن ، بتوانند سفاین جنگی اسپانیائی را محکم نگاهدارند .

اسپانیایی‌ها علاوه بر اسلحه عادی جنگ ، افعی‌های افریقائی را هم که بوسیله مارگیرها در جزو سلحشوران سفاین جنگی بشمار می‌آمدند ، از جعبه‌های چوبی بیرون می‌آوردند و در کوزه‌هایی جا میدادند و سر کوزه‌ها را می‌بستند و آن کوزه‌ها هنگام برخورد دو کشتی متخاصم از طرف اسپانیایی‌ها بوسیله منجنیق‌های کوچک روی سفینه خصم انداخته میشد و درهم میشکست و افعی‌ها وحشت‌زده جنگجویان حریف را می‌گزیدند یا روحیه آنها را متزلزل میکردند .

کنار هر ارابه توپ ، يك سطل پر از آب مخلوط با سرکه گذاشته میشد ، و برقوهای دسته بلند را هم آماده کنار توپها مینهادند تا وقتی توپها گرم شد برقوها را (که امروز بنام سمبه خوانده میشود - مترجم) با آب و سرکه مرطوب و وارد لوله توپها نمایند و آنها را سرد کنند .

هر ملوان و سرباز آخرین درخواست یا آرزوی خود را بدوستان صمیمی میگفت که اگر بقتل رسید دوستانش پیام‌آورا بخواناده وی برسانند یا آخرین درخواستش را پس از بازگشت به وطن انجام بدهند افسرانی که سواد داشتند درخواست‌های مزبور را با عجله روی کاغذی مینوشتند و در جیب می‌گذاشتند یا ییکی از همقطارها می‌سپردند که پس از مرگ او برای وصیت عمل نماید .

ممکن است پرسید که چرا این کار واجب را زودتر انجام نمیدادند و برای آخرین ساعات قبل از جنگ می‌گذاشتند و آیا ممکن نبود که یکروز زودتر آنها يك هفته زودتر اینکار را بانجام برسانند ؟

در جواب می‌گوئیم که در بانوردان عقیده داشتند که هر گاه وصیت نامه خود را زودتر تدوین کنند شوم خواهد بود و زنك وطن را نخواهند دید ولی هر گاه این عمل را برای ساعت آخر بگذارند زیادتیر محتمل است که زنده بمانند و وصیت نامه را از دوست و همقطار خویش مسترد کنند .

کشیش‌ها در حالیکه صلیب‌های بلند بدست گرفته بودند ، در هر کشتی بحرکت در می‌آمدند و جنگجویان را دعوت میکردند که اگر میخواهند به موفقیت نائل گردند اعتقاد خود را بخداوند تبارك و تعالی زیادتیر نمایند و ملوانان و سربازان مؤمن ، مقابل کشیش‌ها زانو بر زمین می‌زدند و درخواست میکردند که آنها را تقدیس کنند و گناهانشان را ببخشند که هر گاه بقتل رسیدند بیگناه و آمرزیده از دنیا بروند .

ناخدایان آزموده بودند که یکی دو ساعت از اوقات ملوانان و سربازان

قبل از شروع پیکار برای آنها دقایق خطرناک است و در همین دقایق است که ترس بر آنها غلبه میکند و روحیه خویش را از دست میدهند .
لذا دقت میکردند که ملوانان در یکی دو ساعت قبل از پیکار پیکار نباشند تا افکار تیره بر آنها چیره نشود و وحشت در قلب آنها جا نگیرد .
ولی سربازان را نمیتوانستند مشغول کنند و برای اشتغال آنها در هر کشتی شیپور و طبل و کوس و سنج نواخته میشد، و موسیقی مزبور سربازان را مشغول میکرد .

ملوانان و سربازان عادی ، جز لباس خود وسیله حفاظ نداشتند اما اصیل زادگان خفتان در بر میگردند و بازوبند و ساق بند آهنین می بستند و در آن دوره تمام افسران ، جزو طبقه اصیلزاده بودند و عوام الناس نمیتوانستند بر تبه افسری برسند اما راه وصول بدرجات سرجوخگی و گروهبانی بروی آنها باز بود .

باری ناوهای سنگین نیروی دریائی اسپانیا بناوهای سبک انگلیسی نزدیک شدند ولی يك تیر بطرف آنها خالی نکردند زیرا آنها را کوچکتر و ناچیزتر از این میدانستند که مهمات خود را علیه آنها بکار ببرند و در عوض مستقیم راه بندر (بلیموت) را پیش گرفتند که قوای خود را در آنجا تخلیه کنند .
سفاین جنگی انگلستان گذاشتند تا اینکه کشتی های جنگی اسپانیا از مقابل آنها عبور کنند آنگاه بر طبق تاكتيك جنگ (کورس) یا جنگ و گریز شروع بعمله نمودند .

اگر سفاین انگلستان سنگین بودند نمیتوانستند مبادرت باین حملات بکنند برای اینکه در دریا مقتضیات جوی نسبت به فریفتن مساوی است و بادی که بادبان های سفاین دوست را متورم میکند شراع سفاین خصم را هم متورم مینماید و دو کشتی جنگی سنگین يك اندازه سرعت پیدا میکنند .
اما اگر یکی از این دو کشتی سبک باشد در آن صورت سرعت بیشتری خواهد داشت برای اینکه با وزن کم ، میتواند باندازه کشتی سنگین بادبان برافرازد و هر گاه باد از وزیدن بیفتد سفاین سنگین مانند جسمی بی جان از حرکت خواهد افتاد در صورتیکه سفاین سبک سیر میتوانند بوسیله پارو به حرکت ادامه بدهند .

درست است که سفاین سنگین هم با پارو حرکت میکنند ولی هرگز سرعت سیر آنها بیای سرعت سیر سفاین سبک نمیرسد .
باتوجه بنکات فوق سفاین سبک سیر انگلیسی از عقب خود را بکشتی های

اسپانیا رسانیدند و آن سفاینها به وسیله جنگ تن بتن مورد حمله قرار دادند. هر کشتی انگلیسی که موفق میشد خود را به يك کشتی بزرگ برساند به وسیله قلاب و چنگک محکم آنرا میگرفت که نتواند فرار کند و آن وقت جنگجویان، مسلح بتبر و نیزه و شمشیر و شمشال و چیزهای دیگر هجوم میآوردند و بین مهاجمین و مدافعین، جنگی خطرناک برای مرك و حیات شروع میشد و در ظرف نیم ساعت صحنه کشتی مستور از جنازه مقتولین یا مجروحین میگردد که زیر آنگد جنگجویان مینالیدند.

بزرگترین وسیله نبرد سفاین جنگی سنگین اسپانیا که آتشبارهای آنها بود در این موقع بدون فایده میشد چون اگر مبادرت بشلیک میکردند دوستانرا هم مانند دشمنان بقتل میرسانیدند.

آن وقت ملوانان انگلیسی که در جنگهای (کورس) مهارت داشتند و جنگ تن بتن جزء عادات آنها شده بود نیروی مقاومت ملوانان و سربازان اسپانیائی را از بین میبردند و کشتیرا بتصاحب در میآوردند.

گاهی هم اتفاق میافتاد که يك ناخدای خشمگین اسپانیائی که سفینه خود را در معرض سقوط میدید مشغلی بدست میگرفت و بطرف انبار باروت کشتی میدوید و آنرا منفجر میکرد و دوست و دشمن و مدافع و مهاجم، و افسر و سرباز، ملوان و غیر ملوان را بقعر دریا میفرستاد و خود او نیز کشته میشد.

گفتیم که پاروزنان سفاین اسپانیائی ۱۰ اسیران جنگی و بردگان بودند. این اشخاص از بس در سفاین جنگی زجر میکشیدند گاهی در وسط پیکار دست از پارو برمیداشتند و آنوقت هیچ مجازات و تهدید در آنها اثر نمیکرد و در بحبوحه پیکار هم ناخدایان نمیتوانستند مبادرت با اقدامات جدی انضباطی نمایند و گناهکاران را از بیگناهان جدا کنند. بلکه دیوانهوار گناهکار و بیگناه را بقتل میرسانیدند و این عمل چون آمیز هم بر تئجری پاروزنان میافزود و هم قوه محرک کشتی را که پاروزنان باشند نابود میکرد. چند کشتی اسپانیائی هم به این ترتیب از حرکت افتادند و از پادرامدن.

کشتیهای اسپانیائی دوچار يك محظور دیگر هم بودند و آن اینکه در نزدیکی بندر (بلیموت) عقب دریا رانمی شناختند و میترسیدند که از يك خط مستقیم که خط سیر آنها بود منحرف شوند که مبادا بخاک بنشینند و بسنگهای تحت البحری برخورد کنند و درهم بشکنند.

ولی کشتی‌های سبک سیر انگلیسی که در آبهای خودشان بهر پیمانی میکردند و بوجوب عمق دریا رامیشناختند، و سبکی کشتی هم مانع از این بود که بتخته سنگ‌های تحت‌البحری اصابت نمایند.

ولی سفاین سنگین اسپانیائی هرگاه از خط سیر خود منحرف میشدند چون قسمت زیادی از تنه آنها در آب فرو رفته بود بیشتر احتمال داده میشد که به خاک بنشینند یا بتخته سنگ برخورد نمایند.

در آخرین ساعت جنگ هم دریا متلاطم شد و بادی شدید وزیدن گرفت که آرایش جنگی سفاین اسپانیائی را اربین برد و آنها که علی‌الرسم میبایست مجتمع باشند متفرق گردیدند و برخی بطرف سواحل شمالی انگلستان رفتند و برخی هم از جبهه دور افتادند و از آن پس قربانی سفاین سبک سیر انگلیسی که بدون توجه بماد وسیله پارو حرکت میکردند گردیدند.

القصد در این جنگ از یکصد و پنجاه کشتی نیروی دریائی اسپانیا فقط چهل کشتی جان بدر بردند و بقیه یا غرق شدند یا بدست انگلیسی‌ها اسیر گردیدند و جنگ، باشکست کامل نیروی دریائی اسپانیا و پیروزی قطعی نیروی دریائی انگلستان خاتمه یافت.

آنها بیکه میگویند در آن روز فقط طوفان سبب شکست نیروی دریائی اسپانیا شد اشتباه میکنند ولی طوفان در آخرین ساعات جنگ، خیلی بانهگلیسی‌ها کمک کرد.

از این جنگ چهارصد سال میگذرد و در ظرف این چهار قرن هنوز اسپانیا نتوانسته آن شکست را جبران نماید و بر اثر همان شکست بود که دوره انحطاط امپراطوری اسپانیا شروع شد و مستعمرات آن (که آفتاب در آن غروب نمیکرد) یکی بعد از دیگری از دستش بدررفت و نصیب دول دریائی دیگر و بخصوص انگلستان گردید چون بعد از آن شکست اسپانیا دیگر نیروی دریائی قابل ملاحظه نداشت که از مستعمرات خود نگهداری نماید و انگلیسی‌ها بدون بیم از اینکه مصادف باناوهای اسپانیا شوند مستملکات خود را توسعه دادند.

مقتضیات جنگ‌های دریائی در گذشته چنین بود که وقتی دولتی در دریا مواجه با یک شکست بزرگ میشد نمیتوانست بزودی کمر راست کند زیرا نیروی دریائی چیزی نبود که در ظرف یکی دوروز بوجود بیاید و وقتی از بین میرفت سالها طول میکشید تا تجدید گردد و اگر در خلال این سنوات، برای دولت شکست خورده گرفتاری‌های سیاسی یا اقتصادی پیش

می‌آمد، مسئله تجدید نیروی دریائی به محاق فراموشی سپرده میشد. همانگونه که فرانسه در جنگ دریائی (ترافالگار) نیروی دریائی خود را ازدست داد و آنگاه يك قرن طول کشید تا اینکه توانست مافات را جبران کند و در جنگ بین المللی اخیر هم باز نیروی دریائی فرانسه از بین رفت و خدا داناست که چه روزی فرانسه موفق خواهد شد نیروی دریائی از دست رفته را تجدید نماید.

شکست نیروی دریائی اسپانیا در انگلستان يك شادمانی بزرگ تولید نمود و مدت يكماه مردم آن کشور بدین مناسبت جشن می‌گرفتند و الیزابت اول در آن سی روز چند مرتبه بالباسهای رسمی نظامی در مراسم مختلف حضور بهم رسانید و مردم سبایات اعمال او را فراموش نمودند و هر وقت او را میدیدند هلهله می‌کردند و با این که پیروزی، با فداکاری ملت و نیروی دریائی انگلستان بدست آمد، الیزابت اول فاتح جنگ شمرده شد.

از حق نباید گذشت که اگر الیزابت اول روح ملت را تکان میداد و مبدع عصر جدید نمیشد، انگلیسی‌ها در آن جنگ فتح نمی‌کردند و لهند تقریباً حق داشت که قسمتی از افتخارات پیروزی را بخود اختصاص بدهد.

و در دوره او بود که يك موفقیت دریائی بزرگ نصیب انگلستان شد و (دریک) یکی از عشاق ملکه برای دومین مرتبه بعد از (ماژلان) از راه دریا دور کره زمین گردید.



فصل ششم

سنوات آخر عمر ملکه انگلستان

هشت ماه بعد از شکست نیروی دریائی اسپانیا، یکروز در دربار يك پسر جوان هفده ساله موسوم به رابرت-دیورو (بروزن پیشرو- مترجم) را به ملکه انگلستان معرفی کردند و بعضی اینکه الیزابت اول آن جوان را دید مجذوب او گردید.

اینجا مرحله ای از تاریخ زندگی الیزابت است که مانعیت توانیم توصیف کنیم فقط شاعری از نوع (ویرژیل) شاعر باستانی میتواند جنبه (تراژیک) این معاشقه را توصیف نماید.

(رابرت - دیورو) در سال ۱۵۶۶ میلادی (هزار و پانصد و شصت و شش) متولد شده بود و لذا در آن تاریخ سی و سه سال جوانتر از (الیزابت) بشمار میآمد.

جنبه (تراژیک) و فجیع این عشق در تفاوت فیما بین سن زن و مرد نیست و کاترین دوم ملکه روسیه هم در سن پنجاه و شصت سالگی عاشق جوانانی میشد که سی یا چهل سال از او کوچکتر بودند کیفیت فجیع این عشق در آن است که (رابرت دیورو) پسر خود الیزابت بشمار میآمد و یکی از فرزندان حرامزاده ای بود که در فصول قبل گفتیم از وی بوجود آمد.

تمام مورخین در این نکته متفق القول هستند که (دیورو) پسر الیزابت اول بود و مورخین انگلیسی با وقوف از این حقیقت خواسته اند که عشق الیزابت اول را نسبت به دیورو عشق يك مادر نسبت به فرزند معرفی نمایند. بعقیده آنها الیزابت اول قدم به مرحله ای نهاده بود که زن نمیتواند با تمایلات جنسی یکمرد را دوست بدارد و در این مرحله طبیعت قلب زن را بیشتر متمایل به محبت نسبت به فرزندان میکند و علائق عشق مادری و فرزندى با نیروی زیادتر جای عشق جسمانی را میگیرد.

بعقیده آنها الیزابت هم قلبی داشت که تشنه زلال محبت بود و همینکه فرزند خود را آنگونه جوان و زیبا دید قلب پراز عاطفه مادری را به او تقدیم کرد.

اما این فتوای تاریخی صحیح نیست زیرا گرچه دیورو پسر الیزابت اول بود اما الیزابت او را شیر نداد و برای بزرگ کردن وی شبها بیغواهی

نکشید، و فرزند را روی دامن خود نشانید.

آنچه بین مادر و فرزند عشق مادری و فرزندى را تولید میکند همین هاست که اینگونه محبت برادری و خواهری هم از اینجا بوجود میآید که برادر و خواهر از کوچکی در يك خانه بزرگ میشوند و سهیم بازیها و شادیها و ناملایمات یکدیگر هستند ولی اگر خواهر شیرخواری را از برادر کوچکش جدا نمایند و هر يك از آنها در کشور و یا شهر و محیطی جداگانه تربیت و بزرگ شوند بعد از بیست سال که بهم میرسند بین آنها محبت برادری و خواهری بوجود نمیآید و او بدانند که برادر و خواهر هستند.

بهین دلیل است که اکثریت قریب باتفاق علمای تعلیم و تربیت میگویند که طفل را نباید از والدین و برادران را از خواهران جدا کرد و باید گذاشت که در جوار هم بزرگ شوند تا اینکه علائق و عواطف خویشاوندی در آنها قوت بگیرد.

الیزابت اول هر دفعه که نظر به رخسار دیورو میانداخت میل داشت که او را مانند فرزند خود ببیند ولی نفس اماره او بهیجان میآمد و قوای بهیمی وی بیدار میشد و او را به چشم يك معشوق میدید.

تذکره نویسان که شرح حال الیزابت را با بیطرفی نوشته اند یکی از عوامل سوء خلق و خونخواری و شهوت پرستی و بجرانهای عصبی ویرا در سنین مجاور پنجاه سالگی ناشی از همین عشق فجیع میدانند.

الیزابت میدانست که مرتکب گناهی بزرگ و غیر قابل عفو میشود و از ارتکاب این گناه نزد وجدان، محکوم بود ولی نمیتوانست خود را اصلاح نماید و برآه راست هدایت کند در نتیجه گاهی از فرط ناامیدی به غضب در میآمد و حس بدبینی او نسبت به بشر تقویت میشد. و برای جبران محکومیت باطنی، خون بیگناهان را میریخت، و درباریان را آزار میکرد و به بهانه های کودکانه آنها را به عیس میانداخت.

خود دیورو هم از این خشم و تحریکات عصبی الیزابت مصون نبود و الیزابت اول نظر باینکه فکر میکرد را برت دیورو سبب گردیده که وی مرتکب گناه منفور مزبور شود گاهی خشم خود را روی او خالی مینمود و او را از دربار میراند ولی روز دیگر، با بی تابی چابک سواران را از هر طرف دنبال او میفرستاد و وقتی میآمد به پسر جوان خلعت و درجه میداد. دیورو که نام رسمی اش کنت اسپکس بود نمیدانست که وی فرزند الیزابت میباشد و اگر بر این امر وقوف داشت هرگز حاضر نمیشد که معشوق

او کرد زیرا بموازین اجتماعی و دینی احترام می گذاشت .
اما می فهمید که وی فقط معشوق الیزابت نیست زیرا يك محبوب عادی نمیتواند آنهمه برای کسیکه ملکه انگلستان است ناز کند .

هر سه ماه یکمرتبه کنت اسپکس صورت حساب و خرجی های خود را بملکه ارائه میداد و کمتر اتفاق می افتاد که بدهی او از بیست و پنج هزار لیره کمتر باشد معینا الیزابت بدون اینکه دیورو را از خود براند آن قروض را میپرداخت .

کنت اسپکس از دربارها می شنید که الیزابت عادت ندارد به عشاق خود هدیه بدهد و برعکس در گذشته خیلی از آنها پول و هدایا میگرفت . هر وقت که مرد جوان ابراز حیرت میکرد که چطور ملکه بدیگران پول نمیداد ولی باو آنهمه پول میدهد درباریان نظرهائی معنی دار با هم مبادله میکردند و سکوت مینمودند .

آیا راست است که الیزابت اول این جوان را بچشم ولیعهد خود میدید ؟ و خیال داشت ویرا جانشین خود نماید ؟

در جواب این پرسش میگوئیم که خود الیزابت بطور علنی ، هرگز چیزی در این خصوص نگفت ولی اختیاراتی که باو میداد ، و مزایائی که جهت وی در نظر میگرفت آشکار میکرد که بی میل نیست او را ولیعهد خود بکند . مثلاً در مجالس بارعام جوان مزبور کنار دست الیزابت اول مینشست و با او غذا صرف میکرد در صورتیکه تمام بزرگان مملکت میایستادند و هیچکس را آن مرتبه و مقام نبود که با ملکه انگلستان صرف غذا نماید .

(الیزابت) اول در زمان جوانی زیبا نبود ، ولی هر قدر پیرتر میشد زشت تر میگردد و بخصوص قیافه ای مهیب پیدا کرد و دربارها وقتی او را میدیدند میترسیدند . استخوانهای صورت پیرزن ، مانند پیکان ، زیر پوست ، از طرفین صورتش بیرون زده بود ، و روی صورت لکه های بزرگ دیده میشد . در پلك چشمهای او يك مژه بنظر نمیرسید و چون پلك هم نمیزد هر کس او را میدید تصور میکرد يك اسكلت را می بیند .

کیمیاگران و اطبای یهودی برای اینکه ویرا زیبا کنند خون جوانان را وارد بدنش میکردند و شب تا صبح قطعات بزرگ گوشت گاو ، روی صورتش میگذاشتند و دواهای متعدد باو میخورانیدند ولی هیچ دارو ، و وسیله ای نمیتوانست کراحت منظر او را از بین ببرد و پوست خشک و چروک خورده اش را صاف کند .

الیزابت هرچه زیاد تر پیر میشد بیشتر بر جان خود میترسید و شماره مستعظین را زیاد تر میکرد و با این که از توتون بغایت نفرت داشت (اسیکس) معشوق و پسراو ، در حضورش پیپ میکشید .

در دربار انگلستان کشیدن توتون نه فقط متداول نبود بلکه از این عادت ، هیچکس در آنجا خبر نداشت و بهمین جهت يك روز که رالیک (والی) در حضور ملکه پیپ میکشید یکی از خدمه بتصور اینکه وی آتش گرفته و بهمین جهت دود از او متصاعد میشود يك سطل آب روی سرش ریخت . اما (اسیکس) بدون محابا ، در حضور ملکه و خارج از حضور او توتون میکشید و عده ای از جوانان که در همه چیز از (اسیکس) تقلید میکردند کشیدن توتون را هم از او سرمشق گرفتند .

(اسیکس) فقط بکشیدن توتون در حضور ملکه اکتفا نکرد بلکه زن هم گرفت بدون اینکه الیزابت مجوزہ بتواند از ازدواج او ممانعت کند ولی بعد از ازدواج هر دفعه که باو خبر میدادند که زوجه (اسیکس) بشوهرش خیانت میکند و بامردی بیگانه آمیزش مینماید ، الیزابت اول خوشوقت میگردد .

آشنایان قدیمی الیزابت هم بتدریج بر اثر سالخوردگی راه جهان دیگر را در پیش میگرفتند آنها چون از زمان جوانی (الیزابت) را دیده بودند نسبت بوی ابراز نفرت نمیکردند زیرا رؤیت آن زن برای آنها امری عادی شده بود اما جوانان نمیتوانستند دیدار آن پیر زن کریمه المنظر را تحمل نمایند .

عاقبت (سسیل) صدراعظم و مرد سیاسی وفادار الیزابت هم بعد از چهل و چهار سال خدمت و وفاداری جان سپرد و الیزابت از مرگ او بسیار متأسف شد و چند روز در گوشه ای اعتکاف کرد و حاضر نشد کسی را ببیند . (اسیکس) برخلاف الیزابت از مرگ (سسیل) بسیار خوشوقت شد و ملکه را واداشت که باو درجه مارشالی اعطاء کند و خود را حاضر نمود که بجای (سسیل) صدراعظم انگلستان گردد ولی غافل از این بود که (سسیل) پسر جوانی دارد که راه را براو می بندد .

فرزند (سسیل) یا سسیل دوم جوانی بود مانند پدر باهوش ولی تا کتیکی که برای جلب اعتماد الیزابت بکاربرد با تا کتیک پدر فرق داشت . پدرش بطوریکه در آغاز این سرگذشت گفتیم مدت چهل و چهار سال حاضر نشد که با الیزابت دارای روابط عاشقانه گردد که مبادا بر اثر

بوالهوسی آن زن مقام و مرتبه خود را ازدست بدهد .

اما پسر جوان اودریافت که الیزابت چون پیر شده نمیتواند يك جوان زیبارا بسهولت ازدست بدهد زیرا عاشقی دیگر برای او پیدا نمیشود .
لذا در همه جا و بویژه در نقاطی که میدانست (الیزابت) جاسوس دارد، بطرزی جدی خود را عاشق ملکه قلمداد کرد و خدعه را بجائی رسانید که در محافل انس، در حضور جوانانی که هم سن و هم بیاله او بودند از عشق ملکه گریه میکرد .

این ابراز تمایل از طرف يك جوان زیبا و با اسم و رسم و ثروتمند که دختران جوان آرزو مند بودند شوهری چون او داشته باشند خیلی در ملکه تأثیر کرد و او را که از زندگی ناامید بود امیدوار نمود و حبس خودخواهی ملکه سالخورده انگلستان را تسکین داد .

هر روز صبح سسیل دوم، در خوا بگناه الیزابت اول حضور بهم میرسانید تا (دیده را با مشاهده جمال ملکه ای که از خورشید درخشنده تراست) روشن کند و از عقل و اطلاعات عمیق او کمک بگیرد .

در این جلسات سسیل دوم با مهارت از (اسیکس) بدگوئی میکرد و هر روز يك خشت از زیر پای او بیرون میکشد تا اینکه بتواند روزی کاخ سعادت را بر سر آن جوان ویران کند .

ملکه انگلستان که عاشقی جدید و صمیمی، یافته بود فرصت را غنیمت شمرد که (اسیکس) را از سر، باز کند خاصه آنکه پیوسته از معاشقه با آن جوان نزد وجدان خود محکومیت داشت و میدانست آمیزش او با (اسیکس) بمناسبت اینکه پسرش میباشد از بزرگترین گناهان کبیره است .

یکمرتبه دیگر (اسیکس) يك صورت حساب طولانی برای ملکه فرستاد که حواله بدهد وجه آنرا بپردازند و حواله مزبور میبایست از طرف سسیل دوم پرداخته شود .

همینکه چشم ملکه بصورت حساب افتاد آنرا بیک طرف پرتاب کرد و گفت این (مردك) بالاخره مرا ورشکست خواهد کرد و ولخرجی های او در سه ماه زیادت از هزینه دربار من در یکسال میباشد .

سسیل دوم گفت علیا حضرت ، عالیجناب کنت (اسیکس) جوانی بسیار لایق و فعال میباشد و ولخرجی او فقط ناشی از بیکاری است زیرا این جوان با کفایت محیط دربار را برای بچولان در آوردن فضالت خویش کوچک می بیند و ناچار ، از فرط کسالت ، متوسل به تفریح میشود و حیف است که

استعدادهای جالب توجه این جوان بنفع امپراطوری انگلستان ، و تاج و تخت مورد استفاده قرار نگیرد .

آقادر این اظهارات قرین بدلسوزی و صمیمیت بود که زنی تجربه آموخته و کهنه کار مثل الیزابت فریب خورد و تصور نمود سسیل دوم برای طرفداری از (اسیکس) این حرف را میزند .

و چون خود وی بهانه ای میبست که بتواند (اسیکس) را از دربار دور نماید گفت آیا تصور میکنید که وجود این شخص در ایرلاند مفید واقع شود .

سسیل دوم که میخواست (اسیکس) را از لندن دور کند گفت علیاحضرتا درخارج از محیط دربار، که برای این جوان کوچک است، وی در هر کشور که باشد خواهد توانست عهده دار خدماتی بزرگ بشود . الیزابت گفت بسیار خوب حال که شما این قدر او را دوست میدارید مایم او را به ایرلاند میفرستیم .

در کسر ایرلاند اثری است که هرگز بنفع مأمورین عالیمقام انگلیسی نبوده و هر صاحب منصب عالیرتبه که بایرلاند رفت با بدنامی یا مفضویت مراجعت کرد .

! (اسیکس) جوان هم بعد از رفتن بآنکشور ، گرفتار سرنوشت شوم سایر مأمورین عالی مقام انگلیسی گردید و دو نفر از جاسوسان (سسیل) دوم ، روز و شب او را تعقیب میکردند و اعمال روزانه او را باطلاع سسیل میرسانیدند و او از مجرای وزارت امور خارجه ، یعنی مؤسسه ای که در انگلستان عهده دار کارهای کنونی وزارت امور خارجه بود ، راپورتهای مزبور را بلکه تسلیم میکرد .

ملکه از روی راپورتهای مزبور میفهمید که (اسیکس) در ایرلاند يك حرمخانه تشکیل داده و چند نفر از کنیزان مشرق زمین را در آنجا جمع آوری کرده و هرروز مسابقه های بوکس و چماق بازی راه میاندازد و گاهی خود با پهلوانان بوکس بازی میکند .

ملکه از وصول این راپورتهای خشمگین میشد و میگفت من این شخص را فرستادم که پادشاه یاغی ایرلاند را مغلوب و مطیع نماید نه اینکه بساط هیش و تفریح بگستراند .

بعد و عده سه ماهه پرداخت صورت حساب (اسیکس) فرارسید و ملکه الیزابت اول پرداخت صورت حساب را بتأخیر انداخت و طلبکارها ، مرتب

نامه به آسیکس مینوشتند و طلب خود را میخواستند و آسیکس برای نوبت دوم و سوم به ملکه مراجعه کرد و جواب نشنید و يك روز خشمگین ، در حضور اطرافیان گفت ملکه ما گوش شنوا ندارد و در این سن ، نباید هم از قتل سامعه اوجیرت کرد .

سسیل دوم این گزارش را از مجرای وزارت امور خارجه باین مضمون با اطلاع ملکه رسانید .

آسیکس گفت که این پیرزن از فرط سالخوردگی کمرشده و نباید هم حیرت کرد زیرا وقتی انسان این اندازه پیرشد ، کروه هم ابله میشود . الیزابت اول وقتی این راپورت را دریافت کرد ، از فرط خشم فریاد زد و راپورت را پاره نمود و دور ریخت و به سسیل دوم گفت فوراً بنویسید که این شخص مراجعت کند .

دوستان آسیکس بوی اطلاع دادند که ملکه نسبت باو خیلی خشمگین شده و بهتر این است که وقتی مراجعت کرد نسبت به ملکه اظهار انقیاد نماید و او را از خشم فرود بیاورد .

آسیکس وقتی حکم احضار خود را دریافت کرد و دید که مأموریت او ناتمام ماند بتصور اینکه میتواند در دم رفتن ، خدمتی بزرگ به الیزابت بکند وسیله ملاقات خود را با پادشاه (ایرلاند) فراهم نمود و باوی مذاکره کرد که وی خود را نسبت به الیزابت مطیع بخارج بدهد و موافقت کند که يك حکمران انگلیسی ، بدون داشتن اختیارات عملی و بنمایندگی الیزابت در ایرلاند حضور داشته باشد .

سسیل دوم از این ملاقات خیلی استفاده کرد و گزارشی برای الیزابت از مجرای وزارت امور خارجه فرستاد مبنی بر اینکه آسیکس در ایرلاند ، مبادرت بتوطئه کرده ، و علی رغم امر الیزابت بجای این که مراجعت کند با باغی دولت و شاه ، ملاقات و تباری نموده ، و منظورش این است که با اتفاق پادشاه ایرلاند ، الیزابت را از سلطنت خلع کند و شاید او را بقتل برساند .

الیزابت که در دوره پیری بطوری که گفتیم خیلی از سوء قصد میترسید ، از وصول این گزارش طوری وحشت نمود که دو هنگ از سربازان خود را از ولایات بمرکز احضار و آنها را مستحفظ کاخ سلطنتی کرد و در همان اوقات يك شب ، صاحب منصب کشیک وی يك صندلی راحتی را با پانزده ضربت شمشیر درید چون این توهم برای الیزابت پیش آمد که قاتلی در اطاقش کمین کرده و قصد دارد او را به قتل برساند و صندلی

راحتی را بجای قاتل گرفت .

بالاخره (اسیکس) مراجعت کرد و وارد لندن شد و چون در گذشته بدون کسب اجازه وارد اطاق الیزابت میگردد سرزده وارد اطاق او شد و از قضا و رودش مصادف باموقعی گردید که الیزابت با سری طاس و بدون مو ، مقابل آئینه قرار گرفته ، میخواست کیسوی عاریه اش را بر سر بگذارد . ملکه از اینکه در آن حال غافل گیر شده بسیار خجالت کشید و خشمگین شد و بدون اینکه حاضر بشنیدن گزارش و توضیحات (اسیکس) باشد صاحب منصب کشیک گارد سلطنتی را طلبید و باو گفت (اسیکس) تادستور ثانوی باید در منزل خود تحت نظر باشد .

(اسیکس) اگر بعد از حبس نظر ، مرتکب اشتباه نمیشد بر اثر مرور زمان ممکن بود که فراموش شود و ملکه از غضب فرود بیاید ولی درصدد برآمد که سبیل دوم را که صدر اعظم بود از کار بیندازد . منظور (اسیکس) فقط مخالفت با سبیل دوم بود و آنهایی که اطراف (اسیکس) را گرفته بودند و بطرف کاخ سلطنتی میآمدند مرتب بآنک بر میآوردند زنده باد ملکه مرده باد صدر اعظم .

ولی چون ملکه از (اسیکس) نفرت داشت بسر بازان خود امر کرد که جلوی او را بگیرند و ویرا دستگیر کنند و سر بازان به (اسیکس) و اطرافیاناش حمله ور گردیدند و آنها را متفرق کردند و جوان ، بغانه خود پناه برد و سه روز در آن خانه مقاومت نمود ولی در پایان روز سوم وی را دستگیر کردند و در زندان جا دادند .

از بخت بد (اسیکس) در همان روز که وی دستگیر شد ملکه دچار کسالت گردید ، و حوصله نداشت که با صدر اعظم صحبت کند و سبیل دوم در آن حال از او پرسید علیا حضر تا آیا کنت دو (اسیکس) باید محاکمه و محکوم بشود یا نه ؟

الیزابت گفت بلی و صدر اعظم از بیم آنکه ملکه بعد از بهبودی تغییر عقیده بدهد با عجله (اسیکس) را بدادگاه تسلیم کرد .

(اسیکس) با حال آرام وارد دادگاه شد ولی بمحض اینکه چشمش بقضات افتاد رنگ از رویش پرید زیرا دید که (فرنسیس- بیکون) برادر او که مانند وی حرام زاده میباشد جزو قضات است و (بیکون) موافقت کرده بود که مثل سایر قضات ، حکم اعدام برادر خود را صادر نماید . وقتی قضات محکومیت (اسیکس) را باو ابلاغ کردند و وی از دادگاه

خارج گردید گفت دنیائی که در آن برادر حکم قتل برادر را صادر کند قابل این نیست که انسان برای ترك آن يك قطره اشك بریزد .

با همان سرعت که جوان مزبور را محکوم کردند حکم اعدام اورا نیز بموقع اجرا گذاشتند و روز بیست و پنجم ماه فوریه سال ۱۶۰۱ (هزار و شصت و یک میلادی) (اسیکس) که سی و سه سال داشت در سیاستگاه بضرب تبر اعدام گردید .

روز بعد حال ملکه خوب شد و صدراعظم هنگام شرفیابی گفت علیا حضرت را تمام دشمنان علیا حضرت بهمین ترتیب زندگی را بدرود میگویند . ملکه که (اسیکس) را فراموش کرده بود گفت منظورتان چیست؟ صدراعظم گفت علیا حضرت (اسیکس) که قصد جان علیا حضرت را داشت کفاره اعمال خود را پس داد .

الیزابت شروع بگریه کرد ولی درباریها از گریه او متاثر نشدند چون اورا به چشم يك عفريتۀ خونخوار و شهوت پرست مینگریستند و آرزوی مرك اورا میکردند .

چون (اسیکس) بین درباریهای بی طرف ، یعنی آن طبقه ازد درباریان که اورا رقیب خود نمیدیدند محبوبیت داشت و مردم هم وی را دوست میداشتند . اولین مرتبه که الیزابت بعد از مرك (اسیکس) از کاخ سلطنتی خارج شد مورد تظاهرات نفرت انگیز مردم قرار گرفت و فهمید که نفرت مردم از وی ناشی از این است که اورا قاتل (اسیکس) میدانند در بازگشت بکاخ سلطنتی ، کتاب خوان خود را خواست و گفت قدری کتاب بخوانید شاید تاثیری که امروز از مشاهده مردم بمن دست داد فراموش شود ولی هر چه او خواند (الیزابت) نپسندید و اورا مرخص کرد و گفت دلک مرا بگوئید بیاید . دلک ملکه ، مردی کوتاه قد بود که گوشهائی طولانی شبیه بدراز گوش داشت ولی هر قدر که دلک مزبور حرکات مضحك کرد نتوانست الیزابت را بخنداند و ملکه اورا هم مرخص نمود و آئینه خود را بدست گرفت و گفت وه ... چقدر من زشت هستم .

و آنوقت ناسزائی رکیک ، از آن نوع ناسزاها که وقتی طفل بود از زبان خدمه اصطبل میشنید بر زبان آورد بطوری که خدمه او از آن کلام زشت ، از دهان ملکه انگلستان ، برخود لرزیدند .

از آن پس ضغی زیاد بر مزاج الیزابت چیره گردید بطوری که روزها تاظهر نمیتوانست از بستر خارج شود و وقتی جلسه شورای دولتی با حضور صدر اعظم در خوابگاه او تشکیل میشد چرت میزد .

صدراعظم که میدانست پابان سلطنت وزندگی الیزابت نزدیک است خود را بجان‌نشین احتمالی او (جاک استوارت) نزدیک کرد و طوری به الیزابت بی‌اعتنائی مینمود که وقتی احضار میشد بکاخ سلطنتی نمی‌آمد. در آغاز ماه مارس ۱۶۰۳ (هزار و شصت و سه) میلادی الیزابت بحال اغماض افتاد و همه تصور کردند که وی فوت کرده اما بحال آمد ولی بعد از چند روز دچار ارتعاش شد و دیگر نتوانست حرف بزند.

تخت خواب او را کنار پنجره قرار دادند که هوا باو بخورد و از آنوقت تازه روز الیزابت روی تخت خواب افتاده، قدرت حرکت و حرف زدن نداشت و وقتی نفس میکشید، هوا با صدائی شبیه به صفیر از دهانش خارج میگردد.

صبح روز ۲۴ ماه مارس، پزشك درباری که بالای پسر الیزابت ایستاده بود و نبض او را در دست داشت یکی از خدمه را صدا زد و گفت فوراً به صدراعظم اطلاع بدهید که بیاید و وقتی سسیل آمد پزشك او را از طاق خارج کرد و گفت ملکه همین امروز زندگی را وداع خواهد کرد و اگر با او کاری دارید انجام بدهید.

سسیل، عقب اسقف کلیسای (کنتر بوری) فرستاد و در حضور وی چند مرتبه از الیزابت پرسید آیا حاضر هستید که (جاک-استوارت) را جان‌نشین رسمی خود بدانید؟

الیزابت گرچه نمیتوانست جواب بدهد اما با اشاره چشم قادر بود نظریه مثبت یا منفی خود را ابراز نماید معیناً تا آخرین لحظه که وارد مرحله نزاع گردید ابرازی نکرد و بدون تعیین جان‌نشین از این جهان رفت.

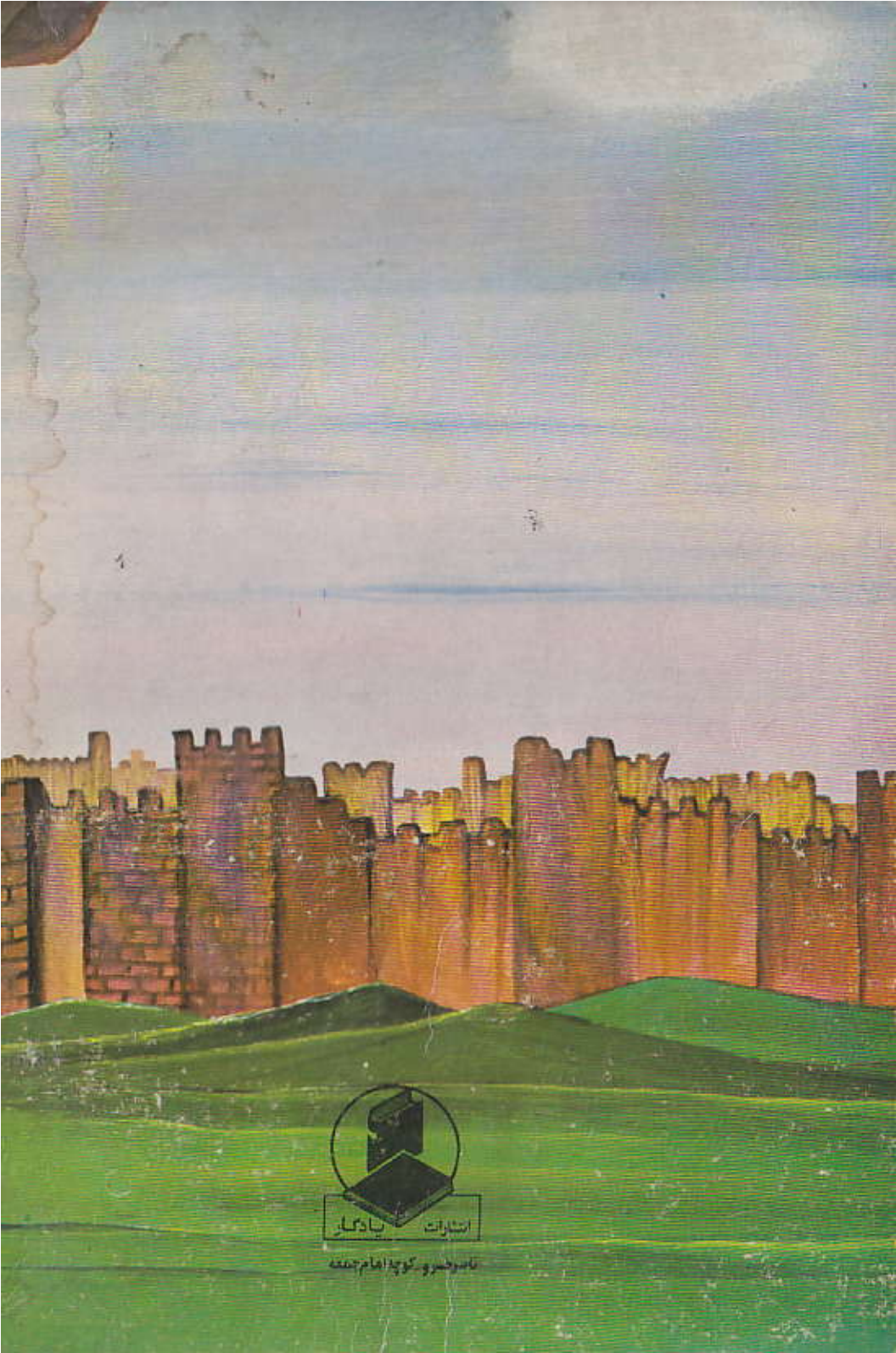
همان روز، يك طفل که چهار سال و نیم از عمرش میگذشت بنام (اولیویه- کرومول) باطرافیان خود گفت من پادشاه خواهم شد.

این طفل همان کرومول معروف است که روی کار آمدن او در انگلستان نتیجه ظلم و استبداد الیزابت میباشد و بطوری که در طفولیت گفت پادشاه واقعی انگلستان گردید.

پایان کتاب

تصحیح - در چند نقطه از این کتاب، هنگام چاپ، کلمه انگلیسی مبدل به (انگلیس) شده در صورتی که مسلم است که وقتی این کلمه در حال صفت‌نسی قرار گرفت باید یا نسبت بآن افزوده شود و لذا باید گفت بارچه انگلیسی (نه بارچه انگلیس) و اخلاق انگلیسی (نه اخلاق انگلیس)

(مترجم)



ناسروخسرو کویه اهام جنته